

بازنویسی یک جنایت

مجموعه مقالات زندان

فریده ثابتی

2013

فهرست مطالب

5.....	زندان و مبارزه طبقاتي
19.....	جنبش کارگري، آزادي هاي سياسي، زندان
21.....	زنداني کیست؟
23.....	زنداني سياسي به چه کسانی اطلاق مي شود؟
32.....	زندان در رابطه با " طبقه، جنسيت، نژاد و قوميت
35.....	گزارشي در باره ي زندان هاي رژیم جمهوري اسلامي ايران *
35.....	شیوه هاي دستگيري
37.....	ترکیب سني و وضعیت تحصیلي دستگیر شدگان
38.....	وضع بهداشت در زندان
38.....	بازجویي و انواع شکنجه
39.....	وضعیت دادگاه ها در زندان
40.....	کودکان در زندان
41.....	وضع بهداشت جسمي کودکان در زندان
41.....	وضع بهداشت رواني کودکان
42.....	کودکان و سرگرمي هاي شان در زندان
43.....	زندان و خانواده هاي زندانیان سياسي
45.....	مؤخره
	گزارش سمینار بین المللي در باره زندانیان سياسي ، برلین 1 تا 5 آوریل
46.....	1999
47.....	ترکیه
50.....	اسپانیا: باسک و کاتالونی
50.....	ایتالیا
51.....	آلمان
52.....	کلمبیا
54.....	اطریش
54.....	شیلی
55.....	ایران

- 56..... جمع بندي بحث توسط مسئول جلسه
- 59..... چشم انداز همبستگي بين المللي
- 65 گزارش‌ي کوتاه از وضعیت زندان هاي ايران (نمونه زندان هاي تهران) *
- 66..... وضعیت عمومي زندان ها
- 69..... رفتار با خانواده هاي زندانيان
- بخشي از دوران هاي مختلف سرکوب در بندهاي زنان و مساله توابين بند
- 70.....
- 76..... تخت ها يا تابوت ها
- 78..... جريان توالت
- 78..... واحدهاي مسکوني
- 80..... زیر زمین 209
- 81..... حد ارتداد براي زنان
- 83..... اتاق هاي گاز:
- 84..... تاريخ خانه هاي گهر دشت:
- 85..... وقایع سال 67
- 86..... شرح مختصري از برخي اشکال ديگر شکنجه
- 92..... تنبيهات در زندان
- 95..... زندگي در اتاق هاي در بسته به خاطر نخواندن نماز
- 97..... قوانين ضد انساني به عنوان تنبيه
- 97..... جمع بندي:
- 100 با مرگ خميني در سلول هاي اوین (معروف به آسايشگاه!) چه گذشت؟
- 105..... نقدي بر کتاب داد و بیداد
- 105..... توضيح در باره مقاله:
- متن مقدمه پياده شده ي جلسه ي پالتاكي در اتاق سوسيال فوروم در رابطه با سمينار سراسري زندانيان سياسي 15 – 17 يولي 2005 در کلن
- 112.....
- 118..... برنامه سراسري تلويزيوني در باره کشتار زندانيان سياسي
- 118..... تابستان 2007 لس آنجلس، برنامه اول
- 123..... يادمان جانباختگان کشتار سراسري زندانيان سياسي، تابستان 67
- 127..... بازنويسي یک جنایت: "تخت ها"

متن صحبت در یادمان جانباختگان کشتار سراسری زندانیان سیاسی،	
تابستان 67.....	134
لندن، 25 سپتامبر 2005.....	134
خطر اعدام مومیا ابوجمال، مبارز سیاه پوست در آمریکا.....	144
آماده باشیم برای اعتراضات ضربتی.....	146
"اما مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی امروز هم ادامه دارد".....	152
متن سخنرانی وکیل مدافع و فعال حقوق بشر فیلیپین رمیگیو سالادرو در	
کنفرانس کپنهاک 22-24 اکتبر 2010.....	155
خودباوری و مقاومت.....	157
پیشگفتار (VORWORT).....	157
مقدمه (Einführung).....	157
تعریف مقاومت:.....	159
انواع مقاومت:.....	159
ازدگاه های کار.....	161
ایران.....	162
2 - همبستگی:.....	164
3- سربلجی:.....	166
نامه ای از زندان.....	171

زندان و مبارزه طبقاتي

این مطلب براي ارائه به پنجمین گردهمائي در باره کشتار سراسري زندانيان سياسي در سال 1367 و دهه 60 در روتردام هلند 20 تا 22 سپتامبر 2013 آماده شد که به طور خلاصه با توجه به کمی وقت در گردهمائي و هم چنین در یادمان فرانکفورت (27 سپتامبر 2013) که به همت جمعی از کمونیست های فرانکفورت ترتیب یافته بود ارائه شد.

رفقا، دوستان من کسی را نمی شناسم که از زیر بوته بیرون آمده باشد. یقیناً شما هم همین طور. هیچ انسان بدون هویت طبقاتي وجود ندارد. هر انسانی موقع تولد در ارتباط با وضعیت طبقاتي خاص خانواده اش پا به دنیا می گذارد. یعنی در سلسله مراتب طبقاتي موجود در جامعه؛ اما این طور نیست که در همان موقعیت تمام عمر را سپری کند. جامعه طبقاتي است اما کاستی نیست. گاه این یا آن فرد به دلایل مختلف جایگاه طبقاتي شان تغییر می کند اما این تغییر برای همگان امکان پذیر نیست. تنها در یک صورت یعنی به کمک یک مبارزه طبقاتي گسترده و موفق امکان تغییرات رادیکال وجود دارد و تنها در یک مورد این تغییرات رادیکال می تواند بنیان طبقات را در هم بریزد و به جامعه بی طبقه بینجامد که تاکنون به وقوع نپیوسته است.

„تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتي است.“ (مارکس). مبارزه طبقاتي بین طبقه حاکم و طبقات یا طبقه ای که تحت ستم و سلطه ی طبقه ی حاکم قرار دارد جریان دارد. مبارزه طبقاتي مبارزه ای دائم و بدون انقطاع است؛ زیرا بین طبقه حاکم و طبقه زیر حاکم، یک تضاد دائمی حل نشدنی وجود دارد و تا زمانی که تضاد رفع و محو نشود مبارزه در ابعاد مختلف بسته به قوا و قدرت بالفعل طبقه تحت ستم ادامه می یابد. گاه آشکار، گاه پنهان و گاه خونین. و در نقطه اوج خود به تحول انقلابي کل سازمان جامعه می انجامد.

در هر دوره ای از دوران های زندگی اجتماعی، طبقات خاص آن دوره وجود دارد که تضاد بین آن ها، تضاد طبقات متخاصم است. دوران برده داری تضاد بین برده و برده دار. سپس دوره فئودالی تضاد بین دهقان یا سرف با فئودال و در عصر نوین یعنی عصر بورژوازی تضاد بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار. در دو دوره برده داری و فئودالی غیر از دو طبقه اصلی، طبقات دیگر هم بودند به طور مثال در اواخر دوره فئودالی گذشته از دهقانان، بورژوازی نوپا و طبقه کارگر نوپا همراه با اصناف علیه طبقه فئودال یا زمینداران مبارزه می کردند. در هر دو این دوره حاصل مبارزه، کسب قدرت سیاسی توسط طبقه اصلی دارای تضاد انجام نشد. برده داری از بین رفت ولی برده داران که زمین دار هم بودند به طبقه حاکم دوران جدید تبدیل شدند یا در دوره فئودالیسم دهقانان نبودند که پیروز مبارزه بیرون آمدند بلکه آن ها فقط از وابستگی به زمین رها شدند و پیروز این دوران بورژوازی نوپا بود که دهقانان و طبقه کارگر نوپا را برای اهداف خود بکار گرفت. در عصر سرمایه داری اما تضاد ساده شده است، زیرا در کل جامعه فقط دو طبقه وجود دارد و تضاد بین این دو طبقه موتور تحول جامعه می شود. دو اردوگاه وجود دارد که در مقابل هم صف کشیده اند. دو اردوگاه متضاد امروزی، دو اردوگاه بزرگ جهانی است. یکی اردوگاه کار یا طبقه کارگر که به طور جداگانه در هر کشور ده ها و صدها میلیونی است و در مجموع چند میلیاردی یا اکثریت جمعیت جهان را تشکیل می دهد و دیگری اردوگاه سرمایه یا سرمایه داران جهان که همه ابزارهای حمایت و حفاظت از منافع طبقه خود را در بهترین و مناسب ترین کیفیت و کمیت در اختیار دارد. یعنی ابزارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ابزار سرکوب و نظامی. من می خواهم به دلیل کمی وقت در بین این ابزارها توجه شما را فعلا به ابزار سرکوب معطوف کنم.

ابزارهای نظامی شامل ابزار سرکوب داخلی از پلیس، پلیس مخفی، پلیس بین المللی و انواع و اشکال مختلف نیروهای امنیتی، نیروهای انتظامی، گروه های مختلف گشت که بسته به کشور اسامی متفاوت دارد، نیروهای کنترل کننده که ابزارهای فوق مدرن چون ماهواره، ابزارهای شنود، دوربین های مخفی و علنی به دلیل ریختن شرم از کنترل، و کنترل کامپیوتری، ارتش های داخلی، ارتش های جمعی و

مشترک چون ناتو، پیمان های نظامی منطقه ای و فرمانطقه ای، نیروهای ضابط قضائی و بالاخر زندان که موضوع بحث امروز ماست، برخوردارند که در این مورد آخری خیل عظیمی از نیروهای سرکوب مشغول به کارند از مقام عالی دادستان کل کشور و روسای دادگاه ها گرفته تا مامور پست روزانه و تیر خلاص زن را شامل است.

این بخش از نیروهای سرکوب طبقه حاکم در حقیقت جزئی از جامعه مدنی نظام سرمایه داری است. یک سنگر از بیشمار سنگرهای حفظ نظام و طبقه حاکم. علاوه براین ها کمیته های امنیت جهانی و امنیت اروپا. امنیت منطقه ای و پیمان های چند جانبه و دوجانبه. زندان اما در میان ابزار سرکوب جایگاه ویژه ای دارد.

اصلاً دنیای سرمایه داری خودش یک زندان بزرگ است این دنیا برای انسان هایی که مجبورند نیروی کارشان را برای ادامه بقا بفروشند یا نتوانسته اند برای نیروی کارشان مشتری ای پیدا کنند و بیکار نامیده می شوند و به آن ها می باوراند که بیکاری عار است و باید بگویند در جستجوی کارند نه بیکار، یا پس از سال ها کار طاقت فرسا اکنون که پیر شده اند مثل شی ای بی ارزش به گوشه ای پرت شده اند و به گروه گدایان پیوسته اند، یا کودکانی که کودکی نکرده به دنیای بیرحم کار یا بهتر بگویم به اردوگاه های کار افتاده اند، یک زندان بزرگ است. بله، پس زندگی در این دنیا خودش یک مبارزه است. در جامعه ای که یک اقلیت بخش اعظم ثروت اجتماعی را در مالکیت خود دارد و جامعه به فرمان او می گردد، برای بقیه یعنی اکثریت آحاد جامعه آینده ای وجود ندارد و زندگی شان از این روز به آن روز است. آن ها فقط برای بقا می جنگند و زندگی روز بروز سخت تر می شود.

این سرنوشت ما در نظام سرمایه داری است. چون که ما کار می کنیم، چون که ما در دنیای سرمایه داری به عنوان مالک نیروی کار در مقابل مالک سرمایه قرار گرفته ایم و مثل دو تاجر، دو سرمایه دار سرمایه های مان را طبق قرار داد با هم در یک اتحاد قرار داده ایم؛ محافظ صاحبان سرمایه شده ایم و موقعیت آن ها را برای شان حفظ می کنیم و تداوم می دهیم. آن قدر تاجر شده ایم که به سرمایه دار مساعده می دهیم مگر این طور نیست؟ مگر ما دستمزدمان را آخر ماه نمی گیریم. یعنی این که ما یک ماه بدون مزد کار می کنیم وقتی حاصل کار

ما به معامله در آمد از سرمایه ای که خودمان تولید کرده ایم بما دستمزد داده می شود در حقیقت سرمایه متغییری قبل از کار ما موجود نیست ما آن را در اختیار سرمایه دار می گذاریم و آن ها لطف می کنند بعنوان دستمزد بخشی از آن را به حساب ما واریز می کنند. به این خاطر این اقلیت 10 تا 20 درصدی می تواند زندگی لوکس با بریز و بپاش داشته باشد و این زندگی بخش کوچکی از آن چه است که از طریق کار ما برایشان حاصل می شود. آن ها ما را کنترل می کنند. شیوه زندگی، خورد و خوراک و پوشش ما را تعیین می کنند. شیوه تفکرمان را سازمان می دهند. تعیین می کنند که بچه های ما در مدرسه چه چیزی را باید بیاموزند تا برای نوع زندگی ای که آن ها تعیین اش کرده اند و آینده ای که برایش تدارک دیده اند آماده شوند. یک مادر هندی می گوید که بچه ام را برای سپور شدن آماده می کنند. و در کتاب های آموزش زبان آلمانی برای پناهندگان همه ی ابزارها و راه های نظافت چي شدن آموخته می شود.یا اکثریت کودکان مهاجر به مدارس سوق داده می شوند که بعد از 9 سال تحصیل باید بسمت به اصطلاح بازار کار هدایت شوند. آن ها تعیین می کنند که ما کجا و چگونه کار کنیم. آن ها حق انتخاب را از ما می گیرند. چون جامعه مسئول سرپناهی برای مردم نیست، آن ها برایمان بانک مسکن درست می کنند، خانه ای با 30 سال قسط می خریم در حالی که همه می دانیم امنیت شغلی برای مان وجود ندارد به همین سبب به آن ها تضمین می دهیم که برای از دست ندادن مسکنی که به ما تعلق ندارد سرکار دست از پا خطا نکنیم و شرایط کار را بی اعتراض بپذیریم تا مبادا کارمان و در نتیجه سرپناهمان را از دست بدهیم. اما باز هم به آن اطمینانی نیست. گذشته از این چون امنیت شغلی وجود ندارد پس مسکن ما هم پا در هواست. زیرا بحران های ادواری سرمایه داری در کمین است و پایش را روی شانه های ما می گذارد. اگر به این شرایط اعتراض کنیم، اگر به اخراج ها اعتراض کنیم پلیس روبروی ماست، دادگاه روبروی ماست، و زندان روبروی ماست. زندگی در این شرایط حتی از زندان هم سخت تر است. مثال ها را در رابطه با ایران مطرح می کنم. در زندان می شود علیه شرایط دست به اعتصاب زد. علیه نوع برخورد مسئولین، علیه کمبود امکانات، حتی در اعتراض به حوادث بیرون از زندان و علیه فشار و برخورد نامناسب با زندانی دیگر می شود به

طور فردي و جمعي اعتراض كرد. به طور مثال من در سال 64 در زندان به اخراج كارگران اعتراض كردم، يا به طور جمعي به عدم توجه به زنداني بيماري كه قبل از بيماري تواب هم بود. يا اعتراض به اين كه چرا ماه رمضان به ما نهار نمي دهند.

اما در خارج از زندان فشار و ترس از زندان مردم را وادار به سكوت مي كند. به خاطر خوردن آب در تابستان 50 درجه گرما دستگير مي شوند و شلاق مي خورند. كارگران بخاطر اعتصاب و اعتراض به پرداخت نشدن دستمزدهاي ماه ها و گاه سال هايي كه كارگرده اند دستگير مي شوند. زنان به خاطر سازمان دهی خود براي كسب حقوق انساني دستگير و زنداني مي شوند. دانشجويان ستاره دار، اخراج يا زنداني مي شوند. به همه انگ اخلاص در امنيت "ملي" مي زنند.

كنترل، زندان هم لازم دارد. چون سرمايه و دولتش برخلاف ما آينده نگر است، قبل از وقوع حادثه زندان ها را مي سازد. هر سال برايش در بودجه عمومي بودجه براي: نوسازي و بازسازي و ساخت و ساز و ايجاد امنيت بيشتر تعين مي كند. پليس ضمن كنترل اين اكثريت بخش هايي از آن را بيش از تر ديگران زير ذره بين مي گيرد. طبقه كارگر و مردم فقير را البته بغير از قشر بالايي آن بقيه ي طبقه كارگر همين مردم فقيراند. براي سرمايه فقر مرادف مي شود با جرم و جنايت. آن ها براي از بين بردن فقر كاري انجام نمي دهند اما بودجه براي زندان هاي بيشتر اختصاص مي دهند. حتي درون زندان هم سرمايه داران منافع خود را دارند و زندانيان با پولی اندك بكار گرفته مي شوند.

صنعت زندان اكنون يك صنعت بسيار مهم است كه در آن كارگران با دستمزدی باورنكردني ناچيز به كار گمارده مي شوند. در همين ماه ژوئيه كارگران كارخانه هاي زندان ايالت كاليفرنيا كه با دستمزد ساعتی 13 سنت يعني روزي يك دلار براي 8 ساعت به كار گمارده شده اند اعتصاب كردند و خواهان افزايش دستمزد به ميزان يك دلار در ساعت هستند. در كاليفرنيا در 33 زندان 12000 زنداني در اعتراض به شرايط بد زندان، حذف امكانات آموزشي، براي پايان دادن به تنبيه گروهی و بهبود كيفيت غذا دست به اعتصاب زدند. كارگران زنداني صنعت زندان ايران اصلا جرات فكر كردن به اعتصاب را از ترس سركوب به خود راه نمي دهند.

می گویند همه در برابر قانون بدون توجه به طبقه و جنس و نژاد و قومیت برابری دارند. اما در عمل این طور نیست. مثلاً خلق کرد تنها 10% جمعیت کشورمان را تشکیل می دهد اما سهم بزرگی از سرکوب را تحمل می کند هم چنین است خلق عرب با 2% جمعیت از طرفی دست نان دزد قطع می شود و نام دزدان میلیاردی به خاطر حفظ آبرو برده نمی شود. کسی که به فساد آلوده است یا به پست مهم دیگر منتقل می شود یا با حقوق بالا باز نشسته می شود. نمونه هایش زیاد است، دزد 3000 میلیارد تومانی، آقایان مرتضوی و رفیق دوست. رئیس زمینس که به دلیل پرونده مالی 2 میلیاردی در زمینس ماه ژوئیه امسال با حقوق سالانه نیم میلیون یورو بازنشسته شد و موارد بیشمار دیگر.

زندان ابزار کنترل اجتماعی طبقه حاکم روی فقرا و طبقه کارگر است. با بقولی زندان ابزار جنگ طبقاتی است. منظورم از طبقه کارگر همه کسانی اند که نیروی کار جسمی یا فکری خود را مجبورند برای ادامه بقا به سرمایه دار بفروشند، هم چنین آن هایی که موفق به فروش نمی شوند. بنابراین کارگران همه بخش ها از صنعت و کشاورزی، خدمات، آموزش، بهداشت و غیره و خانواده و بچه های شان را در بر دارد. با این احتساب این طبقه به طور جهانی طبقه ای چند میلیاری است. اینان گاه از بی عدالتی و نابرابری بطور فردی شورش می کنند و نتیجه اش زندان است. اما در صورت کسب آگاهی سیاسی برای رهائی کل جامعه عمل خواهند کرد. سیستم قضائی بیشتر در جستجوی این گروه و کسانی است که یا از آنان اند و یا هم بسته با آنان برای کله پا کردن جامعه استثمارگر مبارزه می کنند. است، زیرا آن ها را سرچشمه جرم در مفهوم خود می داند. زندان جایی برای جلوگیری از مبارزه و جنگیدن علیه شرایط موجود است. در آمریکا سیاهان 6 درصد جمعیت را تشکیل می دهند اما 50% زندانیان سیاه پوست اند. چرا برای این که فقیرند برای این که سیاه اند. همین طور است وضع هیسپانیش ها در آمریکا. در آمریکا 2 میلیون زندانی وجود دارد و صدها هزار نفر هم تحت نظر پلیس اند. یک سوم همه مردان سیاه پوست آمریکا توسط قوه قضائیه کنترل می شوند یا در زندانند. در مجموع 7 میلیون نفر منتظر دادگاه هستند. در ایران طبق آمار رسمی

بیش از 250.000 نفر در زندانند و مسئولین مملکتی ناراحتند که به دلیل کمبود جا نمی توانند افراد لازم را دستگیر کنند. اکثریت این افراد همان فقرا هستند. اکثرشان به طبقه کارگر تعلق دارند. می گویند این ها گنگ هستند، ارازل و اوباشند اما بزرگ ترین گنگ دنیا و بزرگ ترین ارازل و اوباش دنیا نیروهای پلیس، پلیس امنیتی و نیروهای شبه نظامی زیر دست آن ها و لباس شخصی ها هستند. آن ها به راهپیمائی های صلح آمیز مردم معترض حمله می کنند. به محل اعتصاب کارگران در کارخانه ها حمله می کنند. به خانه ها حمله می کنند. خانه را در هم می ریزند و هرچه را که بخواهند با خود می برند. خیابان ها را قرق می کنند و نفس کش می طلبند. به تحصن ها حمله می کنند. نمونه ها بشمارند: میدان ژاله، تظاهرات زنان اسفند 57، اجتماعات کارگری، تظاهرات بیشمار دیگر در ایران و جدید ترهای شان: میدان تقسیم، میدان تحریر، تظاهرات اعتراضی سال 88، خانه گردی ها، تظاهرات برزیل، تظاهرات ضد نئونازی ها در آلمان، جنبش اشغال وال استریت و و .

سیستم تنبیهی افراد جامعه را مجرم می بیند و برخلاف ادعایشان اصل بر مجرم بودن است نه برائت. پلیس همه جا روبروی ماست. چون ما را مجرم می دانند. چون ما فقیریم. چون ما کارگریم، چون ما به فقر خود و یا انباشت ثروت اجتماعی در دست آن ها معترضیم که البته این هنوز به صورت عمومی به عمل نینجامیده است. اما غارت اکثریت جامعه توسط یک اقلیت جرم نیست. غارت جان انسان ها جرم نیست، غارت پس اندازهای کوچک ما اگر بتوانیم که برای ایام بیماری و نیاز کنار بگذاریم، برای دادن وام های کلان به سرمایه داران که آن را پس هم نمی دهند جرم نیست. غارت کله های ما و پر کردن آن با خرافات و اوهام و چرندیات جرم نیست. ایجاد جنگ و به کشتن دادن دهها و صدها هزار نفر و تلف کردن میلیون ها بودجه جرم نیست. اما در عوض ما که علیه این موارد اعتراض می کنیم، مجرم هستیم و همه جور کنترل می شویم.

آن ها برای مجرم کردن ما، مافیای ورود و ساخت مواد مخدر تشکیل می دهند و به توزیع کنندگان و مصرف کنندگان کوچک می رسانند بعد همین ها را که معمولاً از مردم فقیر و جوانان بیکار هستند دستگیر می کنند و زندانی می کنند تا بگویند ما با مواد مخدر مبارزه می کنیم

البته از قبل جانشین های آنان به دلیل فقر مفرط در جامعه به خدمت گرفته می شوند حتی کودکان و این صنعت پردرآمد همیشه در کار است نمونه ایران و مکزیک و بسیاری دیگر از کشورها. آن ها حتی مبارزات ضد سیستم را هم با انگ داشتن مواد مخدر مخدوش می کنند تا انظار عمومی را به آن منفی سازند.

به صحبت های یک زندانی در کتابش توجه می کنیم: توماس براون کارگر قصابی بود که از دستمزدهای بخور و نمیر خسته شده بود و چون توزیع ثروت را در جامعه غیر عادلانه می دید فردا دست به شورش زد و به دزدی اقدام می کرد. او به دلیل دزدی دستگیر شد و سال ها در زندان ماند. وی در شرح حال خود می گوید: " آیا من مقصرم و زندان پاداش کار من است. اول خودم این طوری فکر می کردم که بله زندان پاداش کار من است. اما بعد فهمیدم شرایطی که در آن یک چند میلیون نفر به خرج یک چند میلیارد نفر خوب زندگی می کنند مقصر است نه من. این شرایط سبب می شود که مردم به دزدی و غارت کشیده شوند. کسی دزد به دنیا نمی آید اما شرایطی که در آن زندگی می کند، در آن رشد می کند تعیین کننده است. بعد معلوم می شود که استثمار کننده است یا استثمار شونده یا می شود مورچه ای در درون و خارج از آن، که اخلاق بورژوازی و نرم های آن را زیر پا می گذارد و به دست آپارت دولت می افتد آپاراتی که با زور می گردد. و به دست قانونیت، زندان و آپارات پلیس می افتد. می نویسد به کارگران این طور نشان داده می شود که وسایل شان، دستاوردهای شان و کسب شده های شان در مقابل جنایت و مجرمین حفاظت می شود اما در عمل انسان وقتی که دستگیر می شود می بیند که تنها دستگاه پلیسی برای این باید باز هم بهتر شود که قدرت بالایی سر مردم را حفاظت کنند و ثروتمندان بتوانند بیشتر غارت کنند. در زندان همواره این آرزو در من تقویت شد که علیه سلطه گران مبارزه کنم. اول برام فرق نمی کرد در کجا، در نیکاراگوا یا کلمبیا اما بعد از مدت ها فکر به این نتیجه رسیدم که همین جا باید مبارزه کنم در اروپا و در آلمان. او می نویسد: اجتماع انسان ها با هم برای مبارزه لازم است. جایی که ارزش های انسانی علایق جمعی را تعیین کند، انسجام، همبستگی و پشتیبانی وجود دارد. در چنین جایی به ندرت خیانت و انحراف رخ می دهد. این جا انسان درستی عملش، این که تا چه حد می تواند به نیروی خودش و

حمایت رفقایش قوی بماند را نشان می دهد. تا چه حد اطمینان عمومی وجود دارد، اهداف تا چه حد ارزش مند هستند. همه باید به توانند به دانش کافی دستیابی داشته باشند، کار دقیق و مصمم و عمل چیزی که نباید غفلت شود عشق است. اعتماد است و امید و صبر و آرزوی این که با هم علیه وضعیت موجود مبارزه کنیم."

مساله شرايطي که در جامعه حاکم است حرف اول را می زند. البته همه تحت این شرایط دزد نمی شوند و بقول نظام مرتکب جرم و جنایت نمی شوند. آن هایی که به آگاهی نسبي دست پیدا می کنند و کسانی هم مثل توماس بعد از زندان تصمیم به مبارزه با شرایط می گیرند. اما زندانی ها هم همه از یک قماش نیستند. معمولاً صحبت از دو نوع زندانی می شود:

زندانی سياسي؛ طبق تعریفی که از آن وجود دارد این گروه بخش وسیع و نامتقارنی از افراد و یا گروه ها را در بر می گیرد در نمونه ایران: بعضی از آن که در درون بافت حاکم قرار دارند از منافع شخصی یا گروهی با این فرد و آن فرد، با این جناح و آن جناح، با یک رویکرد مخالفند، یا خواهان سهم خود و سهم گروه خود در قدرت سیاسی و اقتصادی اند، اما در حفظ سیستم چه نظام سرمایه داری حاکم و چه رژیم حاکم با حاکمان موافقت و در طبقه حاکم دسته بندی می شوند اما سیستم این را هم برنمی تابد. نمونه بارز این ها در ایران امروز آن بخش از حاکمیت است که بعد از اتفاقات سال 88 در زندانند یا در خانه های خود تحت نظرند.

بعضی اما درون و جزو طبقه حاکم نیستند اما در سیستم و با آموزش ها و برداشت های آن رشد و نما کرده اند، حسن نیت دارند اما دانش طبقاتی ندارند و مشکل را روبنایی می بینند و به ریشه ها نمی پردازند و خواهان کمی هوای تازه، کمی تغییر و کمی چشم پوشی و اصلاحات در سیستم هستند اما حکومت جمهوری اسلامی حتی حاضر به این اندک تغییر هم نیست. ازین دسته اند بسیاری از جوانان که از این همه بگیر و ببند برای چیزهای کوچک شخصی شان جانشان به لب آمده است و یا بخشی از دانش جویان که ازین حد هم فراتر می روند و خواهان آزادی هایی که در همین سیستم قابل دستیابی است مثل کشورهای پیشرفته اروپایی هستند. در همین زمره اند بخشی از روشنفکران بورژوا شامل استادان دانشگاه ها، وکلا، نویسندگان.

بخشي ديگر هم وجود دارند که گرچه در اين سيستم رشد و نما کرده اند اما توانسته اند از جهان بيني بورژوايي فراتر بروند و به طور نسبي در تجارب عملي و نظري دانش طبقاتي پيدا کرده اند شامل کارگران آگاه، بخشي از دانش جويان و روشنفکران، نويسندگاني که با از طبقه خود بريده اند يا اصولا از نظر طبقاتي فرزندان طبقه کارگر بوده اند و با مساله طبقاتي از نزديک در گير بوده اند. با توجه به ديد من از طبقه کارگر اين بخش گسترده ترين بخش آحاد جامعه است. اين گروه اصلا از نظر جمهوري اسلامي حق حيات هم ندارد به همين سبب دست به کشتار آن ها مي زند.

بخشي ديگر کارگراني اند که براي حقوق کار و براي يک زندگي کمي بهتر، در محل کار يا عليه اخراج يا سختي کار يا افزايش دستمزد يا پرداخت حقوق معوقه خود مبارزه کرده اند. اين جا يک نکته اساسي قرار دارد. برخلاف نظر بسياري از کسان که مي خواهند مسائل اقتصادي و صنفی را از مسايل سياسي جدا کنند و کارگران را بدور از مسايل سياسي نگهدارند، رژيم و سيستم حاکم اين را مبارزه اي سياسي مي بيند و بلافاصله کارگراني را که سخنگو شده اند يا نماينده کارگران ديگر شده اند دستگير و زنداني مي کند. بسياري از ازين کارگران در مبارزه عملي با سرمايه داري دانش نظري شان و آگاهي طبقاتي شان تعميق مي شود و به برداشت هاي نسبتا درستي از سيستم دست پيدا مي کنند و سعي مي کنند آن را با ساير هم طبقه اي هاي خود در شراکت بگذارند. به طور مثال از محمود صالحی نام مي برم. اما بلافاصله عمليات تخريبي تفکرات رفرميستي آغاز مي شود. ازين کارگران براي جدا کردن شان از توده هاي کارگر اول رهبر ساخته مي شود. سعي مي شود او را به هر طريق که مي توانند با نهادهاي بورژوايي دنياي سرمايه داري، با سنگرهاي جامعه مدني وصل کنند. نامه هاي حمايت از احزاب، اتحاديه ها و بالاترين مقام کارگري سيستم سرمايه داري يعني اي. ال. او. اين کوشش ها معمولا توسط نيروهاي سياسي در خارج از کشور انجام مي گيرد، هم چنين رفرميست هاي داخلي. به اين طريق کارگري که مي توانست مدارج آگاهي طبقاتي را پي کند، خود ناخواسته در گردابي مي افتد که از رهايي جامعه از استثمار طبقاتي به نامه نويس به اتحاديه ها تقليد پيدا مي کند و اين درد آور است.

"در رابطه با زندانیان عادی از اوباش، دزدان، قاچاقچیان، قاتلان، تن فروشان، هم جنسگرایان و بدهکاران و غیره اسم می برند. اینان کیانند. آیا این زندانیان تعلق طبقاتی ندارند و بناگاه از زمین روئیده اند؟ شرایط اجتماعی در راندن آن ها به این وضعیت آیا نقشی نداشته است یا چقدر نقش داشته است. اگر به شناسنامه طبقاتی آن ها رجوع کنیم، خواهیم دید که بخش عمده آن ها از جماعت فرو دست جامعه اند. بیکار بوده اند. فاقد ابزار تولید بوده اند. دارائی شان تنها نیروی کارشان بوده که نتوانسته بودند آن را در بازار کار به سرمایه داران محترم بفروشند. چرا نتوانستند؟ برای این که در بازار کار نیز چون بازار سایر کالاها رقابت وجود دارد. آن ها از حق ویژه ای نیز برخوردار نبودند. آن ها در رقابت برای عرضه کالای خود به سرمایه دار و در این راستا استثمار گشتن توسط سرمایه موفق نبوده اند، زیرا در جامعه ای زیسته اند که امکانات لازم برای یک آموزش عمومی رایگان فراهم نبوده است. خانواده هایشان نیز که جز فقر میراثی جهت باقی گذاشتن برای ورثه خود نداشتند، قادر به تهیه لوازم کمک آموزشی، کتاب و دفتر و کیف و لباس و وسیله رفت و آمد و غیره و حتی تغذیه آن ها نبوده اند.

در نتیجه آن ها یا در کوچه ها رها شده اند که در این صورت در معرض جذب توسط مافیای مواد مخدر، باندهای دزدی، باندهای سازمان یافته گدایی و آزارهای جنسی بوده اند و امروز صاحب تیتیر زندانی عادی می شوند. امروزه بخش بزرگی از این کودکان تحت عنوان کودکان خیابانی و کودکان کار در سطح جامعه پراکنده اند و چاقوی سلاخی جمهوری اسلامی برای لت و پار کردن آن ها در فردایی که به عنوان ارازل و اوباش جمع شوند، تیز می شود.

بخشی دیگر به شاگردی و پادویی سپرده شده اند که چون دیگر دوران آموزش به صورت آموزش صنفی استاد شاگردی به سرآمده، اکثر آن ها چیزی نیاموخته در سنین نوجوانی دوباره به جامعه، به حول و حوش جامعه پرتاپ شده اند. اینان نیز طعمه های خوبی هم برای باندهای قاچاق، دزدی، اخاذی و تن فروشی و هم جذب در ارگان های سرکوب چون بسیج و سپاه و تیم های لباس شخصی و موتورسوار برای حمله به اماکن و افراد و گروه ها هستند. در مورد اول گاه قاتل نیز از آب در می آیند بدون آن که برای آن برنامه ریزی ای کرده باشند

و به زندان می افتند و می شوند زندانیان عادی و در مورد دوم مورد سوء استفاده سیاسی قرار می گیرند و می شوند ابواب جمعی سیستم سرکوب.

بخشی از آن ها همان کارگران بیکار شده اند که از شدت استیصال دست به دزدی زده اند، یا در اعتراض به بی عدالتی در لحظه ای که خارج از توان کنترل کردن بوده، کارفرمایی، سرکارگری یا حتی فرد دیگری را که او را درک نمی کرده کشته است و اکنون قاتل نامیده می شود و زندانی عادی.

یا از فقر و ناداری زن و دختر خود را برای ادامه بقای خانواده به تن فروشی واداشته است و در عدالت از نوع اسلامی سرمایه داری مرگ را به انتظار نشسته است و زندانی عادی نامیده می شود.

دسته دیگر به دلایل جنسیتی - دختران را ، فرزندان درجه 2 در جامعه ی فقر زده را می گویم - تنها برای رها شدن شانه خانواده از زیر بار یک نان خور اضافی به شوی داده می شود. معمولاً به مردانی با اختلاف سن بالا. گاه این امر برای بازپرداخت قرضی کهنه صورت می گیرد و گاه برای دریافت اندک پولی برای بهبود زندگی بقیه خانواده. آن گاه که این دخترکان به سن بلوغ می رسند و دل می سپارند و می خواهند به میل خود زندگی کنند هیولای سنگسار آن ها را در چنگال خود می گیرد، جامعه آن ها را محکوم می کند. ترازوی فرشته عدالت با سنگریزه و کلوخ پر می شود تا بند بند وجود این خاطیان به نرم جامعه را نرم کند و آن ها برای اجرای عدالت به زندان سپرده می شوند و می شوند زندانیان عادی!

یا در حالتی دیگر همینان چند سال بعد در آغاز جوانی با چند بچه برای تامین مخارج خانواده و حتی مرد که یا پیر است یا معتاد مجبور به خود فروشی می شوند و سر از زندان در می آورند و زندانی عادی نامیده می شوند.

دیگرانی به کفستی در خانه های دیگران سپرده می شوند که اغلب مورد آزار و تجاوز جنسی قرار می گیرند و برایشان این طور رقم می خورد که سرنوشت شان این گونه است و به آن تن می دهند و سر از زندان در می آورند: زندانی عادی

آیا چنین اموری عادی است که ما آنان را با عنوان زندانیان عادی از زندانیان دیگر جدا کنیم و به این وسیله آنان را از حداقل آموزش و

آگاهی ای که در اثر این نزدیکی اجباری حاصل شان می شود محروم کنیم. به کتاب های خاطرات زندانیان سیاسی ای که مجبور شده اند با اینان زندگی کنند رجوع کنید و این تأثیر مثبت را ببینید. من خود نیز تجربیاتی در این مورد دارم. می دانم آغازش سخت است. آیا این شرایط حاصل وجود یک مناسبات خاص نیست و با حفظ سیستم برای صدها و هزارها و میلیون ها فرد دیگر بازتولید نمی شود. اگر جواب را مثبت بدانیم که من به عنوان یک فعال جنبش لغو کار مزدی این گونه فکر می کنم، اینان نیز زندانیان سیاسی اند. قربانیان سیاسی سیستم حاکم که در همه جوامع سرمایه داری از صدر تا ذیل، از پیشرفته تا عقب مانده، با شدت و حدت متفاوت وجود دارد. اینان زندانیان سیاست بورژوازی هستند. از رفقا و دوستانی که به عنوان زندانیان سیاسی اکنون در زندان هستند انتظار می رود که این قربانیان سیاسی را از آشنا شدن با خود و شاید تنها امکان آگاه شدن محروم نکنند.

(جنبش کارگری، آزادی های سیاسی، زندان: فریده ثابتی، دومین گردهمایی در باره گشتار سراسری زندانیان سیاسی دهه 60، کلن، 2007)

زندان و مقاومت:

وقتی صحبت زندان مطرح می شود روی مقاومت زوم می کنند. گوئی زندانی سیاسی به این دلیل در زندان است که می خواسته توان مقاومت خود را به آزمایش بگذارد. یعنی فراموش می شود که فرد برای دستیابی به اهدافی مبارزه می کرده و برای آن دستگیر شده و به زندان افتاده است. مساله به مقاومت در زندان خلاصه می شود در حالی که مقاومت در ارتباط با مبارزه معنی پیدا می کند و جزئی از مبارزه است. آن که مقاومت می کند مبارزه را ادامه می دهد و آن که مبارزه را بی حاصل می بیند یا اعتقادش را به آن برای تغییر از دست داده است از مقاومت دست می کشد. در این دید مقاومت جای رهایی، آزادی، جامعه ی رها از بهره کشی و رها از طبقات می نشیند. در حقیقت خاستگاه این دید دهه 70 میلادی است. بعد از خیزش 68 و عدم توانائی طبقه کارگر اروپا و آمریکا در رهبری و هدایت آن، کوشش زیادی از طرف بخشی از نیروهای چپ که ناامید شده بودند صورت گرفت که مساله رهایی و انقلاب، را که غایت مبارزات در

دوران سرمایه داری می باید می بود به مقاومت که تنها فاکتوری در مبارزه است تقلیل یابد. پسا مدرنیست ها و ساختارگرایان نقش عمده ای در این زمینه دارند و در میان آن ها میشل فوکو برجسته است. او برخلاف مارکس که سرمایه را یک رابطه اجتماعی می بیند، قدرت را به جای سرمایه می گذارد یعنی قدرت را یک رابطه می بیند و معتقد است هر جا که قدرت وجود دارد مقاومت ایجاد می شود. قدرت اما به فرد و گروه و طبقه خاص بر نمی گردد و اصولاً قدرت امری طبقاتی نیست. بنابراین مقاومت در مقابل قدرت هم غیر طبقاتی است. مقاومت غایت می شود و جای رهایی از استثمار و بهره کشی و طبقات را می گیرد. مقاومت جای مبارزه طبقاتی می نشیند.

با این دید هر کس که مقاومت کند ستوده می شود. خمینی می شود قدیس پیر که در برابر شاه به مقاومت دست زد و سیاسی نیست و با او حزبی بنام خمینی و دولتی بنام خمینی به وجود نخواهد آمد. و اسلام شیعی می شود یکی از عناصر فرهنگ ایرانی که نقشی اساسی در آگاهی ملی ایرانیان بازی می کند و ایرانیان وجود ملی تاریخی خود را در آن می بینند و با انقلاب خود خواهان بازگرداندن معنویت در عرصه ی سیاست اند. یعنی مبارزه برای معتدل کردن قدرت صورت می گیرد، مهم نیست چه کسی، چه گروهی و با چه اهدافی مقاومت می کند.

از تأثیر این گفتمان قدرت است که می بینیم بخشی از چپ های اروپا و جهان، نیروهای واپسگرا را به خاطر این که به شیوه خود در مقابل نظم موجود مقاومت می کنند ضد امپریالیسم می بینند و بعنوان مقاومت ارزش می گذارند. مدافع آن ها می شوند یا در مقابل شعارهای ضد آمریکایی جمهوری اسلامی، طالبان و حتی القاعده، مدیحه گوی میارزه ضد امپریالیستی آن ها شدند و از آن ها حمایت کردند و می کنند. این توجیهات که برایش به گنجینه مارکسیسم هم دستبرد زده شده نقشی مخرب بازی کرده اند. یا به طور کلی از مبارزات ضد امپریالیستی برای فرار از مبارزه ضد سرمایه داری یا کم رنگ کردن آن و از زیر ضرب بیرون بردن آن استفاده می شود و شاید هم ندانسته دنبال می شود. یا امروزه همه جا صحبت از سیاست های نئولیبرال است و این سرمایه داری نیست و حتی نوع لیبرال آن هم نیست. پس باید در مقابل آن مقاومت کرد و علیه آن عمل کرد. همه بدبختی های گریبانگیر توده های مردم به این سیاست نسبت داده می شود گویی که

چيزي جدا از سرمايه داري است. "از انبوه درختان جنگل ديده نمي شود" و سرمايه داري پشت انبوه اين نام گذاري هاي دوره اي به سلامت گام برمي دارد و به جلو مي خزد. اما آن که براي رهائي از ستم سرمايه مبارزه مي کند، براي رهائي از استثمار طبقاتي مي جنگد؛ براي رهائي خود و رهائي جامعه مبارزه مي کند مي داند که سرمايه در مبارزه شيريني توزيع نمي کند بلکه با تمام قوا و با همه ابزار سرکوب پذيراي مبارزين است و اين جنگي طبقاتي است و در اين جنگ پاي مقاومت براي حفظ ارزش ها هم به ميان مي آيد و به همين دليل است که مبارزين کمونيست در تاريخ سرمايه داري و هم در ايران قبل از دهه 60، در دهه 60 و بعد آن در برابر ستم سرمايه و براي رهائي از آن مي جنگند، مبارزه مي کنند، مقاومت مي کنند و حتي کشته مي شوند اما هدف کشته شدن يا مقاومت کردن نيست بلکه اين ها لحظاتي در مبارزه اند و هميشه بياد خواهند ماند و بايد بياد بمانند.

با درود به همه آن هائي که در اين جنگ طبقاتي پايدار مي ايستند مي رزمند، مقاومت مي کنند و به پيش مي روند حتي اگر در ميان ما نباشند بحثم را به پايان مي برم.

جنبش کارگري، آزادي هاي سياسي، زندان

با درود به همه آن هائي که مبارزه کردند و جان باختند، خانواده هاي شان که رنجي طاقت فرسا را تحمل کردند و همه آن هائي که کماکان در سنگر مبارزه ضد سرمايه داري عليه جمهوري اسلامي مي جنگند،

بحث را با تکه هایی از سخنرانی برشت در نخستین کنگره جهانی نویسندگان در پاریس در ژوئن 1935 آغاز می‌کنم. او می‌گوید: در این جا فجایی روی می‌دهد که باید متوقف شود و در آن جا انسان ها به زیر چوب و چماق کشیده می‌شوند. چنین اعمالی نباید تکرار شود.

هنگامی که فجایع چون سیل جاری می‌شود- مثل ایران، از من- دیگر هیچ کس به اعتراض فریاد بر نمی‌دارد. وقتی جنایات بعد وسیعی پیدا می‌کنند، از نظرها پنهان می‌مانند. چرا آدمی در برابر فجایع خود را به کوری می‌زند؟ چرا میلیون ها انسان، بیش و کم از هستی ساقط می‌شوند، میلیون ها انسانی که اکثرشان فقیر و بی چیزند؟

برخی علت تمامی این نابسامانی ها را خشونت و درنده خویی می‌دانند و می‌گویند با محبت و مهربانی باید به مقابله با خشونت رفت و از عشق به آزادی، احترام به حیثیت آدمی و عدالت سخن گفت. اما حاصلش چیست؟

خشونت از مناسباتی سرچشمه می‌گیرد که بدون اعمال خشونت نا ممکن است. برای حفظ مناسبات مالکیت این گونه فجایع و خشونت ها ضروری است. دوستان بیاوید در باره مناسبات مالکیت صحبت کنیم. منبع گفتگوهای زندان، شماره 1، پاییز 1376 / 1997

بیش از 70 سال از آن زمان می‌گذرد. فاشیسم با گرفتن میلیون ها قربانی سقوط کرد اما چون مناسبات مالکیت تغییر نکرد دوباره برویرانه های فاشیسم، سرمایه داری بازتولید شد و این بار قوی تر، و جهان را بلعید. به همین سبب می‌بینیم که این اعمال تکرار می‌شود زیرا خشونت در بطن سیستم استثمار ریشه دارد. مگر می‌شود اقلیتی 10 تا 20 درصدی، بدون خشونت ماحصل کار و زندگی میلیاردها انسان را درو کنند.

این خشونت در جایی با پنبه سر می‌برد و در جایی دیگر چوبه های دار بپا می‌دارد و نفس کش می‌طلبد. شدت و حدت این امر به چگونگی موازنه قوای طبقاتی در جامعه بستگی دارد. از نظر من با دنبال کردن مساله در مسیر مبارزه طبقاتی در سیستم حاکم است که مساله زندان قابل بررسی می‌شود. زندان فقط محل تنبیه نیست بلکه همراه با پلیس و نیروهای امنیتی در سیاست داخلی، یکی از ابزارهای

سرکوب ماشین دولتی برای حفظ و بقای مناسبات حاکم است. زندان تنها یک جبهه از بی‌شمار جبهه‌ی این جنگ طبقاتی است. بخش مهم دیگر این جنگ در جبهه‌های دیگر طبقه‌کارگر را مورد حمله قرار می‌دهد: بیکارسازی‌ها، عدم امنیت شغلی، قرارداد موقت کار، خصوصی‌سازی‌ها، شرایط وحشتناک محیط کار، گرانی و تورم، حقوق گرسنگی و یک زندگی سراسر در ریسک.

زندانی کیست؟

معمولاً زندانیان را به دو دسته کلی زندانیان سیاسی و زندانیان عادی تقسیم می‌کنند. آیا این تقسیم‌بندی درست است؟ ببینیم این دو دسته چه کسانی را در بر می‌گیرد؟

در رابطه با زندانیان عادی از اوباش، دزدان، قاچاقچیان، قاتلان، تن فروشان، هم‌جنس‌گرایان و بدهکاران و غیره اسم می‌برند. اگر به شناسنامه طبقاتی آن‌ها رجوع کنیم، خواهیم دید که بخش عمده آن‌ها از جماعت فرودست جامعه‌اند. بیکار بوده‌اند. فاقد ابزار تولید بوده‌اند. دارائی‌شان تنها نیروی کارشان بوده که نتوانسته بودند آن را در بازار کار به سرمایه‌داران محترم بفروشند. چرا نتوانستند؟ برای این که در بازار کار نیز چون بازار سایر کالاها رقابت وجود دارد. آن‌ها از حق ویژه‌ای نیز برخوردار نبودند. آن‌ها در رقابت برای عرضه کالای خود به سرمایه‌دار و در این راستا استثمار گشتن توسط سرمایه‌موفق نبوده‌اند، زیرا در جامعه‌ای زیسته‌اند که امکانات لازم برای یک آموزش عمومی رایگان فراهم نبوده است. خانواده‌هایشان نیز که جز فقر میراثی جهت باقی گذاشتن برای ورثه خود نداشتند، قادر به تهیه لوازم کمک آموزشی، کتاب و دفتر و کیف و لباس و وسیله رفت و آمد و غیره و حتی تغذیه آن‌ها نبوده‌اند.

در نتیجه آن‌ها یا در کوچه‌ها رها شده‌اند که در این صورت در معرض جذب توسط مافیای مواد مخدر، باندهای دزدی، باندهای سازمان‌یافته گدایی و آزارهای جنسی بوده‌اند و امروز صاحب‌نیت‌ر زندانی عادی می‌شوند. امروزه بخش بزرگی از این کودکان تحت عنوان کودکان خیابانی و کودکان کار در سطح جامعه پراکنده‌اند و چاقوی سلاخی جمهوری اسلامی برای لت و پار کردن آن‌ها در فردایی که به عنوان ارازل و اوباش جمع شوند، تیز می‌شود.

بخشي ديگر به شاگردِي و پادويي سپرده شده اند که چون ديگر دوران آموزش به صورت آموزش صنفِي استاد شاگردِي به سرآمده، اکثر آن ها چيزي نياموخته در سنين نوجواني دوباره به جامعه، به حول و حوش جامعه پرتاپ شده اند. اينان نيز طعمه هاي خوبي هم براي باندهاي قاچاق، دزدي، اخاذي و تن فروشي و هم جذب در ارگان هاي سرکوب چون بسيج و سپاه و تيم هاي لباس شخصي و موتورسوار براي حمله به اماکن و افراد و گروه ها هستند. در مورد اول گاه قاتل نيز از آب در مي آيند بدون آن که براي آن برنامه ريزي اي کرده باشند و به زندان مي افتند و مي شوند زندانيان عادي و در مورد دوم مورد سوء استفاده سياسي قرار مي گيرند و مي شوند ابواب جمعي سيستم سرکوب.

بخشي از آن ها همان کارگران بيکار شده اند که از شدت استيصال دست به دزدي زده اند، يا در اعتراض به بي عدالتي در لحظه اي که خارج از توان کنترل کردن بوده، کارفرمايي، سرکارگري يا حتي فرد ديگري را که او را درک نمي کرده کشته است و اکنون قاتل ناميده مي شود و زنداني عادي.

يا از فقر و ناداري زن و دختر خود را براي ادامه بقاي خانواده به تن فروشي واداشته است و در عدالت از نوع اسلامي سرمايه داري مرگ را به انتظار نشسته است و زنداني عادي ناميده مي شود.

دسته ديگر به دلايل جنسيتي - دختران را ، فرزندان درجه 2 در جامعه ي فقر زده را مي گويم - تنها براي رها شدن شانه خانواده از زير بار يک نان خور اضافي به شوي داده مي شود. معمولاً به مرداني با اختلاف سن بالا. گاه اين امر براي بازپرداخت قرضي کهنه صورت مي گيرد و گاه براي دريافت اندک پولي براي بهبود زندگي بقيه خانواده. آن گاه که اين دخترکان به سن بلوغ مي رسند و دل مي سپارند و مي خواهند به ميل خود زندگي کنند هيولاي سنگسار آن ها را در چنگال خود مي گيرد، جامعه آن ها را محکوم مي کند. ترازوي فرشته عدالت با سنگريزه و کلوخ پر مي شود تا بند بند وجود اين خاطيان به نرم جامعه را نرم کند و آن ها براي اجراي عدالت به زندان سپرده مي شوند و مي شوند زندانيان عادي!

يا در حالي ديگر همينان چند سال بعد در آغاز جواني با چند بچه براي تامين مخارج خانواده و حتي مرد که يا پير است يا معتاد مجبور به

خود فروشي مي شوند و سر از زندان در مي آورند و زنداني عادي ناميده مي شوند.

ديگراني به کلفتي در خانه هاي ديگران سپرده مي شوند که اغلب مورد آزار و تجاوز جنسي قرار مي گيرند و برايشان اين طور رقم مي خورد که سرنوشت شان اين گونه است و به آن تن مي دهند و سر از زندان در مي آورند: زنداني عادي

آيا چنين اموري عادي است که ما آنان را با عنوان زندانيان عادي از زندانيان ديگر جدا کنيم و به اين وسيله آنان را از حداقل آموزش و آگاهي اي که در اثر اين نزديکي اجباري حاصل شان مي شود محروم کنيم. به کتاب هاي خطرات زندانيان سياسي اي که مجبور شده اند با اينان زندگي کنند رجوع کنيد و اين تأثير مثبت را ببينيد. من خود نيز تجربياتي در اين مورد دارم. مي دانم آغازش سخت است.

آيا اين شرايط حاصل وجود يک مناسبات خاص نيست و با حفظ سيستم براي صدها و هزارها و ميليون ها فرد ديگر بازتوليد نمي شود. اگر جواب را مثبت بدانيم که من به عنوان يک فعال جنبش لغو کار مزي اين گونه فکر مي کنم، اينان نيز زندانيان سياسي اند. قربانيان سياسي سيستم حاکم که در همه جوامع سرمايه داري از صدر تا ذيل، از پيشرفته تا عقب مانده، با شدت و حدت متفاوت وجود دارد. از رفقا و دوستانه که به عنوان زندانيان سياسي اکنون در زندان هستند انتظار مي رود که اين قربانيان سياسي را از آشنا شدن با خود و شايد تنها امکان آگاه شدن محروم نکنند.

زندان سياسي به چه کساني اطلاق مي شود؟

امروزه در اطلاق واژه سياسي به زندانيان از رژيم ستيزي فراطبقاتي حرکت مي شود و معمولاً به کساني که مخالف سياست روز دولتمردان يا مخالف رژيم سياسي به طور کلي هستند، گفته مي شود. با اين ديد گنجي ها و اميران نظام ها و آقا جاري ها که از بطن سيستم هيرارشيک قدرت حاکم آمده اند و رفيق دزد و شريک قافله بوده اند برخلاف بالايي ها، زندانيان سياسي نام مي گيرند و براي آزادي شان کارزار به راه مي افتد و گروه ها در اين راه از هم سبقت مي گيرند. کرباسچي قهرمان ملي و گنجي ناجي دموکراسي مي شود و از آن ها صاحب نظر، آلترناتيو و الگو ساخته مي شود، قبائي که بر پيکر آن ها زار مي زند. در دوران ديکتاتوري سلطنتي سرمايه نيز همين شکل فراطبقاتي

وجود داشت. در زمان رضا شاه ملاکین بزرگ، سران قبایل و آیات عظام که املاک موروثی و وقفی شان مصادره شده و به املاک خالصه تبدیل شده بودند و در اعتراض به آن مبارز شده بودند، عنوان زندانیان سیاسی را داشتند. در زمان شاه سابق در کنار کارگران و فعالین کارگری امثال لاجوردی ها، هادی غفاری ها یعنی همان تهرانی ها و آرش های بعدی، زندانیان سیاسی نامیده می شدند. ولی قربانیان فقر و فشار سیستم، جنایتکار و بزهکار نامیده می شدند.

به این ترتیب سیاسی بودن زندانی، با مخالف یا منتقد رژیم بودن و سرنگونی طلب بودن زندانی تداعی می شود. در مجموع می بینیم که در این تقسیم بندی نقطه حرکت نه ضدیت با سرمایه و سیاست سرمایه، نه اعتراض به قربانی شدن توسط سرمایه و سلب حقوق انسان ها توسط سرمایه بلکه فقط و فقط ضدیت با سیاست های رژیم یا با کل رژیم است. این گونه دیدن مسایل با طبقاتی دیدن و ماتریالیستی دیدن به کلی متفاوت است. از دید جنبش لغو کارمزدی طبقه کارگر همه این ها خدم و حشم طبقه سرمایه دارند و نمایندگان سیاسی فکری و مدافعان رنگارنگ این رژیم. ما از هیچ بخشی از رژیم نمی خواهیم که بخش دیگر را اعدام کند و مانع درگیری های بین آن ها نیز نمی شویم و خود را در معرکه جنگ قدرت بین آن ها سهیم نمی کنیم. ما مخالف اعدام و زندان و شکنجه هستیم اما در دعوی شکنجه گران جانب یکی را نمی گیریم. ما وارد میدان جدال گرایشات مختلف بورژوازی نمی شویم زیرا می دانیم که آن ها در کلیت خود با استثمار، سرکوب، شکنجه و کشتار ما، به عنوان طبقه کارگر دارای توافق نظر هستند اما در شیوه اجرا اختلاف دارند. یکی می گوید قبل از کشتن باید آیشان داد و دیگری نه. اما می دانیم که در این کشمکش ها توده های بسیاری شرکت می کنند که نفعی در آن ندارند و راه گم کرده یا راه نایافته به آن وارد شده اند که به آن طبقه تعلق ندارند. ما از وضعیتی که دامنگیر این جمعیت شده است عمیقاً متأسفیم. ما علیه کل مناسبات کارمزدی، کل نظم مدنی، سیاسی اجتماعی و کل شالوده ی سرمایه داری هستیم. ما با سرمایه داری به عنوان طبقه در جنگ هستیم و در این جنگ هر نوع تعرض سرمایه علیه هر انسان زیر فشار استثمار و بربریت سرمایه داری در هر گوشه ی جهان تعرض علیه ماست و نیروهای مبارز جنبش کارگری نباید نیروی خود را در زندان در اعتراض به آمیزش

با زندانیانی که عادی نامیده شده اند، هدر دهند در ضمنی که این هم یک ترفند رژیم برای فرستادن نیروها به دنبال نخود سیاه است. جنبش کارگری یک جنبش یک دست نیست. در آن اقشار مختلف طبقه با توجه به شناخت و آگاهی طبقاتی خود درگیر هستند. از عقب مانده ترین اقشار طبقه تا کارگران آگاه. این جنبش از کارگران صنعتی تا بخش خدمات، از معلمان تا زنان و بیکاران و دانشجویان را در بر دارد یعنی کل طبقه را جدا از جدال های روشنفکری در باره کارگران. نقطه آغاز حرکت های جنبش کارگری، عینی ترین مساله طبقه یعنی مسایل اقتصادی است که به طور عام برای کل طبقه مطرح است و در شرایط اختلاف به صورت حرکات خودبخودی نمایان می شود. اما هیچ حرکتی، خودبخودی صرف نیست، زیرا تحت شرایط اجتماعی اقتصادی ویژه رخ می دهد و چون زائیده شرایط است در همان حد باقی نمی ماند بلکه رشد می کند و از خودبخودی بودن فراتر می رود. کارگر در طی این حرکت جمعی به درک آن شرایط و شناخت از جامعه نایل می شود البته نه به صورت خودبخودی. با کمک عناصر آگاه تر طبقه که در جریان عمل به عنوان فعالین آگاه از درون طبقه سر بلند می کنند، طبقه کارگر می تواند به آگاهی واقعی طبقاتی سیاسی دست یابد. در طی این پروسه خواسته های اولیه جنبش خودبخودی به خواسته هایی با کیفیت بالاتر تبدیل می شود. خواست تغییر مدیریت باید در پروسه خود به سمت کنترل کارگری و خود مدیریتی، حق ایجاد تشکل به سمت تشکل سراسری ضد سرمایه داری، اعتراض به قوانین ضد کارگری و کار موقت به سمت خود تصمیم گیری و رسیدن به درک محو شیوه تولید سرمایه داری و امحاء پارلمانتاریسم و غیره و در کلیت به لغو کار مزدی و ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی هدایت شود. اما گرایشات راست و ارتجاعی طبقه حاکم و اپوزیسیون بورژوایی برای ایجاد مانع در این امر و جلوگیری کردن از رادیکال شدن جنبش وارد عمل می شوند و دستیابی به آگاهی واقعی طبقاتی را دچار مشکل می کنند. از زمره این طیف می توانیم از خانه کارگر و شوراهای اسلامی که مدتی است که به صلاح روز چپ نمایی کرده مطالبات اقتصادی طبقه کارگر را مطرح می کنند، تا ملی مذهبی ها و اصلاح طلبان که به دلجویی از دانشجویان، زنان و کارگران می پردازند و حتی از گرایش در درون به اصطلاح حوزه علمیه قم که

مثلا خواهان بازنگري در قوانين تبعيض آميز عليه زنان است و اجتهاد و ضرورت زمان را مطرح مي سازد و جناح چپ بورژوازي يعني حزب توده و اکثريت و ساير نيروهاي اين طيف مي توان نام برد که در اين زمينه فعال شده اند. متاسفانه رقابت هاي گرايشات سياسي چپ رفرميست و سنتي براي سوار شدن بر موج جنبش و براي بدست گرفتن يا شريک شدن در رهبري به اين مشکل افزوده مي شود.

اگر بتوان از اين کشمکش بدرستي استفاده کرد تا راست افشا و رقابت چپ خنثي شود در اين مجموعه است که مساله آزادي هاي سياسي مطرح مي شود و طبقه کارگر به شناخت دموکراسي بورژوايي بدون هایل و پرده نايل مي شود. به اين درک مي رسد که دموکراسي چيزي جز مجادلات بين طبقات و گرايشات اجتماعي براي نوع حکومت کردن و حکومت شدن نيست. مي فهمد که مشکل اپوزيسيون بورژوايي، سياست ها، برنامه ها و ورويکردهاي روز دولت بورژوايي و نوع پاسخ به اداره امور جامعه سرمايه داري است يعني اين که چگونه نظم توليدي، سياسي، حقوقي و مدني اين نظام را به اجرا در آورد که امور سرمايه به خوبي پيش برود و خللي در آن وارد نشود. اين دلمشغولي هاي بورژوازي ربطي به مشکلات طبقه کارگر ندارد. طبقه کارگر خواهان آن است که از یک زندگي شايسته انساني برخوردار باشد. براي بيرون آوردن بخشي از ارزش اضافي اي که خود توليد کرده است از کاسه سرمايه داران حرکت مي کند ولي در آن در جا نمي زند و آن را ابدی نمي کند و به کار روتين براي روساي اتحاديه ها تبديل نمي نمايد بلکه مبارزه اساسي را تا لغو کارمزدی و استثمار ادامه مي دهد. مشکل طبقه کارگر کل سيستم استثماری است.

طبقه کارگر در اين کارزار و در ميدان مبارزه مي فهمد يا بايد به اين درک برسد که بين اين دو طبقه يعني استثمار کننده و استثمار شونده هماهنگي و هماوایی اي وجود ندارد. اگر به هماوایی برسد يعني اين که طبقه کارگر به آلت دست اپوزيسيون بورژوايي راست و چپ تبديل شده است. يعني اين که مبارزه طبقاتي تعطيل شده است و سنگر مبارزه ضد سرمايه داري به نفع طبقه سرمايه دار در هم کوبیده شده و برچیده شده است.

ديکتاتوري در اشکال مختلف خود از ديکتاتوري فاشيستي، نظامي، پوشيده و عريان در نفس سيستم سرمايه داري وجود دارد. در جوامع

پیشرفته نهادهای جامعه مدنی از شدت آن می‌کاهند و به آن استتار می‌دهند. دیکتاتوری پنهان رسانه‌ها جامعه را جهت می‌دهد اما طوری عمل می‌کند که گویی عالی‌ترین شکل آزادی وجود دارد. در جامعه‌ای مثل ایران دیکتاتوری عریان سرکوب و فشار و زندان و شکنجه و اعدام حاکم می‌شود. نوع این دیکتاتوری به موقعیت و مکان پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی آن کشور در کل سرمایه بین‌المللی و نظام سیاسی و مدنی متناظر با این موقعیت و تفاوت‌ها بستگی دارد. بورژوازی کشورهای چون ایران که توان رقابت با بورژوازی جهانی را ندارد برای بالا بردن سهم خود در سرمایه بین‌المللی شدت استثمار، فشار و بی‌حقوقی را بالا می‌برد و به دلیل مقاومت جامعه در مقابل فشارها، زندان‌ها را رونق می‌دهد.

بنابراین جهت دادن و خلاصه کردن مبارزه توده‌ها به مبارزه ضد دیکتاتوری با این توجیه که دیکتاتوری مذهبی یا ایدئولوژیک یا حتی نظامی در جامعه حاکم است، دیدی که بیش از نیم قرن است بر جامعه ایران سنگینی می‌کند و تبدیل شعارهای ضد سرمایه داری طبقه کارگر که در درون خود بالاترین نوع مبارزه با دیکتاتوری را داراست به شعارهای آزادی "بدون قید و شرط"، "حقوق دموکراتیک و دموکراسی توده‌ای توهم پراکنی محض برای فریب توده‌های کارگر است."

تا زمانی که سرمایه داری سیستم حاکم و طبقه سرمایه دار، طبقه مسلط است آزادی یعنی آزادی استثمار توسط این طبقه که آزادی طبقه کارگر را برای لغو استثمار مانع می‌شود، ممنوع می‌کند. برایش زندان و شکنجه و اعدام به همراه می‌آورد. دور نمی‌رویم، نگاه کنید به صالحی، کارگر و فعال کارگری که نه تنها مانع تماسش با سایر کارگران می‌شوند هم چنان که طبق قانون برای محسن حکیمی نیز کرده‌اند و حتی استفاده از پست الکترونیک را ممنوع کرده‌اند، بلکه به زندانش انداخته‌اند و با ممانعت از مراقبت‌ها و مداوای پزشکی حتی با ممانعت از دسترسی به آب که برایش حکم دارو را دارد به سمت مرگ هولش می‌دهند. یا این دو کارگر بخش رسانه‌ها را که به جرم اخلال در امنیت ملی به مرگ محکوم کرده‌اند. یا برخوردی را که با اسانلو که خواهان فعالیت در محدوده قانون اساسی رژیم است و حرفی از امحای سرمایه داری نیز نمی‌زند، در پیش گرفته‌اند. و

صدها کارگر و دانشجو و معلم و فعال زنان دیگر که در زندانند یا به احکام تعلیقي محکوم شده اند و دهها تن که به دار کشیده شده اند و میلیون ها کارگر و جوان، زن و مرد که در معرض این خطر قرار دارند.

حال کمی نزدیک تر می آئیم. نگاه کنید به اعتصاب کارگران راه آهن سراسري آلمان در آگوست 2007 یعنی در ماه جاری. وقتی پای منافع سرمایه در میان باشد - این اعتصاب سوا از مساله مسافرين 80٪ حمل و نقل کالا را معیوب می کند - خر دمکراسي لنگ می شود و به گل می نشیند. دادگاه کار در نورنبرگ اعتصاب را به طور کلی در این محدوده ممنوع اعلام می کند. یا در بهشت عاشقان دمکراسي یعنی ایالات متحده، دادگاه مومیا ابوجمال را که برای لغو تبعیض نژادي در آمریکاي قرن 20 و 21 مبارزه می کرد و می کند به اتهام قتلي ثابت نشده به مدت 25 سال در زندان نگه می دارد و در انتظار اعدام می نشاند. در همین آلمان کارگر ساده ای را که به صورت سیاه و با حقوقي اندک کار کرده است در اسرع وقت به زندان و بازپرداخت سه برابر مزد دریافتي محکوم می کند اما صندوق سیاه کنسرن زیمنس که اکنون به بیش از یک میلیارد یورو رسیده است سال هاست از این دادگاه به آن دادگاه کشانده می شود و در پایان بخش کوچکی باید بازگردانده شود در حالی که این پول که در دست خاطیان که سرمایه دار یا از ابواب جمعی آن هستند بیگمان وارد پروسه تولید یا یکی از بخش های اقتصادی شده و چندین برابر گردیده است. همین گونه است مساله فساد مالی در نمایندگان مجلس و بانگ جهانی و غیره؛ چاقو دسته خود را نمی برد!

این آزادي بدون قید و شرط که از آن سخن می رود و سند افتخار مطرح کنندگان آن است از نوع همان آزادي بدون قید و شرط برای طبقه کارگر در فروش نیروي کارش است که می گوید کارگر آزاد است کالایش را به هر کس که می خواهد بفروشد. از نوع همان آزادي اعتصاب و اعتراض است که وقتی کمترین خطري باشد به شدت سرکوب می شود و قربانی می طلبد. تظاهرات ضد نشست سران چند سال قبل در ایتالیا یادمان نرفته است. سرمایه مدافع این نوع دموکراسي است، ثنولیرالیسم حامی آن است. برای دموکراسي جنگ راه می

اندازند، کشورها را اشغال می کنند. در این دموکراسی چنان برابری ای وجود دارد که من و شما و راکفلر و بوش و صالحي و هیوا و عاطفه دارای یک رای برابر هستیم. لطفا نخندید راستی است! دروغ نیست!

در همین راستا صلح طلبی، بشردوستی، توجه به محیط زیست و حیوانات، دفاع از حقوق زنان و کودکان و غیره را طوری مطرح می کنند که گویا فقط بورژوازی به کشف آن نایل آمده است و طبقه کارگر را با آن آشنایی نیست. هریک از این موارد، خارج از مبارزه طبقاتی تنها شعار دهن پرکن است.

چه کسانی جنگ راه می اندازند و برای چی؟ چه کسانی زنان را به کارگران بی حقوق و مزایای بازتولید نیروی کار تبدیل می کنند. چه کسانی سبب کار کودکان می شوند. چه کسانی آفریننده ی پدیده گرمای گلخانه ای و تخریب محیط زیست اند؟ چه کسانی پاسدار تبعیضات بر مبنای جنسیت خواه آشکار و پنهان هستند. این کسان نمایندگان چه سیستمی هستند؟ آیا با حفظ این سیستم، بدون چالش با سرمایه، بدون الغای کار مزدی می شود این نابسامانی ها از بین برود؟

اگر مبارزه توده های کارگر در حصار خواسته های بورژوا دموکراتیک مذکور قرار گیرد در بهترین نمایی چپ خود از "سرنوشتی طلبی رادیکال و انقلابی" ای که مطرح می شود فراتر نمی رود و طبقه کارگر را به زانده یک گروه یا حزب تبدیل می کند که بارها در تاریخ محک خورده است. به طور مثال جنبش اجتماعی دهه 30 شمسی/ 50 میلادی در ایران و دهه 60 و 70 در اروپا و آمریکا و خیزش دوباره امروزی آن با اعتراضات کارگران بندر و دیگران در سیاتل که به جایی ادامه مبارزه طبقاتی برای لغو کار مزدی به صورت جنبش ضد جنگ در آمده و پرچم فراطبقاتی اتک را بالا برده است. در 50 ساله اخیر همواره مبارزات ضد سرمایه داری طبقه کارگر با تلاش پیگیر اپوزیسیون بورژوایی و چپ رفرمیست فرونشاندن شده است. مبارزه دانشجویی معترض به ستم و استثمار سرمایه داری، مبارزه زنان تحت ستم دوگانه و تبعیض رسمی و غیر رسمی و غیره باید بیش از همه در جهت محو سرمایه داری به یک کارزار طبقاتی پیوند بیابد نه این که طعمه ی چپ و راست شود.

خوشبختانه این راه دارد هموار می‌شود و عاشقان خرده بورژوازی را که کماکان خواب جمهوری دموکراتیک را می‌بینند مایوس می‌کند. در تاریخ مبارزات زنان، هیچ‌گاه در همه‌ی امور زندگی اجتماعی از بالاترین سطح تصمیم‌گیری تا به پایین، زنان آزاد تر از زمان چند ماهه کمون پاریس نبوده‌اند. برابری عینی واقعی و به همان اندازه هم برابر در دفاع از کمون و سپس در برابر ستون‌های اعدام. البته در دموکراسی بورژوازی در این مورد آخر برای زنان برابری ناب وجود دارد، کشتار دهه 50 و 60 گواه بارز آن در ایران است. یا قوانینی که در سه ساله اول بعد انقلاب اکثراً به تصویب رسید که دلایل هم حضور زنان در صحنه‌ی اجتماع و صحنه کار و تولید و تصمیم‌گیری بود بعد از 80 سال هنوز در هیچ کشور به اصطلاح دموکراتیک بورژوازی و حتی در دولت‌های مستحیل شده رفاه نیز تکرار نشد.

رفرمیست‌های چپ این‌ها را نمی‌بینند اما حضور گلدامایر، مارگرت تاچر، انگلا مرکل و کوندلیس رایس را می‌بینند و به عنوان الگوی برابری ایده‌آل بر پرچم خود نقش می‌زنند و شاید حضور دائمی پاریس هیلتون و مسه‌گرل‌ها و زنان سنت پائولی و پشت ویتزینی را هم از مواهب آزادی‌های بدون قید و شرط می‌دانند. چنان‌که دموکراسی حرف می‌زنند که گویی از آسمان به زمین نازل شده است و برایشان تقدس دارد.

برای طبقه کارگر دموکراسی بورژوازی تنها یک نوع نظم سیاسی اجتماعی سرمایه است. یک قرارداد مدنی معین در محدوده سیستم سرمایه داری است که دارای ویژه‌گی‌های مناسب با خود، یعنی حق رای همگانی، آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل و مهم‌ترین بخش آن آزادی مالکیت خصوصی و غیره است. که مجموعه‌اش برای طبقه کارگر یعنی پذیرش قانونیت سرمایه داری و تسلیم به بردگی مزدی. براساس آن کارگران آزادند به بورژواها و نمایندگان فکری و سیاسی سرمایه رای دهند و حق دهند که جامعه را بر محور خرید و فروش نیروی کار، استثمارکارگران و تولید ارزش اضافی و غیره اداره کنند و در بهترین حالت، خود هم بتوانند مثلاً برای افزایش حقوق اعتصاب کنند، اتحادیه‌های خود را تشکیل دهند و عده‌ای را به عنوان قیم انتخاب کنند تا نقش واسطه و میانجی را بازی کنند و نظر سرمایه

داران را براي صرف نظر كردن از بخش كوچكي از ارزش اضافي توليدي به عنوان سوپاپ اطمینان جهت جلوگیری از انفجار آتي جلب كند و به توافق برسند و این هم‌آوایی را سند پيروزي مبارزه جا بزنند، بپذیرند كه در سیاست دخالت نکنند اما طبقه كارگر را عامل پيروزي این يا آن حزب سياسي كند. آزادي عقیده آن با خود مك كارتيسم، كنترل تلفن و مراسلات و حتي مراودات الكترونيكي را به همراه دارد. آزادي مطبوعات آن مونوپل رسانه ها، كنترل اخبار و جهت دهی افكار را تضمین می كند. آزادي اجتماعات و تظاهرات آن تا حدي مجاز است كه در محدوده پند و نصیحت و انتقاد و تهديد رای ندادن باشد و در آن حرفي از مبارزه براي لغو سرمایه داري در میان نیاید. و الا آخر. حتي عالی ترین شكل آن كه تاكنون در جوامع بورژوايي در شكل دولت هاي رفاه نمایان شد كه حاصل توازن نیروهاي طبقاتي بود هم با آن چه كه طبقه كارگر در پیش دارد یعنی جامعه سالاري شورائي سوسیالیستی هیچ گونه همخواني ندارد. طبقه كارگر از آن واقعي كه وارد عمل شد به طور نمونه كمون پاریس در كارنامه خود چيزي ندارد كه از آن شرم داشته باشد و خود را پشت پرچم دموكراسي بورژوايي مخفي كند. طبقه كارگر می خواهد شبوه ي كمون را پيشه كند اما در مرحله اي پيشرفته تر و تكامل یافته تر كه بتواند در مقابل سرمایه داري پيشرفته امروزي قرار گیرد. در مبارزه طبقه كارگر براي سوسیالیسم، بورژوازي براي فرار از مرگ به تب رضایت مي دهد. زمانی كه تنور مبارزه طبقاتي گرم باشد و طبقه كارگر به رفرمیسم گردن نهد، بورژوازي به اصلاحات دموكراتيک بورژوايي تن مي دهد يا حتي براي جلوگیری از رادیکال شدن جنبش خود در اصلاحات پیش قدم می شود. تاریخ این را ثابت کرده است.

در ایران از یک طرف فشار اقتصادي و سياسي دامنگیر طبقه كارگر و اکثریت آحاد جامعه است. بی حقيقي ها و تهديد هاي مداوم، دستگیری ها و زندان و شکنجه و اعدام هاي مخفي و علني كه نشان دهنده این است كه این ابزار دیگر تاثیر مورد نظر رژیم را ندارد و طبقه كارگر به ویژه مسیر آگاهی طبقاتي را سریع طی می كند و در جهتي می رود كه خود را سازمان دهی كند، نظم خود را سامان دهد، و براي وظیفه طبقاتي اش در مقابل سرمایه داري خود را آماده سازد. این مساله كه در دل نگرانی هاي رژیم و اعمال هیستریكش خود را

نشان می دهد از طرف دیگر جناح های راست و چپ اپوزیسیون بورژوازی و هم چپ سنتی و چپ فرقه گرا را نیز برانگیخته است به طوری که هریک به نحوی و به شیوه خود با تمام قوا آگاهانه و بعضاً ناآگاهانه در منحرف کردن و مثله کردن جنبش کارگری از رویکرد ضد سرمایه داری طبقاتی می کوشند. سعی می کنند با عمده کردن سندیکالیسم در مقابل کوشش برای ایجاد تشکل سراسری ضد سرمایه داری و جدا کردن سندیکا از سندیکالیسم، بار دیگر اگر بتوانند جنبش کارگری را به عقب برگردانند. طبقه کارگر و همه فعالین جنبش ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی همگام با مبارزات ضد سرمایه داری باید با این تفکرات درون جنبش طبقه کارگر مبارزه کنند و اولویت را در همه حال به جنبش ضد سرمایه داری بدهند. طبقه کارگر باید به مشکلاتی که از درون با آن ها مواجه است نیز بپردازد. مثل تبعیضاتی که از نظر جنسیتی در طبقه کارگر وجود دارد و سبب شکاف بین کارگران زن و مرد می شود. تبعیضات قومی که با فارس و ترک و کرد و بلوچ کردن کارگران، به پیوند سراسری آن ها لطمه می زند. این امر را گذشته از سرمایه داران، ناسیونالیست ها هم دامن می زنند. مساله دیگر تبعیضات مهارتی بین کارگران است که با جدا کردن کارگران به ساده و ماهر، مولد و غیرمولد، صنعتی و خدمات استثمار را قانونیت می دهند. مسلماً در راه مبارزه با سرمایه داری باز هم کسان دیگری دستگیر، زندانی، شکنجه و یا حتی اعدام خواهند شد. اما این فشارها نخواهد توانست راه مبارزه به جلو را سد کند، چنان که کشتارهای جاری در ایران از دهه 50 به این طرف و بویژه در تمام دوران حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران نیز نتوانست از عهده این کار برآید. با درود به عزم همه ی آحاد طبقه کارگر که در این مبارزه شرکت می کنند به سخنانم پایان می دهم.

کلن دومین سمینار کشتار زندانیان سیاسی، 2007

زندان در رابطه با " طبقه، جنسیت، نژاد و قومیت

ورک شاپ در سمینار "کنفرانس بیم المللی در رابطه با همبستگی، دفاع و مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی در جهان" اکتبر 2010، برگزارکننده: فوروم بین المللی، کپنهاک- دانمارک

چهار کاتگوري " طبقه، جنسيت، نژاد و قوميت به هم و وابسته اند. تا زماني که ما در یک جامعه طبقاتي زندگي مي کنيم، همواره با اين مفاهيم مواجه خواهيم بود. طبقه در اين ميان نقشي مرکزي را بازي مي کند زيرا انسان(زن، سياه، کرد و غيره) بي طبقه اي وجود ندارد. طبقه حاکم مي خواهد همواره بر ضعيف ها حکومت کند. بنابراين زندان ها ابزار جنگ طبقاتي هستند و به عنوان اسلحه طبقاتي براي کنترل و فشار بر آن هايي که عليه سيستم مي جنگند به کار گرفته مي شود.

بيکاري، بي آيندگي، بي افقي و فقر انسان ها را به سمت دستگيري و و زندان رهنمون مي کند. از يکطرف جامعه از حمايت اين مردم امتناع مي کند و از طرف ديگر پول زيادي براي تنبيه آن ها مي پردازد. اين کار براي حفاظت از دستگاه عظيم قضايي و سيستم سرکوبش انجام مي يابد.

آن ها بيش و بيشتر زندان بنا مي کنند به جاي اين که پول صرف ساختن خانه، آموزش و سيستم بهداشت عمومي کنند. برطبق گزارش پيو سنتر در نيويورک در 28 فوريه 2008 پنجاه ايالت آمريکا در سال 2007 بيش از 49 ميليارد دلار صرف زندان هاي خود کردند که یک ميليارد بيشتر از 20 سال قبل بود. نرخ افزايش هزينه زندان شش برابر بزرگتر از مقداري بود که صرف آموزش شد.

روشن است که در همه کشورها سيستم جاري قضايي برمبناي علايق اقتصادي طبقه حاکم شکل گرفته است. آن ها تصوري را ايجاد و تکامل مي دهند که جنابيت، کار مردم فقير است. اين تصور در خدمت علايق قدرتمندان است و روي فقرا متمرکز مي شود. اين سيستم از توجه کردن به بيعدالتي هاي قضايي و اجتماعي اجتناب مي کند. آن ها بي عدالتي جامعه طبقاتي را مي پوشانند.

امروزه در ايالات متحده زندان به بنیان توسعه اقتصادي تبديل شده است. شرکت هاي خصوصي در ساختن زندان ها سرمايه گذاري مي کنند براي اين که زندانيان را به عنوان منبع نيروي کار ارزان مورد استفاده قرار دهند. آن ها اين زندانيان را به نحوي وحشيانه مورد استثمار قرار مي دهند.

جنسيت بعنوان یک عنصر وابسته، با طبقه، نژاد و تمايلات جنسي در هم بافته شده است. بااين که زنان تقريباً نصف طبقه کارگر را

تشکیل می دهند اما از تبعیضی نهادی رنج می برند. آن ها عملاً در جامعه به عنوان انسان درجه 2 دیده می شوند. به آن ها در برابر مردان مزد کمتری پرداخت می شود. هم چنین آن ها مجبور به انجام کار بدون مزد خانگی و کار بازتولید نیروی کار انسانی هستند. آن ها در جامعه، در محل های کار و یا حتی در زندان به عنوان زندانی سیاسی با برخوردی نابرابر مواجه اند. همزمان به آن ها به عنوان شی جنسی نگاه می شود.

در بعضی از کشورها مثل ایران آن ها دارای همان حقوقی که مردان دارند نیستند. آن ها به سنگسار محکوم می شوند و مجبور به پوشش اسلامی هستند. آن ها به عنوان فعال سیاسی شک و هم زمان به خاطر زن بودن تحقیر می شوند. چنین برخوردهایی با زنان نوعی از نژاد پرستی است.

نژاد پرستی بعنوان باور یا سیاست کاتگوری دیگر این بحث است. این مساله بسیار پراهمیت و بسیار گسترده است. نژاد پرستی همه اشکال تبعیض مبتنی برنژاد، رنگ، نسب، ملیت یا قومیت و جنسیت را در بر دارد. من فکر می کنم که باید فقر را به این چهار کاتگوری اضافه کنیم.

بیانید به آماری چند توجه کنیم:

بیش از 9 میلیون نفر در جهان در زندانند. اما نیم این تعداد تنها در 6 کشور هستند (ایالات متحده با 2.3 میلیون، روسیه با 860 هزار نفر، چین با 1 میلیون و 500 هزار نفر)

"در ایلی نويز از سال 1990 جمعیت زندانی بیش از 60% افزایش یافته است. این به طور ویژه در پذیرش سیاه پوستان به زندان رخ داده است. طبق گفته لوون اشتاین 80% افراد زندانی در امریکا صاحب فرزند هستند (والدین اند). تحقیقات تخمین می زنند که کودکان والدین زندانی 5 برابر بیش تر نسبت به کسانی که هیچ گاه رنج بودن یکی از والدین شان در زندان را نداشته اند، امکان تجربه کردن حبس را دارند." پاول استریت، مجله زد.

در حالی که متوسط کلی بزرگسالان در زندان 1 نفر به هر 100 نفر است، وقتی پای جنسیت و طبقه به میان می آید مقادیر متفاوت می شوند. برای سن 20 تا 34 ساله نسبت زندانیان 1 به 30 نفر است.

این امر برای مردان سیاه پوست 1 به 9 می باشد. برای زنان در سن بین 35 تا 39 ، برای زنان سفید پوست یکی از هر 355 زن زندانی است اما برای زنان سیاه پوست 1 به 100 نفر است. مایکل لاوزیره 29 فوریه 2008

204 هزار ایرانی در زندان هستند. که 6.3% کل جمعیت ایران می شود. شمار زندانیان نسبت به سال گذشته 35% افزایش یافته است. نرخ جمعیت در زندان 271 در هر 100 هزار نفر است در حالی که متوسط جهانی 150 نفر می باشد.

در 30 سال گذشته ده ها هزار زندانی سیاسی در ایران وجود داشت. این تعداد کارگران، معلمان، دانش آموزان و دانش جویان، کارمندان، بیکاران؛ فعالین زنان، فعالین کارگری، روزنامه نگاران، قومیت ها و به طور ساده ناراضیان و مخالفان را شامل بود.

گزارشی در باره ی زندان های رژیم جمهوری اسلامی ایران*

شیوه های دستگیری

هنوز چند ماهی از قیام 1357 نگذشته بود که دستگیری نیروهای سیاسی آغاز شد اما اوج دستگیری ها از بهمن 1359 به هنگام برگزاری بزرگداشت قیام سیاهکل در میدان آزادی تهران و سپس بعد از جریانات سی خرداد 1360 بود.

نحوه دستگیری متفاوت بود: در اولین شکل دستگیری برخی به شکل دسته جمعی با یورش پاسداران در خیابان ها دستگیر و با اتوبوس و مینی بوس به یکی از بیشمار زندان های تهران منتقل می شدند. بیشترین بار زندانی را در تهران زندان ها اوین، کمیته عشرت آباد، کمیته مرکزی بهارستان و کمیته مشترک سابق (بند 3000) برعهده داشتند. در این سال بعثت کثرت دستگیری ها از سینماها، فروشگاه های بزرگ و حتی بیمارستان ها بعنوان زندان و برای بازجویی های اولیه استفاده می شد. از جمله آن ها زیرزمین سینما عصر جدید، فروشگاه بزرگ ایران و بیمارستان و زایشگاه پیمان در آمل بود.

دومین شکل دستگیری؛ دستگیری دانش آموزان در مدارس به هنگام امتحانات تجدیدی شهریور ماه بود. طاهری یکی از زندانیانی که تنها اعلامیه و روزنامه خوانده بود می گفت: موقع امتحان تجدیدی پاسداران به مدرسه آمدند، مدیر از پشت بلندگو اسامی 56 نفر را خواند. همه ما به اوین منتقل شدیم. طاهره 25 روز بعد از دستگیری حکم محمد گیلانی حاکم شرع اوین اعدام شد.

سومین شکل، دستگیری جمعی کارگران در کارخانه ها به جرم فعالیت سیاسی بود. به طور مثال در کارخانه قرقره زیبا در سال 1360 پنجاه (50) کارگر را دستگیر کردند. ازین عده تنها یک پسر 17 ساله بعد از دو هفته به کارخانه برگشت اما وضع روحی بسیار بدی داشت و با کسی حرف نمی زد. چنان حالش وخیم شد که بعد از یک ماه دیگر به کارخانه بازنگشت.

چهارمین شکل، دستگیری افراد در منازل بود. خانه و اطرافش مورد محاصره پاسداران قرار می گرفت. در موارد بسیار زیادی حتی از آبی جی نیز استفاده کردند. اگر فرد یا افراد مورد نظر را در خانه نمی یافتند، سایر افراد خانه به گروگان گرفته می شدند؛ برای مثال مادر نعمتی که پسرهایش را از پشت بام فراری داده بود به اوین منتقل گردید. پستان هایش را با توجیه این که شیر حرام به بچه هایش داده و آن ها سیاسی شده بودند با کابل مورد شکنجه قرار دادند. مادر پیری را در آمل بخاطر این که پسرش به عراق گریخته بود دستگیر و بعد از مدتی اعدام کردند.

از سال 1360 بعد دستگیری ها به قدری وسیع بود که در هر مکانی امکان دستگیری وجود داشت. در تمام شهرها و روستاها و جاده های ایران حکومت نظامی اعلام نشده اس برقرار بود و پاسداران در همه جا حضور داشتند. حتی ظاهر افراد و نحوه پوشش آن ها مشکوک شدن پاسداران و نهایتا سبب دستگیری می شد. برای مثال برای مردان صورت تراشیده و تمیز بدون ریش و داشتن سبیل، و برای دختران و زنان ساده پوشی و نداشتن آرایش سبب ایجاد شک در پاسداران می شد. قابل ذکر است که بسیاری از دستگیر شدگان تا سال ها بعنوان مشکوک در زندان ها به سر می بردند.

ترکیب سنی و وضعیت تحصیلی دستگیر شدگان

در مقاطع مختلف، ترکیب سنی زندانیان متفاوت بود. در سال 1360 از دختر بچه های 12 ساله تا زنان 70 ساله در زندان بسر می بردند اما اکثریت زندانیان را دانش آموزان تشکیل می دادند و سن آن ها زیر 20 سال بود بطور مثال ناهید دانش آموز 13 ساله کلاس دوم راهنمائی بود که به 13 سال زندان محکوم شد و دانش آموز پسری به همین سن در آمل فردای روز دستگیری اعدام شد. می توان گفت در این سال میانگین سنی زندانیان بین 16 تا 17 سال قرار داشت.

از نظر تحصیلات بیشترین درصد را چنان که آمد دانش آموزان با تحصیلات زیر دیپلم دبیرستان تشکیل می دادند. به ترتیب بعد از آن ها دانشجویان، زنان تحصیل کرده شامل معلمان، پزشکان و کادر پزشکی، کارمندان دولت و سپس کارگران و زنان خانه دار و مادران مسن بودند که در بین این دو دسته آخر افراد کاملاً بیسواد هم وجود داشت. در سال 60 به طور متوسط روزانه 25 تا 30 نفر به زندانیان هر بند اضافه می شد اما تا مدت ها سهمیه غذای این بندها تغییر نمی کرد و زندانیان همواره گرسنه بودند. در آپارتمان های اوین در سال 60 ازدحام زندانی به حدی بود که بعلت کمبود هوا زندانیان بی هوش می شدند. در بندهای عادی اوین شش اتاق وجود داشت که در سال 60 اغلب تا 500 زندانی را در آن جای می دادند.

در این سال هفته ای یکبار حمام که شامل یک دوش بود از صبح تا عصر گرم می شد و زندانیان مجبور بودند همگی در این فاصله حمام کنند. زندانیان زن از چادرهای خود بعنوان حوله استفاده می کردند و ماه ها با همان یکدست لباس که به هنگام دستگیری تنشان بود به سر می بردند. همین امر باعث شیوع شیش و بیماری های پوستی بین آن ها شد. روزانه دو بسته نوار بهداشتی به هر بند می دادند. زنان و دخترانی که حتی لباس زیر برای عوض کردن نداشتند، مجبور بودند در پرئود ماهانه از تکه های لباس خود به جای نوار بهداشتی استفاده کنند.

سهمیه غذای روزانه شامل یک عدد نان لواش، یک حبه قند و یک تکه کوچک پنیر بود. سهمیه نهار هم آن قدر کم بود که کسی سیر نمی شد. این ترکیب جمعیت را رژیم با کشتارهای سال 60 تعدیل کرد اما در

سال هاي مختلف با اوج گيري مجدد دستگيري ها، تركيب جمعيت و وضعيت غذا در زندان هاي مختلف ايران متفاوت مي شد.

وضع بهداشت در زندان

شرائط بهداشتي بندها اسفبار بود. افراد شکنجه شده بدون هيچ گونه مراقبت بهداشتي به بندها فرستاده مي شدند. گاه تمام فضاي بند از بوي تعفن پاهاي چرک کرده قابل تنفس نبود. چون تا مدت ها زندانيان از داشتن وسايل بهداشتي محروم بودند بيماري هاي مختلف از جمله بيماري هاي عفوني زنانه، قارچ پوستي و کچلي شايع شده بود. بعلت نداشتن مسواک بوي بد دهان زندانيان را آزار مي داد. به دليل وضعيت بد غذا و عدم تحرک بيماري هاي گوارشي؛ کوليت روده، هموروئيد و خونريزي هاي شديد معده، دندان هاي ناسالم، عفونت چشم، افت ميزان ديد و به دليل استفاده زياد کافور در غذا و چاي زندانيان اختلالات هورموني در بسياري از زندانيان ايجاد شد؛ بطوري که در کنار فشارهاي رواني سبب شد که بسياري از زنان زنداني تا سال ها عادت ماهانه نمي شدند و همين امر موجب چاقاي بيمارگونه، اختلالات عصبي، بي خوابي، پرخاشگري و غيره در آن ها مي شد. اختلالات رواني و افسردگي ناشي از شرايط زندان و فشارهاي آن تعدادي از زندانيان را به خودکشي سوق داد و زنان شرايط اين امر را تسهيل مي کرد. به طور مثال مهين که در سال 62 شرايط سخت تخت هاي حاج داوود را از سر گذرانده بود، دچار اختلالات رواني شده بود و مرتبا دست به خودکشي مي زد ولي در اثر مراقبت ها و کشيک 24 ساعته و شيفتي دوستان هم بندش ماه ها در بند تحت مراقبت قرار داشت، او را يک شب به بهداري بردند و فردا مرگش را در اثر خودکشي به خانواده اش اعلام کردند.

بازجوئي و انواع شکنجه

در مراحل بازجوئي براي گرفتن اعتراف، از شيوه هاي مختلف شکنجه استفاده مي شد که شامل ضربات کابل برکف پا، پشت تا مچ پا و در موارد ي کف دست، قبان کردن، آويزان کردن، نشان دادن اجساد اعدام شدگان و کساني که به هنگام دستگير در خانه هاي تبمي و خيابان ها جان باخته بودند، اعدام هاي مصنوعي به شکلي که تمام مراحل اداري قبل از اعدام حتي نوشتن مشخصات برکف پا، بردن به محل اعدام، انداختن طناب دار به گردن زنداني و يا تيراندازي پراکنده انجام

می گرفت. برای مثال در سال 1367 زندانی زنی را به همراه همسرش به محل دار زدن بردند. ابتدا با انداختن طناب به گردن همسرش جلوی چشم او دارش زدند. سپس طناب دار را به گردن وی انداختند. او بیهوش شد اما بعد خود را زنده یافت. زنده بگور کردن مصنوعی نوع دیگری از شکنجه برای گرفتن اعتراف بود که در سال 1360 مورد استفاده قرار می گرفت. شکنجه بستگان در حضور یکدیگر از جمله زن و شوهر و مادر و فرزندان. شکستن استخوان دست و پا و سوزاندن بدن زندانی با آتش سیگار هردو مورد با نبش قبر اسماعیل رودگریان در آمل اثبات شد. شکستن دندان ها به همراه فحاشی و دادن نسبت های زشت. هم چنین پخش مداوم نوارهای قران، نوحه و عزاداری با صدای گوشخراش که به دو دلیل انجام می گرفت: یکی شکنجه روانی زندانی و دیگری تحت الشعاع قرار دادن صدای کابل و فریاد شکنجه شوندگان از شبوه های رایج بود. نازنین دختری که اشتباهی به جای فرد دیگری دستگیر شده بود در زیر شکنجه دچار خونریزی کلیه شد و کارش به دیالیز کشید. فک و کتف وی به شدت آسیب دید به نحوی که نتوانست سلامتش را بازیابد. وی قادر نبود حتی بسته ای کوچک را حمل کند. اگر می خندید فکش در می رفت و همواره بدلیل عفونت کلیه تب داشت. وی را که اشتباهی دستگیر کرده بودند حاضر نبودند بدون مصاحبه و اعلام انزجار آزاد کنند. چند مورد تجاوز به زنان و دختران در زمان بازجویی نیز گزارش شده است. از موارد دیگر شکنجه روحی جداکردن کودکان کوچک از مادر و اعلام این که وی را به یک خانواده حزب الهی یا به یتیم خانه خواهند سپرد. وضعیت دادگاه ها در زندان

در سال 1360 زندانیان پسر و دختر دسته جمعی به دادگاه برده می شدند و گیلانی بدون دیدن آن ها و خواندن متن کیفر خواست، تنها زیر لیست حکم اعدام را امضا می کرد. یکی ازین موارد حکم اعدام 96 زندانی بود که با امضای گیلانی به اجرا در آمد. گیلانی عامل اعدام هزاران زندانی، حتی گویا حکم اعدام پسران خود را هم امضا کرده بود. اعدام ها معمولاً به هنگام شب در تپه های اوین پشت بندها به اجرا در می آمد و زندانیان از شمارش تیرهای خلاص به تعداد اعدامی های هر روز پی می بردند. در بسیاری از شب های شهرپور و مهر

1360 زندانیان بند 246 زنان تا 120 و دریک مورد تا 350 تیر خلاص را شمارش کرده اند. گاه بدون ذکر نام تعداد معینی از زندانیان از میان جمع زندانیان برای اعدام انتخاب می شدند. هرگاه لیست مشخصی همراه پاسدار مربوطه بود؛ اگر فردی به دلیلی در بند حضور نداشت فرد دیگری به جایش برای اعدام انتخاب می کرد. اعدام های دسته جمعی در سال 1367 نیز در تمام زندان های ایران به خصوص در زندان اوین و گوهردشت در مورد زندانیان زن و مرد به اجرا در آمد و طی آن هزاران زندانی بدار آویخته شدند. اجساد اعدام شده گان توسط کانتینر گوشت به گورستان ها منتقل گردید. بعد از سال 1360 دادگاه ها برای افراد بطور جداگانه تشکیل می شد اما بدون وکیل و با چشم بند انجام می گرفت و حدود 5 دقیقه طول می کشید.

کودکان در زندان

قابل ذکر است که تا سال ها کودکان بسیاری به همراه مادرانشان در زندان به سر می بردند. این کودکان برخی به هنگام دستگیری پدر و مادرشان به زندان آورده شدند؛ تعدادی نیز که مادرانشان به هنگام دستگیری حامله بودند در زندان بدنیا آمدند. بعضی از زنان حامله امکان بدنیا آوردن فرزندانشان را نیافتند و در عین حامله بودن اعدام شدند: بعنوان نمونه زری نوذری در شمال ایران. کودکان زندانی در شرایطی غیرانسانی به سر می بردند. آن ها از لحظه دستگیری مادر در معرض شکنجه های روانی قرار داشتند. شاهد شکنجه های مادرانشان بودند و زمانی که با مادر در سلول انفرادی بسر می بردند، وقتی پاسدار در سلول را باز می کرد تا مادر را برای بازجویی ببرد کودک خردسال می دانست چه چیزی در انتظار مادر است. از ترس شکنجه مادر با گریه و التماس از او می خواست به بازجویی نرود و نزدش بماند. یکی از زندانیان زن می گوید: پسر چهار ساله ای را بدورن سلولم هل دادند. وقتی بطرفش دویدم تا در آغوش بگیرم مرا پس زد و با گریه گفت: "نه نه اگر مرا بغل کنی مامان رو می برند و به پاهاش می زنند؛ پاهاش خونی است." حالت کودک غیر قابل وصف بود و هردو می گریستیم.

نادر پسر کوچکی که در بند زنان زندگی می کرد به علت این که مادرش ملاقات نداشت مدت ها مردی را ندیده بود. وقتی پاسداری

برای تعمیر لوله های ترکیده به بند آمد به محض مشاهد او، فریاد کنان به انتهای بند گریخت. او با گریه می گفت: خاله صورتش مو داره. لولو! لولو! به همین دلیل این کودک را ابتدا به دفتر بند و سپس به شعبه بازجویی برای ارشاد بردند. از کودکان برای شناسائی مادران و پدرانشان و حتی افرادی که به خانه آن ها رفت و آمد می کردند سوء استفاده می شد. بطور مثال آلبوم عکس خانوادگی را به پسر 5 ساله ای نشان می دادند و از او می پرسیدند اسم عمو یا خاله چیست. (در سال 60 دستگیر شدگان اسم خود را نمی گفتند) پسر برای مقاومت در مقابل این فشار روحی فریاد می کشید و پاسخ نمی داد.

وضع بهداشت جسمی کودکان در زندان

وضع بهداشت کودکان با توجه به آسیب پذیری آن ها در برابر میکروب ها و شرایط غیر بهداشتی بندها بسیار اسفبار بود. علی رغم تمام تلاش هایی که مادران و سایر زندانیان برای مراقبت از کودکان به عمل می آوردند، آن ها به انواع بیماری ها از جمله بیماری های خاص بزرگسالان دچار می شدند. برای مثال مریم دختر یک ساله ای که 6 ماه را در سلول انفرادی با مادرش سرکرده و اغلب در سلول تنها می ماند علاوه بر این که برای شنیدن کلمات تنها از لبخوانی استفاده می کرد، در بند زنان به قارچ رحم و عفونت مثانه دچار شد و تا مدت ها بعد از خروج از زندان و مداوای مداوم کاملاً بهبود نیافته بود.

به هنگام بیماری کودکان، از بردن بموقع آن ها به بهداری زندان طفره می رفتند به نحوی که جان آن ها به خطر می افتاد. در یک مورد دختر خردسالی را که دچار آنژین شده بود آن قدر دیر به بهداری بردند که مجبور شدند او را زیر چادر اکسیژن نگه دارند.

وضع بهداشت روانی کودکان

از این نظر آن ها در شرایط نامساعدی به سر می بردند و مجبور به تحمل آن بودند. دیدن شکنجه پدر و مادر، شنیدن فریادهای شکنجه شوندهگان، هراس از از دست دادن والدین، زندگی در بندهای پرجمعیت که دائماً از بلندگوهای آن عزاداری و قرآن پخش می شد. استفاده از شیرمادرانی که در شرایط شکنجه و استرس های دوران بازجویی قرار داشتند (البته اگر شیری در پستان های شان باقی مانده بود) چنان تاثیر ناگواری بر آن ها گذاشته بود که اکنون بسیاری از آن ها سال ها بعد از رهایی از زندان دچار مشکلات روانی هستند و تحت نظر روان

پزشکان قرار دارند. محمود پسر چهارساله ای که دچار تشنج عصبی می شد و به همراه مادر بیسواد و روستائیش که به دلیل فرار برادرش بعنوان گروگان سال ها بدون داشتن ملاقات در زندان نگهداشته بودند، دست هایش را مشت می کرد، در حالی که بشدت می لرزید با گریه می گفت: "اعصابم خط خطی شده."

کودکان و سرگرمی های شان در زندان

کودکان از داشتن اسباب بازی محروم بودند. معمولاً از سطل آشغال و تشت رختشویی به عنوان اتومبیل استفاده می کردند. از داشتن مداد و کاغذ برای نقاشی محروم بودند چرا که وجود کاغذ و مداد در بند ممنوع بود و تنها ماهی یکبار به بند برای نوشتن نامه داده می شد.

آن ها بدلیل نداشتن اسباب بازی و زندگی با بزرگترها، بازی های کودکانه شان هم رنگ زندان داشت. سهند با دو قوطی شیر و یک تیله بازی می کرد. اگر تیله به قوطی نمی خورد می گفت: "برای تنبیه به سلول انفرادی فرستاده می شوی" و تیله را به داخل قوطی شیر می انداخت. ناصر خود را در نقش پاسدار تعمیرکار قرار می داد. به سربند می رفت و فریاد می کشید خواهرها حجابتان را حفظ کنید برادر فنی وارد می شود. گاه حقه اش می گرفت و زندانیان بطرف چادرهایشان می دویدند و او شادی می کرد.

گلی دخترکی که جز پاسداران تعمیرکار، مردی ندیده بود وقتی برای اولین بار با مادرش به حسینیه اوین برده شد، با مشاهده زندانیان مرد با تعجب و با صدای بلند گفت: "آه چقدر برادر فنی!" و همه خندیدند. روشنک در اولین ملاقات با پدرش مدت ها بعد از دستگیری، در ضمنی که از او می ترسید او را خاله صدا می زد. عمدتاً کودکان زندانی از مردان هراس داشتند، زیرا بازجویای زندان همگی مرد بودند و آن ها هم شاهد بازجویی ها. در سال 1363 بعد از آمدن خبرنگاران خارجی به حسینیه اوین و اطلاع آن ها از تعداد زیاد کودکان در زندان و افشای مساله، رژیم کودکان را به خانواده های زندانیان سپرد اما در سال های بعد نیز کودکان در زندان بسر می بردند. این بچه ها بعد از رهائی از زندان با وجود علاقه و وابستگی شدیدشان به مادر، حتی از آمدن به ملاقات از ترس دستگیری دوباره خودداری می کردند.

زندان و خانواده های زندانیان سیاسی

خانواده ها پا به پای زندانیان و شاید از جهتی بیش از آن ها مورد آزار و شکنجه روانی از طرف رژیم قرار داشتند. در روزهای ملاقات معمولا از ساعت چهار صبح از منازل و مسافرخانه ها به سمت زندان حرکت می کردند. شهرستانی ها نیمه شب و یا روز قبل از شهرستان ها به راه می افتادند و هزینه مالی زیادی را متقبل می شدند. مادرها و پدرها که عمدتا پیر و یا بیمار بودند در این سفرها خطرات جانی آن ها را تهدید می کرد، اما همه مشکلات را تنها به خاطر 10 دقیقه ملاقات با فرزندان، آن هم از پشت شیشه و از طریق تلفن های تحت کنترل تحمل می کردند. آن ها همواره در هراس این بودند که آیا این بار فرزندان خود را خواهند دید و یا با بسته کوچکی از وسایل و خبر اعدام مواجه خواهند شد؟ به همین دلیل وقتی درهای سالن ملاقات باز می شد، خانواده ا هراسان به داخل می دویدند. آن ها توهمی نسبت به رژیم نداشتند و هربار با ایما و اشاره می گفتند در زندان نمانید، این ها همه شما را می کشند.

ملاقات ها به ترتیب حرف اول نام فامیلی بود اما اگر از جانب مسئولان سالن ملاقات احساس می شد که مادر یا پدری بیمار است و یا بچه کوچک و شیرخواری همراه ملاقات کننده است و یا براساس حساسیتی که مسئولین زندان نسبت به زندانی داشتند، ممکن بود ملاقات را از نوبت اول بدون هیچ توضیحی به سری های آخر منتقل کنند. همین امر موجب اضطراب دوگانه ای هم برای خانواده ها و هم برای زندانی می شد. موقعی که اعضای جوان خانواده از جمله خواهران و برادران کوچکتر زندانی به ملاقات می آمدند، مورد آزار و اذیت قرار می گرفتند. پاسداران به بهانه قراردادن نوع پوشش، عدم رعایت حجاب و نوع آرایش موی پسران در ملاقات اختلال ایجاد می کردند. مادری را که در سالن ملاقات از شدت تأثر با صدای بلند گریسته بود به بازجویی بردند و ساعت ها با چشم بند نگهداشتند. مادران زیادی دستگیر شدند و حتی چند روز آن ها را در زندان نگهداشتند با موجب ترس سایرین شود. آن گاه با گرفتن تعهد آن ها را آزاد می کردند. زندانیان به دلایل مختلف و واهی ممنوع الملاقات می شدند. اما این مساله به اطلاع خانواده ها نمی رسید. آنها که با دنیایی از امید به دیدار فرزندان خود شتافته بودند از صبح زود تا عصر روز ملاقات، در

انتظار می ماندند و دست آخر بدون ملاقات به خانه های شان برمی گشتند و تا ملاقات بعدی نگران و مضطرب در انتظار می ماندند. خانواده ها برای نجات جان فرزندان خود از ناچاری به هر روزه ای که فکر می کردند ممکن است تاثیر مثبتی داشته باشد چشم می دوختند. برای مثال دسته جمعی برای دیدار گالیندوپل نماینده سازمان حقوق بشر سازمان ملل که دوبار برای بازدید زندان ها و بررسی وضعیت حقوق بشر به ایران آمد و یا رفتن نزد منتظری که آن زمان هنوز جانشین خمینی بود. اما در همه این موارد قبل از رسیدن به مقصد مورد یورش، دستگیری، بازجویی و تهدید قرار می گرفتند و بازگردانده می شدند. آن گاه که موفق به دیدار می شدند به بی حاصلی عمل و باورشان به این دادخواهی پی می بردند. بسیاری از خانواده ها که زندانی تنها نان آور خانه شان بود و از نظر اقتصادی در فشار قرار داشتند. آن ها نه تنها تکیه گاه خود را از دست می دادند بلکه ناگزیر می شدند عروس و نوه هایشان و یا در صورت دستیگری هردو والدین نوه های شان را هم نگهداری کنند و هر بار پولی هم برای برای فرزندان در زندان بپردازند. مادرانی بودند که مجبور شدند در خانه های دیگران به رختشویی و نظافت بپردازند تا این مشکلات را رفع کنند. البته خانواده ها تا حدی که در توان داشتند بهمدیگر کمک می کردند. فشارها و ناامنی حاکم بر زندان ها و هراس از دست دادن عزیزان زندانی، بعضی از خانواده ها را و می داشت علی رغم میل قلبی خود، فرزندان خود را برای پذیرش شرایط زندان جهت آزادی، تحت فشار قرار دهند. مسئولین زندان ازین فضا بهره برداری می کردند و خانواده ها و فرزندان را در مقابل هم قرار می دادند؛ برای مثال بعد از کشتار سراسری زندانیان سیاسی تابستان سال 1367، به خانواده ها به طور مشروط ملاقات حضوری می دادند تا آن ها فرزندان خود را به پذیرش شرایط آزادی از زندان مجبور سازند. این مساله به خصوص از طرف خانواده ها فشار مضاعفی بر زندانیان بود.

رنج مادران و پدرانی که در روزهای ملاقات به جایی دیدن چهره عزیزانشان وسایل فرزندان اعدامی شان را دریافت کرده بودند، قابل شرح نیست. مادران و پدرانی بودند که از شنیدن خبر اعدام فرزندان شان دچار حمله قلبی شدند و یا در اثر شوک وارده جان باختند

یا از نظر عصبی روانی دچار آسیب شدند. به عنوان نمونه مادری که دختر جوانش (سهیلا) در سال 1367 در جریان حد ارتداد زنان اقدام به خودکشی کرد، تا مدت ها روزهای ملاقات به در زندان می آمد و به مادران دیگر می گفت که دخترم گم شده، از بچه هایتان بپرسید آیا خبری از او ندارند؟ او مرگ فرزندش را باور نکرده بود و دچار آسیب روانی شده بود.

موخره

آن چه در این فرصت کوتاه بیان شد تنها جزئی ناچیز از جنایات رژیم جمهوری اسلامی ایران نسبت به زندانیان سیاسی و خانواده های آن هاست. بررسی دقیق مسائل زندان متضمن سال ها تحقیق و بررسی و سمینارهای متعدد است تا ابعاد آن برای جهانیان گشوده شود. باید توجه داشت که زندان تنها بخشی از شکنجه گاه بزرگی است که رژیم جمهوری اسلامی در سراسر ایران برای خاموش کردن هرگونه صدای اعتراض و حق طلبی، هر اندیشه مخالف با عقاید و ایدئولوژی خود دایر کرده است. رژیم جمهوری اسلامی اما این را نمی داند که برسرینیزه می شود تکیه کرد اما برآن نمی توان نشست و تاریخ این را ثابت کرده است: از هیتلر تا فرانکو، از سوموزا تا شاه ایران.

1- گزارش در سال 1997 نوشته شد و توسط چند تن از زندانیان سیاسی زن که در سمینار دو روزه (11 و 12 اکتبر 97) هامبورگ (Hamburger Stiftung) در باره زندانیان زن در ایران، به افکار عمومی ارائه شد.

گزارش سمینار بین المللی در باره زندانیان سیاسی ، برلین 1 تا 5 آوریل 1999

من در گروه یک شرکت داشتم که عنوان آن "دادگاه سیاسی و دفاع" (Politische Justiz und verteidigung) بود. بیشتر شرکت کننده ها وکلای دادگستری بودند. در آغاز هر شرکت کننده خود را معرفی کرد و بطور خلاصه کشوری را که از آن آمده بود معرفی کرد. من هم بعد از معرفی خود توضیح دادم که ایران یک کشور سرمایه داری است اما این راه را بطور کلاسیک طی نکرده است. با شکست انقلاب بورژوائی در ایران ضمن این که بعضی خصوصیات مربوط به سرمایه داری وارد ایران شد اما شیوه و مناسبات غالب تولید فنودالی بود. تنها بعد از گران شدن قیمت نفت رژیم شاه در دهه 1960 دست به اقداماتی در ایران زد و همراه آن مناسبات فنودالی وجه غالب خود را از دست داد و سرمایه داری به شیوه غالب تولید در ایران تبدیل شد، بنحوی که امروز کشاورزی کمتر از 30% تولید ناخالص داخلی را در اختیار دارد. گفتم توضیح من برای این بود که فکر نکنید مبارزه ما صرفا با اسلام است بلکه سرمایه داری در ایران از پوشش ایدئولوژیکی اسلام استفاده می کند، زیرا تحت این پوشش توانسته است منافع خود را حاصل نماید؛ چنان که در بعضی از کشورها از پوشش مسیحیت یا ادیان دیگر و در بعضی از پوشش لائیک بودن استفاده می کند. بنابراین صرفنظر از روبنای ایدئولوژیکی جمهوری اسلامی، مبارزه ما مبارزه ای ضد سرمایه داری است. سپس توضیح مختصری از وضعیت ایران از آغاز تشکیل جمهوری اسلامی تا کنون شامل اجحافات و فشارها برزنان، سرکوب خلق ها (نمونه کرد و ترکمن)، دستگیری های سال 60، زندان ها و اعدام ها، چگونگی استفاده رژیم از جنگ با عراق برای مهار بحران داخلی و سرکوب مبارزات، چگونگی پایان بردن جنگ بخاطر پایان کارکرد آن و عدم توانایی رژیم در ادامه بیشتر آن و این که قبل از اعلام این پایان می بایستی اولاً زهر چشمی از توده های مردم گرفته می شد تا آرام شوند و مساله دیگر مساله زندانیان سیاسی بود که باید بنحوی حل می شد که هم مخل آسایش خودشان نشود و هم به غرب

بگویند زندانی سیاسی ندارند. آنگاه بطور مختصر چگونگی اعدام های سال 88 را بیان کردم.

در جمع ما گروه هایی از ترکیه، ایتالیا، اسپانیا (باسک‌لند و کاتالونی)، شیلی، آلمان، پورتوریکو، کلمبیا، اتریش و دانمارک حضور داشتند. گرداننده طی صحبت کوتاهی در رابطه با رؤس برنامه و صحبت روز گفت: مطالب باید بازتابی برای همکاری بین المللی باشد. بنابراین در این گروه دونکته را در نظر می گیریم تا بحث حول آن جریان یابد؛ اول توضیقاتی که از طرف حاکمیت اعمال می شود. دوم جوابی که از پایین به فشار از طرف بالایی ها داده می شود و چگونگی آن. آیا تجربه ای در رابطه با همبستگی بین المللی در کشورهای مختلف وجود داشته یا خیر و کسانی که در این رابطه فعال بودند.

ترکیه

گروه ترکیه آغاز کننده بحث ها بود. سه شرکت کننده ترکیه هر سه وکیل دادگستری بودند و می گفتند که از سه جریان مختلف آمده اند. یکی خود مدتی در زندان بود و با یک گروه مارکسیستی در ارتباط بود که بطور موقت در اثر حمایت وکلای دادگستری ترکیه آزاد شد و از ترکیه فرار کرد. وی غیابا به 12 سال زندان محکوم گردید. وکیل دیگر زن جوانی بود که وکالت زندانیان سیاسی را بعهده می گرفت. وکیل سوم آغاز کننده بحث بود و گفت اگر بخواهم در مورد زندانیان سیاسی ترکیه صحبت کنم باید اول در باره کرده ها که در چهار کشور ترکیه، عراق، سوریه و ایران زندانی اند صحبت کنم. علاوه بر این چهار کشور مساله فرانسه و آلمان بخاطر این که دارای تعداد زیادی زندانی کرده هستند هم به آن ها اضافه می شود. این تنها موردی بود که آن ها به کردهای سایر کشورها هم اشاره کردند. وی ادامه داد برای صحبت در باره زندانیان سیاسی در ترکیه لازم است بیک مساله تاریخی اشاره کنم. در اوایل قرن بیستم در این چهار کشور جنبش آزادی خواهی رشد کرد اما این جنبش در ترکیه بشدت سرکوب شد و متعاقب آن تمام حق و حقوق آن ها پایمال گردید. در کشورهای دیگر هم همین طور بود. در سال های 30-1920 در ترکیه دادگاه های ویژه ای بنام دادگاه های " شب و نیمه شب" تشکیل می شد؛ یعنی بلافاصله بعد از دستگیری کردها این دادگاه ها تشکیل می شد و آن ها را به اعدام محکوم می کرد. جنبش مهاباد ایران در سال 1946

سرکوب شد و از سال 79 به بعد هم جمهوری اسلامی کردها را سرکوب و هزاران نفر را اعدام کرد. وضعیت در عراق هم همینطور بود. گذشته از آن بعد جنگ خلیج-منظورش جنگ بین ایران و عراق بود- بیش از صد هزار کرد آواره گردیدند. اما در این سال ها برکردها از نظر حقوقی چه گذشت؟

در دهه 1970 که جنبش هاس سوسیالیستی در جهان بوجود آمد، جنبش انقلابی کرد و ترک هم کیفیت تازه ای پیدا کرد و متعاقب آن فشار ها هم بر آن ها تشدید شد. اعدام های زیادی صورت گرفت. در دهه 80 با کودتای نظامیان در ترکیه تعداد زندانیان به 560.000 هزار نفر رسید. ازین تعداد 210.000 نفر بزدان و 3000 نفر به اعدام محکوم شدند که 50 نفرشان اعدام گردیدند. در سال 95 هم 460 نفر زیر شکنجه مردند. در سال های 96-97، 48 زندانی کشته شدند که 12 نفرشان در اثر اعتصاب غذا بود. در سال 98 هم 20 زندانی سیاسی در ترکیه اعدام شدند. فعلا 7000 زندانی سیاسی در ترکیه در اعتصاب غذا بسر می برند که دیروز اولین قربانی داده شد.

چگونگی وضعیت بازداشت و قوانین؛ برای زندانیان سیاسی در بازداشت پلیس در مقایسه با سایر زندانیان، قوانین دیگری جاری است و برخورد با آن ها متفاوت است. زندانیان سیاسی زیر عنوان "ترور و تروریسم" قرار می گیرند و در دادگاه های امنیتی محاکمه می شوند. در آغاز زندانی را بین 7 تا 15 روز ایزوله کرده در سلول های انفرادی نگه می دارند که این با قوانین حقوق بشر متضاد است. آن ها در این مدت بخصوص در 4 روز اول امکان تماس با بیرون را ندارند. تحت شدیدترین فشارها و شکنجه ها برای دادن اطلاعات علیه خود و دیگران قرار می گیرند. معمولا چون در این شرایط مرگبار اقرار به توطئه علیه امنیت ملی می نمایند بعدا در دادگاه های امنیتی محاکمه می شوند. زندانی عادی با 20 سال حکم اگر مورد عفو قرار بگیرد، حکمش به 8 سال تقلیل می یابد اما برای زندانی سیاسی تقلیل 15 سال است. با وجودی که دادگاه عالی اروپا طی حکمی اعلام کرد که احکام صادره دادگاه های ترکیه از جهاتی با حقوق بشر از دید آن ها متفاوت است اما دولت ترکیه به آن توجه ای نکرده و دادگاه های

امنیتی کماکان بکارشان ادامه می دهند. وی مختصری در رابطه با اوجالان و تأثیر همبستگی بین المللی در مورد جفظ جان او صحبت کرد و توضیح داد که اوجالان را اکنون با کاربرد آمپول و مواد مخدر تحت فشار قرار داده اند تا بیاید اعتراف کند، هم چنان که در ایران کیانوری را با آمپول وادار به اعتراف کردند- من وقت گرفتم و در پایان توضیح دادم که کاری به صحت و سقم کاربرد آمپول برای اعتراف ندارم ولی عمل کیانوری از دیدگاه حزب توده برمی خاست. این حزب از آغاز تشکیل جمهوری اسلامی از آن حمایت کرد و از هیچ کوششی برای کمک به رژیم کوتاهی نکرد. حتی برای چگونگی مقابله با نیروهای مخالف و معرفی آن ها به رژیم فعالانه شرکت داشت. گذشته از کیانوری تمام اعضای کمیته مرکزی و سران حزب در این اعترافات شرکت داشتند و خاص کیانوری نبود- .

وکیل دیگر توضیح داد که سرکوب بخشی از مردم، تجاوزات، وضعیت زندانیان سیاسی و سرکوب را نمی شود در چند کلمه توضیح داد. شما خود انواع بسیار و دیگری را در کشور خونتان تجربه کرده اید. در ترکیه نه تنها مردم تحت فشار قرار دارند، وکلای آن ها هم تحت فشارند. آنها را هم تحت عنوان و اتهام تروریسم یا ارتباط با آن، دستگیر، شکنجه و زندانی می کنند. این امر به مرور بخشی از نوع جدیدی از حقوق دانان و وکلای را بوجود آورده است که 24 ساعت وقت و فکر خود را در این راه صرف می کنند و به وکلای روشنفکر معروف شده اند.

وکیل سوم توضیح داد که در ترکیه فعلا بیش از 12000 زندانی سیاسی وجود دارد که 10.000 نفرشان از PKK و 1500 نفر از بقیه جنبش و ... می باشد. مبارزات این زندانیان دستاوردهایی داشته است بنحوی که دولت گاه با قدرت نظامی به زندان حمله می کند. یکی از راه های دیگر مورد استفاده دولت ایجاد تفرقه بین زندانیان کرد و ترک است. علاوه بر این ها در ترکیه بسیاری اصلا گذرشان بزدان نمی افتد بلکه ناپدید می شوند. بعد جسدشان در گوشه ای پیدا می شود. یا افراد در ملاء عام ترور می شوند. بیش از 6000 نفر به این نحو کشته شده اند. از سال 90 تا کنون 517 نفر با اعلام رسمی و هزاران نفر بدون اعلام رسمی ناپدید شده اند.

اسپانیا: باسک و کاتالونی

مبارزه رهایی بخش خلق باسک در دو کشور اسپانیا و فرانسه ادامه دارد. سال هاست که آن ها از طرف دولت اسپانیا تحت فشار قرار دارند. موارد قابل ذکر زیادی از زمان حکومت نظامی ژنرال فرانکو، قبل آن و حال برای بیان وجود دارد. در اسپانیا زندان های خاص و هم چنین قوانین خاصی برای رزمندگان باسک وجود دارد. معمولاً زندانیان باسکی را به مناطق دیگری غیر از باسک می برند. برای دورنگداشتن آن ها از مسایل جاری کشور از ایزوله کردن آن ها استفاده می کنند. مبارزه در باسک فعلاً در دو جهت جریان دارد: اول مبارزه رهایی بخش برای استقلال باسک. دوم مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی مبارزه رهایی بخش. یکی از قدم های برداشته شده توسط ما کوشش در باره بود که تمام زندانیان سیاسی باسکی را به مجتمع های زندان در منطقه باسک منتقل کنیم که ارتباط با آن ها و ارتباط خانواده هایشان با آن ها آسان شود. دولت از ایزوله کردن آنها برای درهم شکستن شان استفاده می کند. در پایان باید گفته شود که هدف ما و جهت کار ما این است که تا جایی ممکن مساله باسک را در سطح بین المللی مطرح کنیم تا شناخته شود.

کاتالونی: کاتالونی بخش کوچکی در اسپانیاست که خلق آن با وجود جمعیت کم توانسته اند زبان و آداب و رسوم خود را حفظ کنند. آن ها خواهان شناخته شدن حق خود بعنوان یک خلق هستند. سخنگو که وکیل مدافع زندانیان سیاسی کاتالونایی بود مواردی از سوء استفاده از قدرت را بیان کرد. وی توضیح داد که وکلا بدلیل دفاع از زندانیان سیاسی مورد پیگرد قرار می گیرند و زندانیان شکنجه می شوند. خود وی از این موارد بود.

ایتالیا

مبارزات سیاسی در ایتالیا تفاوت چندانی با دیگر کشورهای اروپا ندارد. تقریباً شبیه آلمان در فاصله دهه های 60 تا 80 در ایتالیا 4000 زندانیان سیاسی وجود داشت. مبارزه در ایتالیا بیشتر از بخش های کارگری شروع می شود و خواست آنان بدست آوردن قدرت سیاسی است. مبارزه آزادی بخش برای رهایی یک بخش از کشور نیست. در ایتالیا هم قوانین و زندان های خاص برای زندانیان سیاسی وجود دارد. فعلاً 250 زندانی سیاسی در ایتالیا وجود دارد که بیش از

60 نفر آن ها بیش از 20 سال است که در زندان بسر می برند. بخش دیگری از زندانیان روزها آزادند اما شب ها باید در زندان بسر ببرند. زندانیانی که بیش از 20 سال است در زندان بسر می برند بخاطر مسائل 20 سال پیش نیست بلکه چون از عقاید خود برنگشته و تواب نشده اند در زندان مانده اند. توضیح داده شد که دولت و دادگاه های بین المللی با نشست هایی ازین گونه مخالفند و زندانیان هم نظر خوبی نسبت به آن ها ندارند بلکه معتقدند حامیان آن ها باید فعال در مبارزه شرکت کننده و مسلح شوند نه این که در سمینارها وقت بگذرانند. بخشی از زندانیان معتقدند که چون مبارزه آن ها بخشی از مبارزه جهانی است، بنابراین آن ها جدا از مبارزین در سایر مناطق جهان مثل باسک، کردها و غیره نیستند و باید حمایت از زندانیان بصورت جهانی صورت گیرد نه فقط حمایت از زندانیان سیاسی ایتالیا باشد. حتی در خود ایتالیا زندانیانی از سایر کشورها وجود دارند. سخنگو توضیح داد که هم بستگی با زندانیان بمعنی فرستادن پول نیست بلکه بیشتر نشان دادن علت، ریشه و جهت مبارزه است. باید بیاد داشته باشیم که زندانیان سیاسی را نباید جدا از جنبش جاری در جامعه دید بلکه باید آن ها را بخشی از جنبش به حساب آورد.

آلمان

از آلمان وکلا و افرادی از خانواده زندانیان سیاسی در جلسه حضور داشتند. سخنگوی گروه توضیح داد: در طی یک قرن دو جنگ در آلمان اتفاق افتاد که نشان می دهد آلمان جزو کشورهای متروپل است. با شروع جنگ سرد، حزب کمونیست آلمان (KPD) ممنوع گردید. در اولین حرکت بعد آن علیه نیروهای چپ و مترقی، تعداد زیادی دستگیر و روانه زندان شدند. و یا در اردوگاه های کار اجباری ماندند. اواخر دهه 60 و 70 یک جنبش قوی علیه جنگ ویتنام در آلمان بوجود آمد که زمینه را برای تمام مبارزات بعدی فراهم کرد. مبارزه در سه بعد ادامه یافت: اول علیه نیروگاه های اتمی دوم جنبش اشغال خانه های خالی سوم میارزه علیه ناتو. در اوایل دهه هفتاد در آلمان نیرونی پارتیزانی راف (RAF) و دوم ژوئن و سلول های سرخ فعال بودند. در دهه 70 قوانین جدیدی علیه تروریسم تصویب شد که استثنائی است. وکلای زندانیان براساس آن تحت فشار قرار گرفتند و

تعداد زيادي از آن ها دستگير شدند. در گذشته شرايط خاصي براي زندانيان سياسي وجود داشت كه امروز هم وجود دارد. در آلمان هم شكنجه وجود دارد كه بصورت ايزوله كردن زنداني و قطع تماس آن ها با داخل و خارج زندان است. در دهه 70 مساله ايزوله كردن زندانيان از نظر علمي مورد تحليل قرارگرفت و سپس در زندان ها مورد استفاده قرار گرفت. اين شكل شكنجه بصورت شكلي از صادرات آلمان در آمد و به ساير كشورها از جمله باسك صادر گرديد.

وضع فعلي زندانيان سياسي در آلمان: اكنون 7 زنداني سياسي وجود دارد كه بيش از 20 سال است در زندان بسر مي برند. امروز ميليون ها مهاجر خارجي در آلمان زندگي مي كنند كه با عنوان فراري سياسي، تبعيدي، پناهنده و يا براي كار به اين جا آمده اند. 500.000 كرد در آلمان زندگي مي كنند كه بيشترشان از پ.ك.ك حمايت مي كنند اما چون دولت آلمان طرفدار دولت تركيه است آن ها را تحت فشار قرار داده و فعاليت پ.ك.ك را در آلمان ممنوع کرده است. تعداد زيادي از زندانيان سياسي آلمان وابسته به پ.ك.ك هستند، هم چنين زندانياني از د.د.ار سابق كه حاضر به تغيير مواضع خود نشده اند وجود دارد. گروه بزرگ ديگري از زندانيان سياسي را فراريان يا پناه جويان تشكيل مي دهند كه داراي زندان ها و قوانين خاص هستند. 80 زنداني كرد در لايپزيك زنداني اند كه بدليل شركت در اكسيون حمايت از اوجالان دستگير شده اند. آن ها هفته هاست در زندانند و تماسي با وكلا ندارند و در خطر بازگرداندن به تركيه قرار دارند. با وجودي كه دولت آلمان مي داند كه جانشان در تركيه در خطر مرگ است. نيروهاي ديگري هم تحت فشار قرار دارند و ممنوع گرديده اند از جمله يك گروه از پرو. كلا دولت آلمان بر نيروهاي مترقي خارج ساكن آلمان فشار وارد مي آورد. امروزه در آلمان بخش بزرگي از نيروهاي جوان در جنبش "آنتي فاشيسم" متشكل مي شوند.

كلمبيا

سخنران يكي از وكلاي زندانيان سياسي است: امروزه در كلمبيا 2500 زنداني سياسي يا اسير جنگي وجود دارد. اين زندانيان شامل دانشجويان، سنديكاليست ها، حقوق دانان، ايندگن ها(بوميان سرخ

پوست) و روشنفکران کلمبیائی هستند. مبارزه در کلمبیا ضد امپریالیستی و علیه حاکمیت در جریان است. هدف مبارزه دستیابی به آزادی های فردی و اجتماعی است. دشمن اصلی ما امپریالیسم آمریکاست بهمین دلیل مبارزه ما ضد امپریالیستی است. بظاهر اعلام می شود که حکومت کلمبیا دموکراتیک است اما در اصل سیستم دیکتاتوری است. کشور و دولت در چارچوب خواسته های امپریالیسم حرکت می کند. دولت کلمبیا یک دولت سرمایه داری است و حرکت اصلی اش مبارزه با انقلابیون راه آزادی است. در 20 سال گذشته 40.000 مورد نقض حقوق بشر گزارش شده و بیش از 4000 نفر از اعضای اتحادیه ها و تعداد زیاد دیگری از سایر گروه های مبارز زیر شکنجه کشته شده اند یا ناپدید گردیده اند. حکومت کلمبیا تا حال ایدئولوژی هایی را که در چارچوب ایدئولوژی حاکم نبوده چه مسلحانه چه مسالمت آمیز تحمل نکرده است. در قاموس حکومت کلمبیا واژه ای بنام زندانی سیاسی وجود ندارد. دولت آن ها را تروریست می نامد. با زندانیان سیاسی در چارچوب قانونی دولت برخورد نمی شود. تمام دادگاه ها و مسائل آن مخفی است. دادستان و شاهدان و... شناخته نمی شوند. به این دادگاه ها "دادگاه های بدون چهره" می گویند. این وضعیت بدولت امکان می دهد که حتی افراد معمولی را تحت عنوان تروریست محکوم کند و هیچ راه قانونی برای دفاع از آن ها وجود ندارد. آن ها سعی می کنند با پول افراد را بخرند تا حاضر شوند علیه خود و رفقای خود صحبت کنند. در محاکمه برای فرد اتهامات مختلف مطرح می شود و هر اتهامی دارای مدت معینی زندانی است؛ فرضا خیانت و جاسوسی دو اتهام متفاوتند، آنگاه با توجه به مجموع آن اتهامات مدت زندان فرد تعیین می شود. این فشارها فقط متوجه زندانی سیاسی نیست بلکه وکلا و سازمان های مدافع آن ها هم تحت فشار قرار دارند؛ مثلا سازمان وکلای مربوط به زندانیان سیاسی را بعد از 20 سال فعالیت منحل و ممنوع اعلام کردند. سال قبل یکی از وکلای بنیان گذار سازمان بنام "ماريو مندز" توسط نیروهای ضربت بقتل رسید. زندانیان سیاسی ای را که با کوشش وکلا آزاد می شوند بقتل می رسانند این بدین معنی است که جان زندانیان سیاسی آزاد شده در خطر است؛ بطور مثال "اولاندا کونترا" چند روز بعد از آزادی در خانه اش بقتل رسید. مشکلات وکلای مدافع تنها دفاع از زندانیان سیاسی نیست

بلکه ما از خانواده های زندانیان، سازمان های شان و ایندولوژی شان هم دفاع می کنیم و به همین سبب خود ما در خطر قرار داریم. از دید ما تنها راه نجات، روشن کردن ابعاد مساله برای جهانیان است تا با فشار جهانی بر سیستم تغییراتی ایجاد شود. در کلمبیا راه چاره ای برای زندانیان سیاسی جز فرار از طریق حفر تونل یا فرار از دیوار زندان وجود ندارد. دادگاه های بدون چهره کلمبیا از روی دادگاه های منسوخه ایتالیا کپی برداری شده و بشکل بدتری مورد استفاده قرار می گیرد.

اطریش

در اطریش تنها یک زندانی سیاسی وجود دارد. او عرب فلسطینی بنام "محمود حوالی" است. او در کویت بزرگ شده و در 15 سالگی در لبنان به جنبش ابونزال پیوسته است. در 19 سالگی دستگیر و به حبس ابد محکوم شده است. فعلاً 13 سال است که در زندان است. با وجود تمام فشار ها هنوز مقاومت می کند. دوبار اقدام به فرار از زندان کرده و یک بار سلولش را به آتش کشیده است. مدت ده سال است که هیچ کمکی از بیرون دریافت نکرده است. چندین بار طی این مدت به اعتصاب غذا مبادرت کرده است که یکبار 60 روز طول کشیده است. هفته گذشته بدلیل اعتصاب مورد حمله یک کماندوی زندان قرار گرفت. هدف اعتصاب او اینست که می خواهد بعنوان یک اسیر جنگی بدولت فلسطین تحویل داده شود. وی هم چنین خواهان مکاتبه با زندانیان سیاسی در اروپاست تا از انزوای موجود خارج شود.

شیلی

از زمان کودتا اوضاع در شیلی تغییر کرده است. امروزه 80 زندانی سیاسی وجود دارد که بخشی از آن ها از "موپوچو" ها هستند. وضعیت سیاسی شیلی فرق چندانی با ایتالیا، آلمان یا فرانسه ندارد. از دید حقوقی قوانین حاکم بر زندانیان سیاسی استثنائی هستند یعنی قوانین خاص برای برخورد با دشمنان سیستم وجود دارد! در رابطه با دادگاه ها باید بگویم که در بخش ضد ترور شکلی مثل ترکیه حاکم است؛ یعنی دادگاه های نظام- مثل دولت خونتای قدیم. حاکمیت شیلی کماکان موقعیت زندانیان سیاسی را به رسمیت نمی شناسد بلکه با آن ها بعنوان مجرمان جنائی اما با شرایطی سخت تر از جنائی برخورد می کند. در شیلی هنوز حکومت نظامی و فاشیستی است و قوانین گذشته مجری

است؛ مثلاً افرادی که دستگیر شده اند اما هنوز به سن قانونی نرسیده اند را طبق قوانین گذشته دستگیر و محکوم می کنند. دولت پلیسی است اما ماسک دموکراتیک برچهره زده است. هنوز زندانیانی از زمان دیکتاتوری نظامی شیلی علاوه بر 80 زندانی بعد آن در زندان وجود دارند. وی در رابطه با مسأله سلب مصونیت سیاسی از پینوشه گفت کاری را که ما نتوانستیم انجام دهیم و پینوشه را به دادگاه بکشانیم، اعتراضات جهانی تا حدودی توانسته موفق شود.

ایران

در پایان بحث او من توضیحاتی در مورد وضعیت دادگاه ها از زمان تشکیل جمهوری اسلامی در ایران دادم. این که در این جا هم زندانی سیاسی به رسمیت شناخته نمی شود و تحت عنوان تروریست، ضد انقلاب، ضد خدا و پیغمبر مورد محاکمه قرار می گیرد. این که دادگاه ها چند دقیقه ای است و به همه اتهامات عملیات مسلحانه، شرکت در خانه های تیمی، اخلاف در امنیت ملی و ... زده می شود در حالی که فرضاً در سال 1360 اکثریت زندانیان را دانش آموزان تشکیل می دادند که تنها اعلامیه ای یا نشریه ای از یک سازمان را خوانده یا پخش کرده بودند. این که محاکمات جمعی و بدون حضور و یا بدون حق صحبت زندانیان در دادگاه انجام می یافته و اکثر شان محکوم به مرگ می شده اند. این که زندانیان را در فضایی کنار بندها اعدام می کردند و زندانیان شبها تا 120 تیر خلاص را شماره می کردند. این که داشتی وکیل مدافع و آژیه ای بیگانه برای زندانیان سیاسی بوده است. این که اعضای خانواده به گروگان گرفته و گاه اعدام می شدند. این که شکنجه و انواع مختلف آن، ایزولاسیون و فشار برای تواب سازی زندانیان امر رایج زندانهای ایران بود. این که بسیاری از زندانیان در اثر فشارهای وارده روانی شده راهی تیمارستان ها گردیده اند یا اقدام به خودکشی کرده اند. این که در دادگاه های چند دقیقه ای و با دو پرسش تنها در طی دو هفته بیش از 4500 نفر زندانی اعدام و بدار آویخته شده اند. این که وضعیت زندانیان سیاسی و شرایط حاکم در ایران ضمن داشتن مشابهاتی تا آن جا که من در جریان قرار گرفته ام با همه جای دیگر متفاوت است. هم چنین توضیحاتی در مورد قتل های اخیر و ناپدید شدن ها بعنوان شیوه دیگر مقابله با مبارزین سیاسی در جمهوری اسلامی دادم.

جمع بندي بحث توسط مسئول جلسه

تقریبا در همه کشورها موقعیت زندانیان سیاسی برسمیت شناخته نمی شود. آن ها با قوانین خاص و دادگاه های خاص سرو کار دارند و فشارهای خاص بر آن ها اعمال می شود. کشورها و حاکمیت ها از هم درس می گیرند و متدهای مورد استفاده کپی برداری شده بشکل بدتری مورد استفاده قرار می گیرد. زندانیان سیاسی زیادی وجود دارند که در کشورهای غیر از کشور خود در زندان هستند. زندانیان سیاسی را در مجموع دور از منطقه خود نگهداری می کنند. آن ها مدت ها ایزوله کرده در انفرادی نگهدارند. معمولا دولت ها با آن ها نه بعنوان زندانیان سیاسی بلکه بعنوان جانی، تروریست یا قاچاقچی برخورد می کنند و محاکمه می نمایند، به همین دلیل امکان یافتن پناهندگی سیاسی هم برایشان مشکل می شود چون در سطح جهانی هم به آن ها بعنوان تروریست برخورد می شود. در بعضی کشورها ایزولاسیون بدلیل مبارزه با آن حذف شده است مثل ترکیه اما می بینیم که دوباره از آن استفاده می شود؛ مثلا در مورد اوجالان. در بعضی از کشورها مثل ایران مسائلی چون داشتن وکیل و دفاع و غیره اصلا وجود خارجی ندارد و مساله فقط مساله مرگ و زندگی است. بنابراین ما به یک مبارزه سیاسی جهانی نیاز داریم. هدف ما باید این باشد که از دیدگاه سیاسی با آن برخورد کنیم و امکاناتی بوجود آوریم حتی اگر کوچک باشد. چشم انداز بحث ها این است که تنها با بین المللی کردن مساله و تبلیغ و ترویج در سطح بین المللی می شود با مساله برخورد کرد و بنظرم این تنها راه ممکن است.

وی ادامه داد: نفس زندانی کردن جنبه های مختلف دارد؛ اول جنبه ترس و عبرت، دوم درهم شکستن ایده ها و کشاندن زندانی سیاسی به همکاری و پسیو شدن. ازین کار چندین هدف را دنبال می کنند که شامل: پایین آوردن ارزش و اعتبار سازمان های مبارز، بخدمت گرفتن افراد نمونه این کار فشاری است که الان روی اوجالان متمرکز شده است. باید روی مساله حذف دادگاه های ویژه زندانیان سیاسی و تلاش برای پذیرفته شدن آن ها بعنوان زندانی سیاسی و نه جنائی یا تروریست، تلاش در جهت قانونی کردن جریان دادگاه و حضور وکیل و اعضای خانواده زندانی در آن بسیج شویم. امروزه دولتها کوشش دارند در خارج تصویری از خودشان نشان دهند که با تصویر آن ها

در داخل متضاد است. بهمین دلیل وکلا باید باهم در تماس باشند تا بخوبی مساله را به پیش ببرند. مثال هایی در مورد تاثیر همبستگی بین المللی در مبارزه وضع زندانیان و وضع زندانیان سیاسی ارائه کرد. مثلاً دو زندانی باسکی در بلژیک. مثال هایی از فعالیت عفو بین الملل در مورد افرادی که ناپدید شده بودند منجر به پیدا شدن آن ها شد. مثال هایی در مورد تاثیر همبستگی بین المللی در ترکیه. در رابطه با همبستگی بین المللی در آلمان توضیح داده شد که مردم آلمان نسبت به افراد سایر کشورها حساسیت نشان می دهند اما جامعه خود را به نقد نمی کشند. در آلمان امکان بسیج مردم علیه شکنجه بسیار زیاد است اما این که شکنجه و ازار آن بعنوان یک کالای صادراتی از کشورهای توسعه یافته غرب به دیگر مناطق مطرح کنیم اصلاً نبوده است. حزب سوسیال دموکرات یا سبزها یا احزاب دیگر در اروپا وجود دارند که می شود با آن ها طرف صحبت شد ولی اصولاً این یک امید واهی است. این یعنی خواستن چیزی از آن ها که خودشان در ایجاد آن نقش دارند. پس مساله همبستگی را باید از دید های مختلف بررسی کرد. همبستگی باید دوجانبه باشد یعنی در کشورهای دیگر هم باید با مبارزات مردم در کشورهای توسعه یافته همبستگی شود، بطور مثال مساله زندانیان باسکی را نباید تنها مساله اسپانیا و باسک دید بلکه این حاصل تلاقی نظرات کشورهای مختلف متروپل علیه باسک است. حال سؤال این است که باید بکدام طرف حرکت کنیم: صلح یا آزادی بدون قید و شرط. روی این مساله دوباره بحثی جمعی درگرفت و نظرات مختلف ابراز شد:

از باسک توضیح داده شد که ما بعنوان وکیل چه کاری می توانیم انجام بدهیم. وظیفه ما نیست که کسی را محکوم کنیم و یا این که بگوئیم چه نوع مبارزه ای درست و یا نادرست است. وظیفه ما کمک به زندانیان سیاسی است. هم چنین بحث ما این نیست که از روی ضعف به مساله برخورد کنیم و تقاضای عفو برای زندانیان داشته باشیم بلکه جنبش ما برای ادامه مبارزه، به این نتیجه رسیده و عفو را مطرح کرده است. ما تجربه سال 1977 را داریم که منجر به آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی شد اما شکنجه متوقف نشد، مبارزه مسلحانه هم دیگر ادامه پیدا نکرد اما بدلیل عدم تغییر شرایط، افراد آزاد شده دوباره دستگیر شدند. در اروپا شکل مبارزه رهائی بخش با دیگر نقاط جهان متفاوت است.

امپریالیسم جنبش های رهایی بخش را در نطفه خفه می کند و به آن امکان رشد نمی دهد. دولت ها سعی می کنند حقوق مردم را پایمال کنند و در سطح پایین نگهدارند مثل حقوق مربوط به بیمه بازتوانی به مردم فشار می آورند تا امکان روی آوردن به مبارزه را از آن ها سلب کنند، این عمل ضد انقلابی در همه جهان انجام می شود. از نظر حقوقی وضعیت طوری است که قوانین مصوبه تنها در یک کشور معتبر نیست بلکه به دلیل قراردادهای دو یا چند جانبه در سایر نقاط جهان هم معتبر می شود. اما خلق ها نمی توانند بر علیه آن در تمام جهان مبارزه کنند؛ بطور مثال وزرای اطلاعات آلمان، ایتالیا و ترکیه با هم مذاکره داشتند تا قوانینی بر علیه تروریسم امضا کنند. این قانون دست ترکیه را برای سرکوب بازتر می کند. یا پلیس کشورهای مختلف در رابطه با این قوانین باهم همکاری می کنند، بنابراین ما هم راهی نداریم جز این که با هم در سطح جهانی همکاری کنیم.

سپس دوفر از وکلای ترکیه صحبت کردند. یکی معتقد بود که ما برای نجات زندانیان باید عفو عمومی را مطرح کنیم و روی آن بسیج نمایم و این که با استفاده از آن می توانستیم عده ای از زندانیان سیاسی را آزاد کنیم. باید مذاکره با دولت را ادامه داد. فرد دوم معتقد بود که عفو اصولاً در رابطه با جرم مطرح می شود؛ چون زندانیان سیاسی برای عمل حقی به زندان افتاده اند و نباید مبارزه آنها جرم محسوب شود، بنابراین باید خواهان آزادی بدون قید و شرط آنها باشیم نه عفو.

سپس من توضیح دادم که در این جا ما با دو دیدگاه مواجه هستیم. بخشی که از مبارزه رهایی بخش خلقی صحبت می کنند. آن ها خواهان تغییراتی به نفع خود در سیستم حاکم هستند و یا در نهایت جدا شدن خواهان جدائی و تشکیل کشوری مستقل اند که وابسته به کل سیستم جهانی است. در این صحبت ها من تغییر ماهوی در سیستم را ندیدم بنابراین مساله آن ها و خواسته های آن ها متفاوت است و می توانند امیدهایی به فشارهای جهانی از طریق دولت ها به بعضی از تغییرات داشته باشند. اما برای بخشی دیگر بطور مثال ما، مساله بگونه ای دیگر است. مبارزه ما برای تغییر سیستم و جابجائی آن با سیستمی دیگر است. ما با سرمایه داری مبارزه می کنیم و هدف ما براندازی آن و ایجاد جامعه ای سوسیالیستی است. پس در محدوده تضاد خلق با امپریالیسم قرار نمی گیریم و معتقدیم در سیستم حاکم امکانی برای

رهایی وجود ندارد. رهایی برای زندانیان سیاسی و مردم تحت ستم تنها با براندازی سیستم حاکم، امکان پذیر است. ما هیچگاه عفو را قبول نداشتیم و نداریم، گرچه رژیم جمهوری اسلامی ایران ازین مساله استفاده فراوان برده است. ما معتقدیم زندانیان سیاسی باید بدون قید و شرط آزاد شوند.

نتیجه گیری بحث عفو یا آزادی: برای این دو واژه و در انتخاب بین آن ها و نسبت به سازمانهایی که در رابطه با حقوق بشر فعالیت می کنند، جواب های مختلفی نسبت به مناطق مختلف وجود دارد. برخورد کشورهای امپریالیستی با وجود اختلاف بینشان، در یک جهت هماهنگ است که مساله سرکوب حرکت های مخالف است. مهم این است که با زندانیان سیاسی بعنوان زندانی سیاسی برخورد نمی شود و قوانین استثنائی بر آن ها حاکم است. بنابراین نباید فقط مساله زندانیان بلکه مبارزاتشان هم مطرح باشد و مورد حمایت قرار گیرد. باید زمینه همکاری در این مورد فراهم شود. برداشت های متفاوتی نسبت به عفو یا آزادی وجود داشته اما در کل این است که از عفو نتیجه مثبتی گرفته نشده است بلکه رژیم ها سعی کرده اند از آن بر علیه مبارزه سوء استفاده کنند. عقب نشینی رژیم ها و دادن عفو معولا موقعی صورت می گیرد که آن ها هراسی از جنبش ندارند و می دانند کاری از آن ها که آزاد می شوند بر نمی آید، بنابراین عفو شدگان را بازپچه خود می کنند تا مبارزه را منحرف کنند.

صبح روز چهارم آوریل جلسه همگانی بود. ابتدا صحبت کوتاهی توسط مجری انجام شد سپس به نمایندگان گروه ها برای بیان نظرات گروه فرصت داده شد که مطالب بطور خلاصه آورده می شود.

چشم انداز همبستگی بین المللی

باید این همبستگی بوجود آید، سازمان یابد تا عملی شود. فقط همبستگی عاطفی و احساسی کافی نیست. تجربیات زیادی در این باره وجود دارد اما همه تجربیات خوب نیست. بنابراین باید انتظارات را از همبستگی بین المللی روشن و چگونگی عمل آن در آینده مشخص شود و با آن زندگی کنیم تا بتوانیم از زندانیان سیاسی حمایت کنیم. امیدواریم این همبستگی در وراء اختلافات ایدئولوژیک انجام شود. باید اول زندانی سیاسی را تعریف کنیم، این ها کسانی هستند که در مبارزه ای طبقاتی شرکت می کنند، همبستگی با زندانیان سیاسی وقتی امکان پذیر است

که علیه کل سیستم زندان ها باشد. مبارزه آن ها در زندان با مبارزات بیرون زندان ارتباط دارد بنابراین باید با این مبارزات هماهنگ شود. چون همواره زندانی را بعنوان قربانی معرفی می کنند و نمی گویند که چرا زندانی شد. نمی گویند او بخاطر مبارزه ای که متعلق بما هم هست زندانی شد. ما اگر حتی نظرات متفاوتی داشته باشیم که باعث بحث شود اما می خواهیم فضایی برای همبستگی ایجاد کنیم. ما معتقدیم هرگونه مبارزه برای تغییر جامعه سرکوب می شود، بنابراین دفاع از شخصیت زندانیان می تواند سبب وحدت ما شود. اخبار شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی و تمام کوشش های جهانی برای خرد کردن آن ها را می شنویم و می خوانیم. تا وقتی وحشیگری سرمایه و استثمار وجود دارد امکان رهایی نیست. حملات به زندانیان سیاسی آن قدر زیاد است که ما نمی توانیم خود را با آن هماهنگ نمائیم. این نشان می دهد که کمبود تشکیلات وجود دارد. باید ارتباط عملی بین المللی را در هر کشوری که تشکیلاتی وجود دارد عملی کنیم یعنی با این تشکیلات تماس بگیریم. ما احتیاج به پول و مشی مشترک داریم. برای مساله زندانیان سیاسی هیچ راه حلی از طریق دادگاه های بین المللی یا سازمان ها از جمله سازمان ملل و غیره نداریم چون این ها تشکیلات حکومتگران هستند و فکری برای تغییر شرایط موجود ندارند پس ما از طرف آن ها انتظار هیچ راه گشایی را نداریم. از طریق عمل این سازمان ها فشار بما زیاد شده است. مثلاً در زندان های آلمان سال ها زندانیان بخاطر هویت خود مبارزه می کنند. مبارزه در زندان بخشی از مبارزه علیه سازش است.

صحبت نماینده گروهی که از آمریکا آمده بود: وی گفت رهبر ما جان آفریکا بما یاد داد که مبارزه در همه جهان بهم وابسته است. ما باید خود را در مبارزات سراسر جهان شریک بدانیم و سمبل همبستگی باشیم. باید یک اتحاد جهانی برای همبستگی با مومیا ابوجمال بوجود آید. باید به همه نشان بدهیم که سرکوب همگانی است و ما باید هر جا که سرکوب دیدیم مقابلش بایستیم. قبل از این که یقه ما را بگیرد باید مساله را مساله خودمان بدانیم. باید اجبار داشته باشیم که علیه استثمار در همه جا مبارزه کنیم. مردم جهان باید در یک اتحاد علیه استثمار مبارزه کنند. باید قربانی را کنار گذاشت و عامل را در نظر گرفت.

نماینده باسک: ما گمان داریم آمریکا مهم ترین کشور ایجاد کننده سرکوب است و ما در تمام جهان با آن طرف هستیم اما اشکال مبارزاتی ما باهم فرق دارد ولی یادمی آید که در اشکال مختلف سرمایه داری، سرکوب وجود دارد. سرکوبگران جدا از این که چه شیوه ای را اعمال کنند دشمن مشترک ما هستند. باید اطلاعات مربوط به مبارزه با آن در سراسر جهان بدست ما برسد تا اطلاعات تازه داشته باشیم. باید در برگشت ازین جلسات رشد کنیم و مبارزه را با هم پیش ببریم. باید از همدیگر یاد بگیریم. بعد در باره سرمایه های بزرگ و نقش آن ها در سرکوب مبارزات علیه سرمایه صحبت کرد و از اجتماع وزرای دفاع کشورهای پیشرفته برای چاره چوئی نام برد. آنگاه مطرح کرد جواب ما به آن ها چیست؟ استراتژی ما در برابر آن ها چیست؟ جواب آن ها بطور مثال به اشغال سفارت پرو چه بود؟ رابطه خلق های آمریکای لاتین با این مساله چگونه بود با وجودی که آن ها نسبت به موضوع گرایش مثبت داشتند اما عمل مثبتی در دفاع از آن ها انجام ندادند. پس مشکل ما عدم هماهنگی بین سازمان ها، عدم ارتباطات و فقدان عمل مشخص است. در این رابطه برنده دولت پرو بود.

بحث بعد از ظهر گروه در باره سازمان های بین المللی فعال: آلمان؛ در رابطه با دادگاه حقوق بشر اروپا تجربیات ما منفي بود. در زمانی که از طرف نیروهای آلمانی شکایاتی در رابطه با برخورد با نیروهای راف (دهه 1970) در رابطه با ایزولاسیون مطرح شد از طرف این دادگاه مورد بررسی قرار نگرفت. بنابراین نیروهای چپ آلمان نباید امید زیادی به این سازمان ها داشته باشند. کوش های سازمان های حقوق بش در مورد نقض حقوق در ترکیه تا حدودی موفق بود بنابراین نباید استفاده از آن ها را در کل رد کرد.

باسک: من تنها در مورد خلق باسک و تاثیر حرکت این سازمان ها بحث نمی کنیم بلکه بحث در مورد سازمان ها در سطح بین المللی است. این ها اعضای از بخش های دولت های حاکم اند و وظیفه شان فقط بازوئی برای پیشبرد اهداف و منافع دولت هایشان است اما شاید هم در آن ها عناصر صادق و موثری وجود داشته باشند. هر سازمان و نهاد خودش باید استراتژی خود را در باره آن ها تنظیم و بیان کند؛ بعنوان نمونه کنوانسیون اتحادیه اروپا بخش هایی دارد که وظیفه شان

توجه به این مسائل در کشورهاست که ما از چند نمونه آن اطلاع داریم. آن ها زندان ها را بازرسي مي کنند ومساله شکنجه در سطح بين المللي مطرح شده است، يکي از رفقای ما مي بايد از پرتقال به اسپانيا ديپورت مي شد اما دخالت آن ها ازین کار جلوگیری کرد ولي آن ها از جنبش ها پشتیباني نمي کنند فقط افراد را بطور مستقل در نظر مي گیرند، بنابراین چگونگي استفاده از آن ها و فعالیت شان بخود ما مربوط است. بايد دید در رابطه مشخص چگونه مي شود از آن ها استفاده کرد.

ترکیه: براي ما در سطح بين المللي پشتیباني وجود داشت بخصوص براي وکلای مدافع. در کشورهاي مثل ما با وجودي که وکلای سازماني شده اند اما وکلای زندانيان سياسي تنها هستند و از اتحاديه کمي به آن ها نمي رسد. مهم است که وکلای زندانيان سياسي با هم در تماس باشند. ما بايد بر آنها فشار اعمال کنیم تا آنها فعالیت شان را باهم هماهنگ کنند؛ براي مثال دادگاه اروپا ترکیه را بخاطر نقض حقوق بشر محکوم کرد ولي ترکیه بدون هیچ تغییری در روش خود، بکارش ادامه مي دهد. بايد یک تریبونال بين المللي براي محکوم کردن کشورهایی که نقض حقوق بشر در آن ها وجود دارد تشکیل دهیم، دادگاهی که وابسته به رژیم ها نباشند و از افراد مستقل تشکیل شود.

ايران: من مطرح کردم که ما دو تجربه منفي از دخالت این سازمان ها راجع به مسایل ايران داریم: اولي در زمان شاه بود که به ايران آمدند و از زندانها بازدید کردند. در حقیقت مساله به تغییر سیاست آمریکا برمي گشت. کارتر مي خواست سیاست حقوق بشري را پیاده کند در نتیجه ايران هم در رابطه با آن تغییراتي در زندان ها داد در حالی که قبل از آن کشتارهایی را که ضروري مي دانست انجام داده بود. تجربه دوم به بازدید گالیندویل از زندان هاي جمهوري اسلامي برمي گردد. در فاصله سال 1981 تا 1988 دهها هزار نفر در ايران شکنجه و اعدام شدند اما هیچ اعتراضی نسبت به آن انجام نگرفت. در سال 88 تنها در دو هفته بیش از 4500 نفر را اعدام کردند، هیچ سازمانی آن را مطرح نکرد. تنها بعد از پایان جنگ و بعد کشتارها آنگاه که مي خواستند زیر بال و پر رژیم جمهوري اسلامي را بگیرند و آن را سرپا نگهدارند، براي بازدید زندان ها آمدند که امن و امان بود. تعداد کمی زندانی وجود داشت و تازه ما را که حکمي نداشتیم در یک بند مخروبه

مخفی کردند و جلوی دیوار کشیدند. بعد ازین دیدار، گالیندوپل اعلام کرد که وضع زندان های ایران خوب است و مجوز دادن وام ها فراهم شد. با این دو تجربه منفی می خواهم بگویم ما هیچ چشم امیدی به آن ها نداریم. این سازمان ها بازوهای تعدیل کننده سیستم هستند و ساده لوحی است اگر باور کنیم آن ها می خواهند در این زمینه با سیستم حاکم سرمایه داری مبارزه کنند. بقول برشت مثل این است که انتظار داشته باشیم گرگ به گوسفندان بگوید لطف کنید و دندان های ما را بکشید (آلمانی ها ازین مثال خیلی خوششان آمد). من معتقدم این سازمان ها نه می توانند و نه قدرت اجرایی دارند و نه می خواهند که کاری اساسی انجام دهند. بنابراین تنها به تأثیری که استفاده از آن ها در افکار عمومی می تواند ایجاد کنیم، باید توجه داشته باشیم.

ایتالیا: آن ها پیشنهاد خود را بصورت جمع بندی شده و تایپ شده همراه داشتند. در آغاز تحلیل خود از شرایط سیاسی اقتصادی فعلی از جهان را می خواستند ارائه بدهند که مسئول جلسه از صحبت های آن ها جلوگیری کرد و گفت تنها در باره زندانیان سیاسی باشد نه تحلیل سیاسی؛ آن ها جلسه را بعنوان اعتراض ترک کردند. من وقت گرفتم و عنوان کردم اجتماع ما در این جا بخاطر یک مسأله سیاسی است بنابراین هر کدام ازین گروه های شرکت کننده حق دارند و می توانند برای بیان نظرات خود در باره موضوع از تحلیل سیاسی خاص خود حرکت کنند و جلوگیری از صحبت های رفقای ایتالیایی را نادرست خواندم و ابراز تأسف نمودم. صحبت دیگری در این باره نشد.

پیشنهاد عملی ما برای همبستگی چیست؟ حاصل صحبت های افراد مختلف حاضر در جلسه در این رابطه بشکل زیر جمع بندی می شود: کمیسیونی برای این امر تشکیل شود. فرق آن با سایر ارگان ها و گروه های حقوق بشر مشخص باشد. تمام جریانات سیاسی و سازمان هایی که در سمینار نقش داشتند در آن عضویت داشته باشند. من توضیح دادم ما بعنوان جمعی از زندانیان سیاسی سابق، امروزه در رابطه با هیچ سازمان یا گروهی فعالیت نداریم بلکه بطور مستقل شرکت کرده ایم. می ترسم جاذبه همکاری با نام های شناخته شده برای کمیسیون سبب شود که افراد واقعا علاقمند و فعال حذف شوند که تأکید شد مشکلی پیش نخواهد آمد. این کمیسیون باید وظایف زیر را انجام دهد: تعریف زندانی سیاسی، زندان سیاسی چیست؟ چرا به زندان افتاده

است؟ توضیح داده شد که گرچه این تعریف یک مسأله سیاسی و فلسفی است ولی ما معتقدیم که زندانیان سیاسی تبلور مبارزات خلق ها هستند. آن ها به دلیل مبارزه علیه شرایط موجود در جامعه خود به زندان افتاده اند. کمیسیون دفتری بعنوان محل کار داشته باشد که نقش آن جامعه عمل پوشاندن به این مصوبات باشد؛ زیرا وسایل ارتباط جمعی موجود در حقیقت وابسته به دشمنان ما هستند؛ پیشنهاداتی در زمینه داشتن نشریه یا بولتن خبری، استفاده از اینترنت و سایر وسایل شد که قرار شد واحدی برای بحث و بررسی مسایل الکترونیکی تشکیل شود. در این جا توضیح داده شد که در آرژانتین چیزی بنام زنگ خطر سرخ (red Alarm) وجود دارد که وقایع را به اطلاع همگانی می رساند؛ روزی به عنوان روز حمایت از زندانیان سیاسی نام گذاری و تعیین شود که نظرات راجع به آن روز متفاوت بود، اما همه با نفس عمل موافق بودند؛ کمیسیون باید راه های ارتباطی جهانی برای کمک به زندانیان سیاسی ایجاد کند، به طور مثال برای زنان، خانواده، کودکان، شکنجه و آزار زندانیان سیاسی به افشاگری بپردازد و چگونگی تماس و همکاری با سازمان های بین المللی دیگر را تعیین کند.

پیشنهاد من در این مورد شامل موارد زیر بود: کمیسینی برای پیشبرد مصوبات سمینار تشکیل شود. دفتری ایجاد گردد؛ معمولاً همبستگی تا آن جا که من دیده ام مقطعی و همراه با بروز یک واقعه است، این همبستگی نمی تواند چندان موثر باشد، همبستگی باید به امری روتین تبدیل شود و بصورت هماهنگ در آید، تا آن حد که بشود اکسیون ها و حرکت های اعتراضی را در یک زمان در نقاط مختلف جهان برای یک موضوع تشکیل داد که برد بیشتری داشته باشد. افشاگری در مسایل مورد نظر باید دائمی باشد و اطلاعات تازه به این طریق در اختیار مردم قرار گیرد. برای پوشش خبری آن در ضمن استفاده از رسانه های موجود با توجه به این که آن ها معمولاً در جهت سیاسی خود حرکت می کنند و در موارد بسیاری با مسأله ضدیت و مخالفت دارند پیشنهاد تشکیل یک بولت خبری داده شد که ماهانه باشد؛ هم چنین کمیسیون باید حداقل یک گزارش سالانه را ارائه بدهد. برای پوشش خبری باید از شبکه اینترنت، فکس و هر چیز لازم دیگر کمک گرفت. معمولاً در هر کشوری نشریات یا افراد مترقی وجود دارند که برای خبریابی باید با آن ها در سراسر جهان در تماس بود. ارتباط با وکلای

مدافع زندانیان سیاسی در کشورهای مختلف و هم چنین تشکیل چیزی
فرضا بنام وکلای بدون مرز یا هر اسم دیگر که در هر زمان آماده
برای دفاع از زندانیان سیاسی در کشورهای مختلف باشد.
روز آخر یعنی 5 آوریل 99 جلسه همگانی بود. گروه ها جمع بندی
پیشنهادهای گروه را به جمع ارائه کردند که نکته جالب آن اتفاق نظر در
بسیاری از مسایل مطرحه بود. قرار شد جمع بندی ها فراهم شود و
انتشار یابد و در رابطه با مسایل مالی و تکنیکی هم فکر شود.

گزارشی کوتاه از وضعیت زندان های ایران (نمونه زندان های تهران)*

آن چه که در این گزارش بعنوان توصیف زندان های رژیم جنایتکار
جمهوری اسلامی ایران می آید مسایلی نیست که بیان نشده و یا به
شکل نوشته (چه بصورت کتاب و چه بصورت گزارش) ارائه نشده
باشد. بایگانی های سازمان های مدافع حقوق بشر، عفو بین الملل و
کسانی که بنوعی داعیه انسان دوستی دارند، پر از اسناد وحشتناکی
است که جنایات جمهوری اسلامی ایران را در زندان، کارخانه، کوچه
و خیابان بر علیه کارگران و زحمتکشان ایران و به ویژه زنان نشان
می دهد.

این جنایات منحصر به رژیم های جلا و سر سپرده در ایران چه شاه
و چه خمینی نیست؛ در تمام کشورهایایی که دیکتاتوری عریان عمل می
کند چنین روشهایی همیشه بوده و اکنون نیز ادامه دارد؛ از ترکیه و
عراق گرفته تا سایر کشورهای آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتین و

حتي کشورهاي پيشرفته اروپا و آمريکا که داعيه دموکراسي آن ها گوش ها را کر مي کند.

با اين حال، ابعاد اين جنايات آن چنان وحشتناک و دلهره آور است که هرچه گفته و نوشته شود قطره اي است از اقيانوس. ما سه نفر از زندانيان سياسي سابق رژيم جمهوري اسلامي ايران برآن شدیم که از اين فرصت مختصر و مناسب استفاده کرده و آن چه را که خود ناظر بودیم و يا از همبدي هايمان در زندان که آن ها هم به نوبه خود ناظر وقايع بيان نشده بوده اند، به اطلاع هر بيشتر وجدان هاي آگاه برسانيم. با اميد به اين که گزارش اين جنايات در آرشيوها مدفون نشود و اهرمي ديگر براي فشار بر کشورهاي حامي رژيم ايران باشد تا از حمايت و رنگ و لعاب دادن به جمهوري اسلامي ايران دست بردارند. وضعيت عمومي زندان ها

بعد از قيام بهمن 1357/1979 به هنگامي که سردمداران جمهوري اسلامي بر شانه هاي خسته مردم سوار شده و به قدرت رسيدند، آنان و اربابانشان از خواسته هاي انقلابي کارگران و زحمتکشان و حضور سازمان هاي سياسي مدافع حقوق حقه آن ها چنان هراسناک بودند که با شتاب زدگي هرچه تمام تر به خفه کردن صداهاي حق طلبانه پرداختند. حکومت اسلامي قبل از هرچيز شتاب زده به بازسازي زندان هاي دوره شاه و نيز ساختن زندان هاي جديد پرداخت. هنوز طنين فريادهاي "زنداني سياسي آزاد بايد گردد" بر عليه شاه در آسمان ايران پژواکش به گوش مي رسيد که حکومت جديد دسته دسته جوانان پرشور و نيروگرفته از انقلاب و هواداران گروه هاي سياسي اپوزيسيون، کارگران، دهقانان و زحمتکشان را روانه زندان ها کرد.

جمهوري اسلامي چنان شتاب زده به دستگيري زنداني سياسي رژيم سابق و مخالفان سياسي شناخته شده پرداخت که مجبور شدند به خاطر کمبود جا طويله ها، فروشگاه هاي بزرگ (تهران فروشگاه بزرگ ايران)، زيرزمين وزارتخانه ها، سربازخانه ها و حتي زائيشگاه ها (در آمل) را تبديل به زندان کند. دستگير شدگان سال 60-1359 مي گویند که در بندهاي اوين، در اتاق هايي که تنها گنجایش 15 نفر را داشت تا 140 نفر جوان و پير و کودک را بر روي هم ريخته بودند. جائي براي نشستن نبود چه رسد به اين که شب ها بتوانند بخوابند. به

همین سبب برای خواب چندین شیفته گذاشته بودند. عده ای می خوابیدند و عده ای بیدار می ماندند تا نوبت خواب آن ها برسد. علاوه بر این همیشه نیمه گرسنه بودند.

کسانی که سال 1360 را در آپارتمان های اوین (جایی که زمان شاه استراحتگاه پرسنل بود) گذرانده اند این دوران شکنجه آور را اینگونه توصیف می کنند: آپارتمان سه اتاق داشت که در دوتایش قفل و غیرقابل استفاده بود. تنها یک اتاق و یک راهروی کوچک ال شکل در اختیار جمعیتی نزدیک به 150 نفر بود. تنها راه ورود و خروج هوا پنجره ای کوچک بود که کفاف هوای آن همه جمعیت را نمی داد حتی در فصل پائیز که هوای اوین به دلیل واقع بودن در منطقه کوهستانی سرد بود، به دلیل نبود هوا و گرمای زیاد حاصل از تنفس این جمعیت، زندانیان برکف لخت زمین می چسبیدند تا بتوانند از گرما بکاهند. در تابستان به علت گرما و به خاطر آب گرم حمام، بعضی از زندانیان به حالت اغما می افتادند. بدتر از همه بعلت کمبود مواد پاک کننده زندانیان شپش زده بودند و خطر ناشی از بیماری تیفوس آن را تهدید می کرد. در این جا هم مثل سایر بندهای اوین زندانیان همیشه نیمه گرسنه و گرسنه بودند. لازم به تذکر است که کمبود بیش از حد از غذا مساله همیشگی زندان اوین بود و لاجوردی جلاد معروف رژیم یکبار در اعتراض یکی از زندانیان به کمبود مواد غذایی گفته بود: هنوز روزهای خوشتان است. کاری می کنیم که دنبال سوسک ها بگردید."

بعنوان یادآوری باید بگوئیم معروف ترین زندان هائی که از شنیدن نام آن ها هر ایرانی چه در زمان شاه و چه رژیم خوانخوار کنونی دچار وحشت می شده و می شوند؛ ساخته و پرداخته دوران هیتلر (بند سه هزار) و یا طرح زندان های رژیم اسرائیل (آسایشگاه اوین) و ابزارهای شکنجه در آن ها ساخت آمریکا، اروپا و اسرائیل است. شکنجه گران توسط همین کشورها به ویژه آلمان (موافقتنامه در سفر فلاحیان به آلمان) آموزش می یابند. شکنجه از زدن کابل بر روی پشت گرفته تا تحت فشار قرار دادن حساس ترین نقاط بدن یعنی آلت تناسلی، کشیدن ناخن، سوزاندن بدن با اتوی داغ و آتش سیگار، شکستن استخوان های دست و پا و گردن و شانه ها، شکستن فک و دندان ها و کور کردن چشم ها و شکنجه های روانی مداوم و بی خوابی دادن اجرا می شود.

شکنجه گران در موقع دستگیری فرد به وحشیانه تریم شکل، برای گرفتن اطلاعات، تفتیش عقاید و یا از همه مهم تر برای درهم شکستن فرد، برای تبدیل او به انسانی حقیر و بی ارزش او را تا سرحد مرگ شکنجه می کنند. انسان های بسیاری زیر این شکنجه های حیوانی جان باخته اند. صفحات روزنامه ها کتاب ها و آرشیوها انباشته از ازیمن وحشیگری هاست و اکثریت کارگران و زحمتکشان ایران که فرزندان یا فرزندان جان باخته یا شکنجه شده دارند از آن آگاه اند. جنایاتی که متأسفانه هنوز به اندازه کافی مکتوب نشده است.

زندانی سیاسی در زندان های جمهوری اسلامی ایران همواره تحت شکنجه است و تمام لحظات زندگیش در زندان در انتظار تفتیش عقاید و متعاقب آن یا به همراهش کتک خوردن، ضرب و شتم و تهدید به مرگ است. حتی در خواب هم فکر می کند که آیا فردا برای بازجویی احضار خواهد شد؟ ... و تکرار سئوالات همیشگی: آیا رژیم را قبول داری؟ آیا مسلمان هستی؟ آیا گروهت را قبول داری؟ آیا حاضری بگویی که اشتباه کردم و گروهت را محکوم کنی؟ آیا حاضر به همکاری با ما هستی؟ آیا حاضری از هم بندی هایت گزارش بدهی؟ و ... این کابوس وحشتناک اگر چه به ظاهر اسمش زندان است ولی به تعبیر درست تر شکنجه گاه ها و سلاخ خانه های رژیم از قرون وسطی هم گامی فراتر گذاشته است. ما شخصا قادر نیستیم جو رعب و وحشتی را که زندانبانان شباه روز در زندان حاکم کرده بودند بیان نمائیم.

رژیم که پایه های لرزان حکومتش برسلاح های پیشرفته ای که به قیمت خون مردم فلاکت زده ایران از کشورهای پیشرفته می خرد استوار است، دائماً از جانب کارگران، زحمتکشان و نیروهای سیاسی مخالف احساس خطر کرده و می کند. برای حفظ بقای خود و به تعویق انداختن سرنگونی اش به انواع و اقسام شیوه ها برای ایجاد جو رعب و وحشت و خفه کردن هرگونه صدای مخالفی می پردازد که نمود آن در زندان عریان تر و وسیع تر است. و زمانی که از ایجاد فضای رعب سودی نبرد برای خواباندن صدای مردم به کشتار دست می زند. به همان گونه که چه به شکل مخفی و چه علنی در سال های 1360 و 1367 اوج ضعف و فلاکت خود را از سرسختی بهترین و مقاوم

ترین فرزندان کارگران و زحمتکشان با کشتار دسته جمعی آن ها در زندان ها به معرض نمایش گذاشت.

جنایتکاران رژیم طی سال های طولانی از 1360 به بعد که اسارت گاه هایشان مملو از نیروهای سیاسی و هواداران شان از کارگران، کارمندان، دانشجویان و دانش آموزان بود به اشکال مختلف سرکوب تلاش کردند آن ها را یا از میدان مبارزه بدر کنند و یا از بین ببرند و خود و اربابانشان را راحت کنند که تا حدی کردند. از زمانی که رژیم شرم از قیام را کنار گذاشت (و این به کوتاهی لحظه ای گذرا بود) و زندان هایی را که در آغاز می گفتند موزه جنایات رژیم شاه خواهیم کرد دوباره برپا ساختند، برآن افزودند و با سیستم ها مدرن مجهزش کردند، مدام اخبار هول انگیزی از وضعیت زندان ها به بیرون از زندان درز می کرده و کماکان درز می کند. در فاصله سال های 61-1360 که هنوز خون بهترین فرزندان کارگران و زحمتکشان در مبارزه با رژیم شاه بر سنگفرش خیابان ها باقی بود، رژیم جدید این جانشین بلافصل شاه با هیئتی دیگر گروه گروه از فرزندان کارگران و زحمتکشان را در زندان ها به جوخه های مرگ می سپرد و دیگر زندانیان در محیطی پر از وحشت و فوق طاقت انسانی هرسب تیرهای خلاص رفقایشان را که در محوطه زندان تیرباران می شدند شماره می کردند؛ 60- 80- 100- 120 و گاهی بیشتر(در یک مورد 350)منتشر می ماندند تا فردا که نوبت کدامشان خواهد بود. بدین طریق رژیم جمهوری اسلامی سناریوی رژیم شاه را تکمیل می کرد. رفتار با خانواده های زندانیان

در همان زمان که زندانیان در اسارتگاه ها گرفتار شنگجه جسمی و روانی بودند، خانواده های زندانیان نیز در بیرون از زندان دچار رنج و بدبختی و شکنجه های روانی از جانب رژیم بودند. در حینی که شرایط خفقان آور اجتماعی و شرایط وحشتناک اقتصادی را می بایست تحمل می کردند، هر لحظه نگران خبرهای وحشتناکی بودند که از درون زندان مبنی بر شکنجه، سرکوب و اعدام زندانیان به بیرون درز می کرد. به ویژه زمانی که به دلیل ممنوع الملاقات شدن فرزندان شان می بایست ماه ها با وحشت و ترس سر می کردند تا شاید خبری از زنده بودن آن ها دریافت دارند. روزهای ملاقات اگر چه برایشان

روزهاي فراموشي بود که بعد از 15 يا 20 روز يا به بياني دوهفته انتظاري طولاني! توام با دلهره که آيا ملاقاتي خواهد بود يا نه؟ موفق به ملاقات مي شند. اما ترس و نگراني در چهره هايشان به وضوح موج مي زد. سراسيمه به سالن ملاقات وارد مي شدند و در پشت گيشه هاي تلفن بدنبال فرزندان خود مي گشتند و هميشه نگران سلامت آن ها بودند. هميشه به شيوه خاص خود با پانتوميم مي پرسيدند آيا در اين مدت شکنجه شده ايد، کتک خورده ايد، به انفرادي رفته ايد؟ چرات رنگ تان زرد شده، چرا لاغر شده ايد؟ گاهي نيز اين اشارات منجر به قطع تلفن ملاقات مي شد. زماني براي عذاب دادن خانواده ها، به ويژه اگر متوجه مي شدند که مادري بيمار است و يا ملاقات کننده بچه کوچک به همراه دارد، ملاقات آن ها را برخلاف روال معمول به آخرين گروه منتقل مي کردند تا بيشتر شکنجه شوند و به سئوالشان در مورد چراني مساله نيز پاسخي داده نمي شد و موارد بسياري بود که درگيري خانواده ها با پاسداران مسئول ملاقات منجر به زنداني کردن، بازجوئي و گرفتن تعهد کتبي از خانواده ها مي شد. بخشي از دوران هاي مختلف سرکوب در بندهاي زنان و مساله توابين بند

همان گونه که گفته شد براي زنداني سياسي رژيم جمهوري اسلامي شکنجه پاياني ندارد. دوران بازجوئي شکنجه هاي خاص خود را دارد و زماني هم که جان سالم از زير بار شکنجه و بازجوئي بدر مي بري و محکوم به ماندن در زندان هستي، روند شکنجه به اشکال گوناگون از فيزيکي تا رواني ادامه مي يابد که به طور خاص هدف رژيم، ايجاد فضاي رعب و وحشت براي درهم شکستن روحيه اعتراض و مقاومت زندانيان است تا مساله اي به نام زنداني سياسي که اهرم فشاري از جانب افکار عمومي داخلي و بين المللي است نداشته باشد. برهمن اساس هرچا که موقعيتي فراهم شده به بهانه هاي گوناگون دست به کشتار زده و با ايجاد فضاي خفقان بعد از آن عده اي را به طور کامل پاسيو، سرخورده و دست به گريبان ياس نموده به نحوي که شرايط رژيم را براي رهائي پذيرفته و خود را خلاص کرده اند. عده اي ديگر را ديوانه کرده تحويل خانواده ها يا تيمارستان ها داده است، شماري ديگر را به موجوداتي مسخ شده تبديل نموده که انسانيت را فراموش کرده به همکاران رژيم تبديل شده بودند. کساني که تحت

شکنجه هاي فرسایشی هویت سیاسی و انسانی خود را از دست دادند، به یکنی از عوامل فشار رژیم تبدیل شدند و همچون یکنی از ابزار شکنجه روحی و جسمی برای سایر زندانیان عملکرد داشتند. این گروه با عنوان "تواب" مشخص می شوند. اینان در یک دوران طولانی چندین ساله بعنوان عامل سرکوب و شکنستن روحی سایر زندانیان بکار گرفته می شدند. آن ها نه تنها وظیفه داشتند از تمام لحظات زندگی و روحيات زندانیان برای بازجوها گزارش های مفصل تهیه نمایند، بلکه در رابطه با چگونگی برخورد با زندانیان نیز نظر می دادند. در تمام کارهای بهد دخالت مستقیم داشتند. بههوان چشم و گوش رژیم عمل می کردند. زمانی که دو زندانی کنار هم می نشستند و صحبت می کردند، با وقاحت بین آن ها می نشستند تا مانع تماس شوند. یا موقع قدم زدن همراهشان گام برمی داشتند. جای خواب زندانیان را تعیین می کردند تا مبدا شبانه با هم صحبت کنند. رژیم جلاذ ایران که همیشه از اجتماع افراد وحشت داشت در زیر چتر امن خود در زندان هم وحشت خود را پنهان نمی داشت و حتی به عنوان مقررات می خواست مانع غذاخوردن جمعی و خرید جمعی آن ها شود و زندانیان را وادار به زندگی انفرادی نماید. اما چون همه زندانیان این شیوه را نمی پذیرفتند، تواب ها را مامور اجرای دستورات می کردند تا از نزدیک شدن زندانیان به هم جلوگیری نمایند و اگر اینان موفق نمی شدند به بازجوها گزارش می کردند تا افراد به بازجویی احضار و مورد ضرب و شتم قرار بگیرند.

تواب ها کنترل تلویزیون بند را در اختیار داشتند و تعیین می کردند کدام یک از دو کانال یا کدام برنامه پخش شود. بعضی از برنامه ها به عنوان دام مورد استفاده قرار می گرفت. تماشای گزارش سیاسی هفتتگی و گزارش های اقتصادی و حتی ورزشی معیاری برای تعیین سرموضعی بودن افراد و نوشتن گزارش علیه آن ها بود. خواندن صفحات سیاسی روزنامه های رژیم بشدت از طرف تواب ها کنترل و برای خواندگانش گزارش تنظیم می شد. در دوره ای، هنگام پخش برنامه نماز جمعه تواب ها بالای سر زندانی ها کشیک می دادند و مواظبت می کردند کسی خوابش نبرد و یا به کسانی که توجه نمی کردند، تذکر می دادند. در دوره ای دیگر تماشای نمازجمعه بعنوان سرموضعی بودن و توجه به مسایل سیاسی جرم محسوب می شد و

برای تماشاگران به وسیله تواب‌ها گزارش‌های مفصل نوشته می‌شد. حتی حالت‌های آن‌ها در موقع شنیدن مطالب توصیف می‌شد. زمانی که مدت محکومیت یک زندانی پایان می‌رسید و قبول می‌کرد در شوی تلویزیونی در حسینیه اوین شرکت نماید، اگر وی در بند آدم منفعلی بود یا کاری به کار کسی نداشت و زندان خود را می‌گذراند اما تواب نبود، پس از اظهار ندامت وی، توابان از میان جمعیت تماشاچی بلند می‌شدند و دلایل خود را برای سرموضعی بودن و به اصطلاح خودشان "منافق" بودن وی را اعلام می‌کردند و اغلب مانع آزادی وی می‌شدند. گاه گزارش تواب‌ها افرادی را به اعدام سوق داده بود یا منجر به محاکمه مجدد و افزایش حکم می‌گردید.

گاه تواب‌ها پس از شرکت در مراسم مذهبی برای نشان دادن اخلاص خود دسته جمعی بر سر افرادی که از نظر آن‌ها سرموضعی بودند و یا خوب توبه نکرده بودند می‌ریختند و به قصد کشت آن‌ها را کتک می‌زدند. تواب‌ها زندانیانی (چپ) را که مرعوب جو زندان نشده و حیثیت خود را به عنوان زندانی سیاسی حفظ کرده بودند نجس و کافر می‌خواندند. ظرف و سفره آن‌ها علامت دار و جدا بود. طناب جداگانه ای برای آویختن لباس داشتند و چون معمولاً "قوانین زندان" را رعایت نمی‌کردند منجر به این می‌شد که تواب‌ها دوباره لباس خود را آب می‌کشیدند.

آن‌ها از هیچ‌گونه فشاری بر زندانیان دیگر دریغ نمی‌کردند. از جمله پس از انجام نظافت اتاق‌ها و بند آن‌ها با سطل، آب آلوده در بند می‌ریختند. از شیوه‌های دیگر آن‌ها ایجاد دعوی مصنوعی در بند و جار و جنجال بود که منجر به آمدن گارد سرکوب به بند و زیر کتک بردن زندانیان توسط گارد و پاسداران مرد می‌شد؛ آن‌ها حتی از تحت فشار قراردادن کسانی که دچار مشکلات روانی شده بودند خودداری نمی‌کردند، زیرا آن‌ها را بیمار دروغین می‌دانستند و آن قدر به آزارش می‌پرداختند که عصیان می‌کرد و یا کارش به بهداری و یا سلول می‌کشید و چون اغلب سایر زندانیان به این شیوه اعتراض می‌کردند و از زندانی بیمار دفاعی می‌نمودند (اکثراً زندانیان چپ) باز کار به آمدن پاسداران، سرکوب، ضرب و شتم و فرستادن عده زیادی از زندانیان معترض به سلول انفرادی می‌شد. در یکی از این موارد عده ای محکوم به خوردن تا 90 ضربه کابل یا به اصطلاح اسلامی "حد

شرعی" ماندن طولانی در سلولی گردیدند و زندانی دچار عدم تعادل روانی هم پس از خوردن کتک مفصل به سلول فرستاده شد.

استفاده از توأبین به عنوان یک شیوه سرکوب تا سال 1365/1976 سیاست مسلط رژیم در زندان بود اما چون بسیاری از زندانیان تسلیم فشار توأب ها و مقررات ضد انسانی رژیم نشدند، بلکه برعکس این شیوه برخورد بر افراد منفعل و یا بی طرف تأثیر مثبت داشت، رژیم مجبور به عقب نشینی و پذیرش وجود زندانیان غیر توأب در زندان شد و زندانیانی را که به عنوان مخالف و سرموضعی محسوب می شدند از سایرین جدا و در بند جداگانه ای به نام بند سرموضعی ها جای داد. با وجود این باز هم از بند توأبین بعنوان تنبیه و تحت فشار قرار دادن تحت برای زندانیان سرموضعی استفاده می شد. مثلاً بعضی از زندانیان را که مدت محکومیت شان سپری شده بود برای پذیرش شرایط آزادی که عبارت بود از محکوم کردن گروه های انقلابی و شرکت در شوی تلویزیونی و اعلام انزجار به آن جا می بردند که اغلب با واکنش اعتراض زندانی مواجه می شد. در یک مورد در سال 1368 که دوفنر را به بند توأبه بردند آن ها اعلام اعتصاب غذا کردند که اعتصاب یکی از آن ها 90 روز طول کشید و زمانی که وی به حالت اغما می افتاد او را بغل کرده به بهداری می بردند و با تزریق سرم مانع از مرگ وی می شدند تا بالاخره تسلیم شدند و آن ها را به بند سابق شان برگرداندند.

قبل از پرداختن به شیوه ای دیگر از سرکوب که در بندهای قزل حصار اعمال گردید مختصری از درجات توأبین و نمونه هایی از کسانی را که در اثر فشارها به عدم تعادل روانی دچار شدند ذکر می کنم. در بین توأبین درجاتی حاکم بود. آن ها که به رده های بالای سازمان ها تعلق داشتند در بازجویی از هواداران شرکت می کردند. برای شکستن روحیه آن ها و تسلیم کردنشان به پذیرش قوانین و مقررات زندان، برای بحث، سخنرانی و اظهار ندامت و بی فایده بودن مبارزه با رژیم به سلول ها و بندها فرستاده می شدند. در کارهای به اصطلاح فرهنگی یا بهتر بگوئیم شستشوی مغزی زندانیان با مهره های رژیم همکاری می کردند. در شوهای ویدئویی و تلویزیونی رژیم شرکت می کردند و خواسته های رژیم را بیان می نمودند. در مواردی

در شکنجه، اعدام و حتي زدن تير خلاص هم شرکت مي کردند. اي مفلوکين اغلب بعد از سوء استفاده اعدام مي شدند. گروهی ديگر از توابين، از فعالين دانشجويي بودند که به همراه گروه هاي گشت براي شناسائي به خيابان ها مي رفتند و با دين هم کلاسي ها يا دوستان سابق خود که زماني با آنها فعاليت مي کردند سبب دستگيري، شکنجه و گاه اعدامشان مي شدند. عده اي بعنوان تور، روزها به دانشگاه مي رفتند و در پوشش دانشجويي از طريق دوستي با دانشجويان و ايجاد فضاي مناسب آن ها را به تور دادستاني مي کشانند.

توابين درجه پائين که حوزه فعاليت شان در بندها بود و موارد ذکر شده در اين گزارش حاصل فعاليت آن هاست. در سال 1363 تعداد افراد دچار عدم تعادل رواني در بند سه 3 اوين چشمگير بود. نمونه 1) در بند 3 پائين دختر مجاهدي را با زنجير به شوفاز بسته بودند که دائمي صداي برخورد زنجيرهايش به بدنه فلزي شوفاز که حاصل تقلاي او براي رها شدن از آن بود بگوش مي رسيد. وي به تناوب عليه رژيم يا له گروهش با صداي بلند شعار مي داد. گاه التماس مي کرد که بازش کنند و زماني نيز پرت و پلا مي گفت. او هر روز به وسيله پاسداران و توابع ها کتک مي خورد و در حالي که وسيله دفاعي اي جز فرياد کشيدن نداشت، بي هوش مي شد.

نمونه 2) پروين دختر بسيار جواني از سازمان پيکار بود که صداي دلنواز و رسائي داشت. پاسدار محمدي او را به شوفاز سر بند زنجير کرده بود. او تمام 24 ساعت سرود هاي انقلابي مي خواند و با خواب آشنائي نداشت. در سرماي زمستان اوين هر دو سه روز يکبار که کاملاً آلوده مي شد و فضاي سربند بوي تعفن مي گرفت، پاسدار محمدي او را باز مي کرد و با مشت و لگد به محوطه حمام مي آورد و لختش مي کرد و بزرگ دوش آب سرد مي انداخت.

نمونه 3) اسمش يادم نيست. دکتر داروسازي از حزب رنجبران بود که زير شکنجه هاي دوران بازجويي تعادل رواني اش را از دست داده بود. او را در اتاق 4 بند سه بالا، بين همه زندانيان به شوفاز زنجير کرده بودند. فريادهاي دلخراش او و صداي برخورد زنجيرش به شوفاز، شکنجه رواني سايرين بود. اما توابع ها براي خوش خدمتي به

آزار این بیماران می پرداختند و به همراه پاسداران سبب تشدید مشکلاتشان می شدند.

نمونه 4) اکرم دختر دانش آموز مجاهدی که تعادل روانی اش را از دست داده بود اما بسیار آرام و بی آزار بود. یک بار او را به دلایل واهی اخلاقی در بند که حاصل گزارش توابع بود 50 ضربه کابل زدند. بعد او را به سلول بردند. در آن جا چه بر او گذشت نمی دانم اما وقتی دوباره او را برگرداندند، تغییر کرده بود. او به امتناع از زندگی رسیده بود. غذا نمی خورد، به حمام نمی رفت، به رعایت بهداشت فردی و جمعی توجهی نمی کرد. برخوردهای پاسداران و توابع او را به مرحله زنجیری شدن کشاند و بالاخره در حالی که رو بمرگ بود روزی پدر پیرش را که مرد زحمتکشی بود به بند آوردند و دخترش را که پوست و استخوانی بیش نبود و کسی را نمی شناخت، برکولش گذاشتند و از زندان به خارج فرستادند. چند ماه بعد اکرم دوباره در حالی که حالش بهتر شده بود به زندان برگردانده شد و با بازگشت بیماری این بار با امبولانس روانه تیمارستانش کردند.

نمونه 5) مادر فریده زن جوان زحمتکشی از زاغه های جنوب تهران که با دو بچه تنها نان آور خانواده بود و به شغل بهیاری اشتغال داشت. وی از پدر و مادرش نیز نگهداری می کرد. در اثر شکنجه و شستشوی مغزی وضع روانی اش مختل شده بود. در سرمای زمستان از پوشیده لباس خودداری می کرد. چادر کهنه اش را به خود می پیچید و ساعت ها دم در اتاق در حالی که یک پایش را از زمین بلند نگه میداشت، رو به دیوار می ایستاد. روزها از خوردن غذا امتناع می کرد و می گفت می خواهد شیطان را که در درونش نفوذ کرده از بی غذایی بکشد. او به ملاقات نمی رفت، خانواده و بچه هایش را نمی شناخت.

مورد 6) راضیه دختر دانشجویی که زیر شکنجه ها دوران بازجویی طاقت نیاورده دوستانش را لو داده بود. وی دچار مشکل روانی شده بود. سریع در بند قدم می زد. با صدای بلند با خودش حرف می زد. دست هایش را در هوا تکان می داد و در غلیان بیماری فریاد می کشید و مهاجم می شد. وی دائما از جانب توابع های معروف از جمله عفت

زیر فشار قرار می گرفت، کتک می خورد و به بازجویی های مکرر احضار می شد.

مورد 7) دختر دانش آموز دیگری با چشمان آبی و قیافه عروسک وار و کودکانه که از فشار های زندان به دوران کودکی برگشت کرده بود و از همه می خواست برای او مداد رنگی و دفتر نقاشی بیاورند. او نیز کسی را نمی شناخت اما چنان قیافه معصوم و دوست داشتني اي داشت که موسوي اردبيلي از جلادان رژیم وقتی در سال 1365 برای به اصطلاح خودش سرعت عمل آورده خواهر زاده اش به زندان آمد و از بند بازدید کرد، از بین بیماران روانی موجود در بند دستور آزادی او را داد گرچه در مورد خواهر زاده اش موفق نشده بود.

مورد 8) فرزانه عمویی بود که شرح حالش در قسمت دیگری از گزارش آمده است و اکنون در تیمارستان بسر می برد. مادر ژاله، زهرا، فیروزه، مهین و ... این تنها مشتی از خروار است. نمونه هایی معدود و حاصل فشار های زندان در بند زنان اوین، مشابه آن ها شاید صدها مورد دیگر در زندان ها دیگر تهران و شهرستان موجود بودند. بعضی دست بخودکشی زدند، برخی به تیمارستان ها و مراکز روانی سپرده شدند و بعضی اکنون با حضور در خانواده های شان مشکلی بر مشکلات آن ها افزوده اند.

تخت ها یا تابوت ها

نیمه دوم سال 1362 و سرکوب زندانیان سیاسی زن در زندان قزل حصار

سال 62 و 63 دوران وحشتناک سرکوب رژیم در زندان قزل حصار بود که به سال سیاه معروف شده است. در این سال جلادان رژیم تصمیم گرفتند با یک سرکوب سیستماتیک و فرسایشی تکلیف زندانیانی را حاضر به قبول شرایط ضد بشری زندان نبودند، یکسره کنند. برای شروع کار آن ها به بند زنان حمله بردند. با کابل و باطوم و چوب حاصل از شکستن جعبه های میوه موجود در بند، زندانیان را لت و پار کردند، سپس دسته دسته به جای مخصوصی که بعدها به اسم جعبه ها، تخت ها یا قیامت معروف شد، بردند. ملاقات ها قطع شد. درز این خبر به بیرون باعث وحشت خانواده ها شد. آن ها فهمیدند جنایتی تازه در شرف وقوع است.

آن‌ها تمان زندانیان سیاسی زن را که قصد سرکوب‌شان را داشتند، در جایی به اندازه یک تابوت جای دادند. دو دیوار چوبی به فاصله چهارزانو نشستن یک انسان. ساعت 6 صبح بیدارباش اعلام می‌شد و تا ساعت 10 شب ادامه داشت. زندانی می‌بایست با چادر و چشم‌بند، بی حرکت سر جای خود بنشیند، کوچک ترین حرکت با کابل پاسخ داده می‌شد. در شبانه روز سه نوبت حق رفتن به دستشویی را داشتند و هر بار به مدت یک دقیقه. در تمام طول روز بلندگوها با صدای وحشتناک بلند مدام گفتار هذیان آلود خائنان را که تحمل شکنجه‌ها را نیاورده سقوط کرده بودند و تواب نامیده می‌شدند، پخش می‌کرد، یاعربده‌های حاکی از نوحه و زاری و مراسم عزاداری را. این مجموعه چون سوهانی بود که بر اعصاب زندانیان کشیده می‌شد. موقع خواب هم زندانی باید با چادر و چشم‌بند می‌خوابید و حفظ حجاب در خواب! هم ضروری بود، زیرا شب پاسداران مرد با کفش کتانی به سرکشی می‌آمدند. حاجی رحمانی رئیس زندان قزل یک بار در شبانه روز می‌آمد و ورودش را با شلاقی که ناگهانی و محکم بر زمین می‌کوفت و سبب هراس می‌شد، اعلام می‌کرد. لاجوردی هم برای بازدید از پیشرفت کارها، شبانه به سرکشی می‌آمد. این جنایت نه یک روز، نه یک هفته بلکه بیش از 9 ماه طول کشید.

از ماه دوم به تدریج مقاومت بچه‌ها در هم شکسته می‌شد. در حالی که دچار عدم تعادل روانی می‌شدند، اعلام می‌کردند که حاضرند کلیه شرایط را بپذیرند. آنها در بدترین شرایط زندگی‌شان که از نظر روحی در هم شکسته بودند، به پشت میکروفن برای مصاحبه فرستاده می‌شدند. در حالی که به شدت گریه می‌کردند اعلام می‌داشتند که انسان‌های حقیر و پستی هستند و در حق مردم جنایت و خیانت کرده‌اند و تقاضای بخشش می‌کردند. این مصاحبه‌ها برای سایرین پخش می‌شد تا روحیه‌شان در هم شکسته شود. اما برای این درماندگان مصاحبه کافی اعلام نمی‌شد. رژیم خواستار مچاله‌شدن و مسخ‌شدن آن‌ها بود و تقاضای اطلاعات و همکاری داشت. آن‌ها را به چنان فلاکتی کشاندند که نه تنها اطلاعات نداده‌ای را که بر علیه خودشان بود، نوشتند هم چنین بر علیه خانواده و اقوام خود و تک‌تک زندانیان دیگر آن‌چه را می‌دانستند، گفتند.

رژیم با اعمال وحشیانه اس بهترین زندانیان را به ضد خود و ضد انسان تبدیل کرد. جنایاتی مرتکب شد که به نظر نمی آید در دوران برده داری، برده داران با آن همه قساوت قلب چنین اعمالی را مرتکب شده باشند. رحمانی جلاد قزل در این مورد گفته بود ما کاری کردیم که اسرائیلی ها باید از ما یاد بگیرند. وقتی مقاومت به درازا کشید اما تا حدودی برای شان رضایت آمیز بود عده ای را با شرایط آسان تر بدون مصاحبه و همکاری، تنها با تعهد به پایبندی به قوانین، از تخت ها به بند بردند اما عده ای قهرمانانه تا آخر مقاومت کردند و مقاومت رژیم را در هم شکستند.

جریان توالث

در همین سال تعداد دیگری از زندانیان را از بند جدا کرده به عنوان تنبیه در یک توالث نگه داشتند. آن ها مجبور بودند شبانه روز در همان جا غذا بخورند، بخوابند و زندگی کنند. شاید برای کسی قابل تصور نباشد که چگونه عده ای 9 ماه شبانه روز در یک توالث کوچک به سر بردند، با غذائی اندک و به محض کوچک ترین اعتراضی بعد از لت و پار شده با کابل، مجبور می شدند چندین شبانه روز سرپا بایستند که این شیوه تنبیه رایج قزل حصار برای زندانیان سر موضع بود. یادگار این دوران برای زندانیان پاهایی است که هنوز دردناک و اغلب متورم است.

واحد های مسکونی

مورد دیگری از سرکوب بود که برای هواداران سازمان مجاهدین به کار بسته شد. در این واحد حیوانی ترین شیوه ها و رفتارها در مورد تعدادی از زندانیان سیاسی به کار برده شد که توصیف آن چه که بر آن ها گذشت بسیار دردناک و دلهره آور است. آن ها شبانه روز با بازوهایشان به سر می بردند. تمام حرکات و رفتار آن ها کنترل می شد. وادارشان می کردند با چادر و چشم بند رو به دیوار در حالی که یک پایشان بلند در هوا است، روی یک پا ساعت های طولانی بمانند. وادارشان می کردند همدیگر را کتک بزنند. سر خود را به دیوار بکوبند. فحش های رکیک و نسبت های ناروا به خودشان بدهند. برای هم دیگر گزارش بنویسند. اجازه خوابیدن به آن ها داده نمی شد مگر با نوشتن گزارش و برای هر خط گزارش، زمان کوتاهی برای خواب. شرح آن جنایات در این جا مقدور نیست چون کسی از این واحدها سالم

بیرون نیامد که تمام آن جنایات را به وضوح و کامل توضیح دهد. تعداد زیادی از آنان به همکاران رژیم تبدیل شدند و تعدادی هم روانی و دچار عوارض آن کته نمونه مشخص آن فردی به نام فرزانه عمویی بود کته کارش به دیوانگی شدید کشیده و رژیم از او برای شکنجه روحی سایر زندانیان استفاده می کرد و هیچ اقدامی برای معالجه اش به عمل نمی آورد. بعد ها او را به خانواده اش تحویل دادند اما چون خانواده قادر به نگهداری اش نبود او را به زندانبزرگداندند و گفتند شما دیوانه اش کردید، خودتان نگهداریش کنید و رژیم او را به بیمارستان روانی امین آباد منتقل کرد.

سرکوب به عنوان وسیله ایجاد ترس و وحشت برای درهم شکستن روحیه اعتراضی و مقاومت زندانیان در تمام طول سال های زندان، در زندان های جمهوری اسلامی با شدت به کار گرفته می شده است. اکثر این سرکوب ها همان طور که ذکر کردیم دسته جمعی صورت می گرفت؛ بدین صورت که به محض کوچک ترین اعتراضی از جانب زندانیان آن ها را به دادگاه شرع می فرستادند و حاکم شرع که یک ملا بود بعد از نثار فحش و بد و بی راه، براساس احکام تعیین شده قبلی به ضربه های کابل از 50 تا 100 و بیشتر محکوم می کرد. نشان اسلامی این احکام این بود که برای ایجاد جو رعب می بایستی در حضور سایرین به اجرا در آید. به همان گونه که برای مردم کوچه و بازار به اجرا در می آمد و در مقابل چشمان وحشت زده ی عابرین افراد را شلاق می زدند. در زندان این عمل بدین صورت انجام می گرفت که نیمکتی را در محوطه ی هواخوری بند قرار می دادند. متهم را با چادر روی آن به شکم می خواباندند. سپس زندانیان دیگر را به زور کابل از اتاق ها به هواخوری پرت می کردند تا شکنجه رفیق خود یا هم بندی خود را تماشا کنند که همواره این عمل با مقاومت زندانیان و درگیری مواجه می شدند که حاصل آن هربار سرها و عینک های شکسته، بدن مجروح و در پایان تنبیه های دسته جمعی بود. یعنی زندگی در اتاق های در بسته که روزی 4 بار برای دستشویی به مدت کوتاهی به نوبت در اتاق ها باز می شد. گاه به عنوان تنبیه بیش تر، بعضی ازین نوبت ها حذف می گردید. امکاناتی از قبیل فروشگاه و هواخوری ممنوع می شد. زندانیان که اغلب در اثر تنبیهات مکرر دچار بیماری های کلیوی و روده ای بودند، به شدت تحت فشار قرار

مي گرفتند اما تحمل مي کردند. در اتاق هاي در بسته هم، زنداني در امنيت رواني نبود. براي مثال گروهی از زندانيان را که در سال 65 به خاطر عدم قبول تماشاى کابل خوردن يکي از زندانيان، براي تنبيه به زير زمين ساختمان 209 برده شدند بودند.

زير زمين 209

اين ساختمان مخفي گاهي بود که در زمان شاه و سپس جمهوري اسلامي براي شکنجه دستگير شدگان مورد استفاده قرار مي گرفت. دستگاه آويزان کردن زنداني، تخت و ساير امکانات شکنجه در آن جا قرار داشت. اما در سال 65 تخت برجا بود و ديوارهاي که هنوز لکه هاي خون شکنجه شدگان بر آن به جا مانده بود و بسياري از آن شکنجه شدگان اکنون در ميان تنبيه شدگان حضور داشتند و خاطرات شان از آن روزها تجديد مي شد. هوا به وسيله يک هواکش به زير زمين مي رسيد و چون اين تنبيه نصف هوا نصف غذا هم بود؛ هواکش را خاموش مي کردند تا فشار بيش تري بر زندانيان وارد آيد. اتاق ها کوچک و انباشته از جمعيت با کليه وسايل شان بود: به طور نمونه در يک اتاق 15 مري سي و پنج نفر را که بين شان دو زنداني مشکوک به سل وجود داشت قرار داده بودند. اتاق ها در بسته بود و نوبت دستشويي هفده دقيقه بود يعني نيم دقيقه براي هر نفر و تنها در آن جا يک توالت و يک دوش وجود داشت. در يکي از روزها در اتاق ها را باز کردند و گفتند همه با چادر و چشم بند بيرون بياييد. وقتي با مقاومت مواجه شدند، فکور رئيس زندان که هميشه کابلي به دستش پيچيده بود و مجتبي حلواني که به جلااد اوين معروف بود، آمدند و با فشار کابل زندانيان را به محوطه کوچک دستشويي بردند. ديدن تخت در وسط محوطه منظور آن ها را روشن مي کرد. زندانيان به عنوان اعتراض رو به ديوار ايستادند. قرار بود يکي از زندانيان را که محکوم به 50 ضربه کابل شده بود، شکنجه کنند. فکور و مجتبي که در اين مواقع غريزه حيواني شان به جوش مي آمد، عربده کشان با کابل به سرو روي زندانيان مي کوبيدند تا آن ها را وادار به تماشا کنند. سرهاي بسياري شکافت. پرده گوشه يکي از شدت ضربه پاره شد. خون در سالن فواره مي زد. در حالي که مجتبي با آخرين نيروي زنداني اي را که شايد 35 كيلو وزن داشت روي تخت خوابانده بود وبا کابل مي زد،

فکور پایش را برگردن یک زندانی که به زمین پرتش کرده بود گذاشت و با فشار پوتین می خواست او را به تماشا وا دارد. هربار مجتبی و فکور بعد از حملاتی که عده ای زخمی داشت، در حالی که خودشان به شدت به نفس نفس زدن افتاده بودند، از این که صدایی از کسی در نمی آمد و ناله ای ناشی از ترس شنیده نمی شد، دیوانه می شدند، فریاد می کشیدند و تهدید کنان بند را ترک می کردند.

در همین سال 65 و در همین زیر زمین، یک بار دیگر که مجتبی و فکور با شکایت زندانبانان از دو زندان سیاسی که به دلیل تمام شدن وقت فرصت نشده بود به توالی بروند و حاضر به برگشت به سلول نبودند، به بند آمدند و آن ها و سایر زندانیان را با کابل لت و پار کردند، چون ناله و عجز و ندبه ندیدند، خوی حیوانی شان فروکش نکرده بود به سلول زندانیان عادی رفتند و بی جهت آن ها را به زیر کابل و مشت و لگد گرفتند و زمانی که آن ها شروع به فریاد و التماس کردند، آرام گرفتند و بند را ترک کردند. شیوه های متفاوت سرکوب در زندان تمامی ندارد. یکی از آن ها سرکوب بخاطر عقاید است که همواره در مقاطع مهم به کار گرفته می شد.

حد ارتداد برای زنان

بعد از گذشتار سال 67 هنوز تعدادی زندانی سیاسی باقی مانده بودند که رژیم می خواست تکلیف آن ها را یک سره کند. نزدیک به 93 نفر در بند سرموضعی های زنان زندگي می کردند. وقتی نام اولین گروه را خواندند، همه نگران بودند که برسرشان چه خواهد آمد. ولی به سرعت خبر را به زندانیان رساندند که آن ها در سلول های انفرادی هستند و برای قبول اسلام و خواندن نماز مجبورند روزانه 5 نوبت هربار 7 ضربه با کابل مهمان شکنجه گران مرد باشند. این نوبت ها در 4 صبح به هنگام اذان صبح، 12 ظهر، 5 عصر و 11 شب به اجرا در می آمد تا با شکنجه فرسایشی جسمی و روانی زندانی را درهم بشکنند. چند روز بعد، دومین گروه را با شکلی توأم با ایجاد وحشت و ترس از بند بردند. به طور مرتب خیرهای نگران کننده به بند منتقل می شد. زندانبانان چندین نوبت بداخل بند می آمدند، در حالی که با خنده های بلند شادی خود را نشان می دادند می گفتند نوبت شما هم خواهد رسید. خبر خودکشی کسانی که کابل می خوردند بما می

رسید، این اقدام هم برای اعتراض به شکنجه بسیار دردناک روزانه آن که خواب را غیرممکن می کرد، و انتظار برای نوبت بعدی که به سرعت فرا می رسید و شنیدن مداوم زوزه کابل که بر بدن دوستان و هم بندی های ت فرود می آمد، انجام می گرفت. اما اغلب این خودکشی ها ناموفق بود و تنها یک مورد آن توسط یک زندانی به نام سهیلا درویش، دختر جوانی که مدت ها از محکومیت اش گذشته و هنوز آزاد نشده بود کارساز واقع شد که رژیم صدایش را در نیاورد و ماه بعد از آن، هربار خانواده ها در ملاقات خبر می دادند که مادر سهیلا در حالی که تعادل روانی اش را از دست داده بود به لونا پارک می آمد به بقیه مادران می گفت: دخترم گم شده، شما از بچه های خود بپرسید آیا می دانند او کجاست. او خبر مرگ دخترش را باور نمی کرد. بعضی دیگر از زندانیان که حد اسلامی (ارتداد) می خوردند به اعتصاب غذا دست زدند. آن ها را در حالی که در حال اغما بودند به روی میز شکنجه منتقل می کردند و کابل می زدند. با درز خبر این واقعه به بیرون از زندان فشارهای خانواده ها و خارج از کشور و نگرفتن نتیجه کاملاً مثبت از آن، حد را متوقف کردند اما گفتند هنوز با شماها کار داریم. بعداً خدمتتان می رسیم.

هنوز جو رعب و وحشتی که در بند حاکم کرده بودند خاتمه نیافته بود، که عده ای از زندانیانی را که یا اصلاً محکومیتی نداشتند و سال ها بدون حکم در زندان مانده بودند و یا مدت ها از محکومیت شان گذشته بود و به دلیل نپذیرفتن شرایط زندان برای آزادی، یعنی یا مصاحبه یا انزجار کتبی در زندان مانده بودند و به اصطلاح "ملی کشی" می کردند، با کلیه وسایل از زندان اوین خارج کردند. حدس بر این بود که این عده را به گوهر دشت می برند یعنی جایی که به تازگی با کشتار و سرکوب زندانیان خالی شده بود. زندانیان انتقالی خود را آماده شکنجه ای دردناک و مرگی توأم با شکنجه کرده بودند. در آن جا هم به نحوی مشکوک با آن ها برخورد می شد. نیمه شبی همه را بیدار کردند و دسته دسته به بازجویی بردند و از آن ها در باره نظرشان نسبت به رژیم و گروهی که به دلیل هواداری از آن دستگیر شده بودند پرسیدند و خواستند که شماره تلفن خانواده شان را بدهند. درست همان شرایطیکه قبل از اعدام و بدار آویختن زندانیان مرد بکار برده بودند. زندانیان باقی مانده در اوین را هم به بازجویی های مکرر فرا می

خواندند و با توجه به شایعه وجود لیست 93 زندانی سیاسی که اتهام چپ دارند و محکوم به اعدام شده اند، این زندانیان نیز در انتظار آن بودند که به زودی اسم شان خوانده شود و روانه دادگاه های فرمایشی یک دقیقه ای صحرایی و سپس جوخه ی اعدام گردند.

تمام تلاش رژیم این بود که فضای رعب و وحشتی را که برای ایجادش تلاش می کرد، لحظه ای تخفیف پیدا نکند. پس هر لحظه با حرکات شتاب زده، این فضا را ملتهب تر می کرد درحالی که زندانیان در انتظار دادگاه و اعدام بودند، روسای زندان به بند ریختند و دستور جمع کردن کلیه وسایل را دادند. این بار دوباره همه به اتاق های دربسته در سالن یک آموزشگاه فرستاده شدند، شکلی از سلول جمعی که از سال 63 به بعد زندانیان اکثر اوقات خود را در آن گذرانده بودند. فشارهای ناشی از این نوع زندگی و نگرانی اعدام، با مرگ خمینی جو رعب و وحشت ملتهب تر شد. این بار به بهانه های مختلف دسته دسته به سلول های انفرادی فرستاده می شدند. در پشت آن چه هدفی نهفته بود؟ آیا این بار می خواهند به جای اعدام دسته جمعی که در مورد مردان اجرا شد چوبه های دار را در سلول ها به پا می کنند؟ و یا دوباره بساط حد ارتداد را بر پا می دارند؟ سلول ها پر شده بود که به طور ناگهانی درها را بازکردند و گفتند وسایلتان را جمع کنید. باز چه اتفاقی افتاده است؟ همه را دسته جمعی به یک بند مخروبه دور فرستادند و در اتاق های دربسته نگه داشتند و سپس جلوی بند دیوار کشیدند؛ یعنی این که خالی و مخروبه است. در این جا متوجه شدیم که قرار است گالیندوپل نماینده حقوق بشر از زندان ها بازدید کند. عجا رب رژیم جمهوری اسلامی از ارگان حقوق بشر می ترسد و این همه جنایت می کند، اگر نمی ترسید چه می کرد؟

آن چه که به عنوان سرکوب رژیم جمهوری اسلامی در زندان های تهران آمده صرفا خلاصه ای از همه ی جنایاتی است که در زندان های مختلف ایران صورت گرفته و ما برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب خلاصه ای از موارد دیگر سرکوب را در زندان های دیگر تا آن جا که اطلاعی یافته ایم بیان می کنیم.

اتاق های گاز:

عنوان اتاق های کوچکی در زندان گوهردشت بود که هیچ منفذی نداشت جز باریکه ای در زیر در که در مواردی عادی قادر به تصفیه

ي هواي سلول نبود. زندانيان زيادي را به عنوان تنبيه به اين اتاق منتقل مي کردند که بعد از مدت کوتاهی به علت بالا رفتن ميزان گاز کربنيک و عدم ورود هوا، زندانيان به حالت اغما مي افتادند. در مشهد و بعضي شهرهاي ديگر هم وجود داشت. سلول هاي انفرادي گاز در زندان کارون در خوزستان که در تابستان گرمای هوا به بیش از 50 درجه مي رسيد، يکي ديگر از شکنجه و فشاربراي درهم شکستن زنداني ها بود. آن ها را حتي براي دستشويي بيرون نمي بردند. تاريخ خانه هاي گوهردشت:

که زندانيان هميشه در تاريخي مطلق به سر مي بردند و به آن سگداني مي گفتند. از اين گونه تاريخ خانه ها در شهرهاي ديگر هم وجود داشت، از جمله در خوزستان که کابين حمام سالن شنا را به سلول تبديل کرده بودند. اتاقکي به اندازه قد يک آدم متوسط با سوراخ کوچکي نزديک سقف که باريکه اي از نور لامپ مهتابي راهرو از آن به درون مي تابيد و اصلا اتاق را روشن نمي کرد و زندانيان را ماه ها در اين اتاق نگه مي داشتند. بعد که به بيرون مي آمدند مدت ها سردرد و سرگيجه و حالت تهوع داشتند.

کمدها: نوعي سلول در زندان اهواز بود که براي تحت فشار قرار دادن زنداني مورد استفاده قرار مي گرفت. در اين کمدهاي کوچک زنداني مي بايست طوري مي نشست که هيچ قسمت بدنش بيرون از کمد نباشد که به دليل کوچکي کار مشکلي بود. زنداني مجبور بود شبانه روز را به طور نشسته بگذراند و تنها سه بار براي دستشويي از آن خارج مي شد. جناياتي که رژيم در زندان شيراز براي سرکوب زنداني ها انجام داد، ابعادش چنان وحشتناک است که از جمع آن همه زنداني؛ کسي سر به سلامت بيرون نياورد که آن چه را که رژيم انجام داده بود برملا کند و توضيح دهد که چگونه شکنجه گران، انسانها را واکشيدند مثل سگ زوزه بکشند و پارس کنند و لخت مثل حيوانات چهارپايه و پا راه بروند. زنان را واداشتند از همدیگر رو بگيرند و با هم ممنوع الحرف باشند، يعني کسي حق صحبت با ديگري را نداشت. اين فشارهاي طاقت فرسا عده بيشماري را دچار اختلالات رواني کرد و عده اي نيز کارشان به ديوانگي کامل کشيد. مطمئنا روزي جنايات رژيم در زندان عادل آباد شيراز به عنوان تبعيد گاه ساير زندان هاي کشور هم مورد استفاده قرار مي گرفت، از پرده ابهام بيرون خواهد

افتاد. هم چنین وقایعی که در سایر زندان ها اتفاق افتاد، در زندان هایی به تعداد شهرها و روستاهای ایران.

وقایع سال 67

از آغاز سال جدید، وقایعی که می گذشت بر از رمز و راز بود. یک بار در فاصله چند روز همه را به دفتر رئیس زندان می برند. وی در حالی که دوپهلو صحبت می کرد، نظرخواهی می نمود: آیا رژیم جمهوری اسلامی را قبول دارید؟ چه اتهامی دارید؟ و آیا گروهتان را قبول دارید؟ و تذکر می داد نگران نباشید، جو دمکراتیک است و می توانید نظر خود را بدون واژه بیان کنید. بعد از برگشت اولین گروه بازجویی شونده، حدس و گمان جان گرفت. اما بالاتفاق براین نظر بودیم که حادثه ای در شرف وقوع است. به قول شاملو "مرغ سکوت جوجه مرگی فجیع را به بیضه نشسته است". بعد از آن نظر خواهی های ادواری در داخل بند تکرار می شد. تابستان 67 فرارسیده بود. شکست های پی در پی رژیم در جنگ با عراق، فضای عمومی را سنگین کرده بود. صبح یک روز گرم از بلندگو اعلام گردید که همه با حجاب در اتاق های شان باشند. یکبارہ پاسداران دسته جمعی به بند آمدند. فضائی بر از رعب و وحشت بود. تنها تلویزیون بند را که در راهرو قرار داشت، به خارج بند منتقل کردند. بعد از ظهر از روزنامه هم خبری نشد. اعلام کردند روزنامه نخواهید داشت و تا مدت نامعلومی ملاقات ها قطع شده است و نامه های تان برای خانواده ارسال نخواهد شد. شب هنگام پاسداران به اتاق ها ریختند و شروع به نظرخواهی کردند. سئوالات تکراری همیشگی. پاسداران که در مقابل دفاع علنی هواداران مجاهدین از این سازمان، برای اولین بار بعد از سال ها مواجه شده بودند، در حالی که از بند خارج می شدند پوزخند زنان می گفتند: خواهیم دید.

زنگ خطر به صدا در آمده بود. فردای آن روز در هواخوری بند فرزانه دختر مجاهدی که مدتی قبل از اوین به کمیته مشترک ضد خرابکاری زمان شاه و بند سه هزار یا پایگاه توحید کنونی، وارد هواخوری شد و گریه کنان خبرداد که دیده است پسرها در گروه های ده تایی در حالی که کیسه ای پلاستیکی محتوی چند تکه لباس در دست دارند، برای اعدام برده می شدند. او بلافاصله به دفتر بند احضار شد. فهمیدیم آوردن او تنها برای رساندن خبر اعدام ها بود. هواخوری قطع

شد. بند در تب و تاب وقایع بود. پاسداران مرتب به بند سر می کشیدند. مودیان و لبخند زنان می گفتند: نوبت شما هم فرا خواهد رسید. وقتی اسامی اولین گروه از زندانیان مجاهد را خواندند و اعلام کردند که با کلیه وسایل آماده باشند، ابتدار سکوت و سپس هیاهو در بند حاکم شد. بدین طریق مجاهدین بند ما که 32 نفر بودند در چند نوبت از بند برده شدند. هم چنین خبر رسید که مجاهدین بند توابع و بند آزادی را هم که تقریباً 120 نفر می شدند از بند خارج کرده اند. به زودی از طریق پاسداران به بند خبر رسید که همگی اعدام شده اند و معلوم شد که تمام پاسداران و کارکنان زن و مرد زندان می بایست در محل اعدام حضور می یافتند و در کشتار شرکت می کردند. خبر از شکنجه ی قبل از اعدام هم می رسد، همه منتظر فراخوانده شدن و اعدام بودند و وصیت نامه می نوشتند. وقتی زندانیان وابسته به گروه های چپ را که به حبس ابد محکوم شده بودند برای بازجویی خواستند، دیگر توهمی برای زندان ماندن باقی نماند. زندانبانان زن مرتب با چادر در حالی که روی های شان را گرفته بودند به بند می آمدند و این نشان می داد که مردان به بند خواهند آمد و این کار چندین بار در شب و روز تکرار می شد. هدف این اعمال ایجاد جو رعب و وحشت بود. اما زندانیان که سال های دوران زندان، همواره در بندهای تنبیهی سرکرده و مرگ را پیش رو داشتند هراسی به دل راه نمی دادند. پاییز فرا رسیده بود و هم چنان بی خبری و انتظار حاکم بود که به یک باره در بند را باز کردند و هوا خوری دوباره برقرار گردید و اعلام نمودند که ملاقات خواهید داشت. با برگشت اولین گروه ملاقاتی متوجه شدیم که طی این مدت رژیم به چه جنایت وحشتناکی دست زده است. صدها زندانی سیاسی (بعد فهمیدیم هزارها بودند) را با شکنجه های وحشیانه لت و پار کرده و به چوبه های دار سپرده است.

شرح مختصری از برخی اشکال دیگر شکنجه

شکنجه در زندان های ایران شیوه ای رایج برای گرفتن اطلاعات و پس آن گاه در هم شکستن، مسخ و تبدیل زندانی به موجودی غیر انسانی بوده و هست. گرچه شکنجه گران رژیم شاه در به کار بردن وحشیانه ترین شکنجه ها شهره جهان بودند اما شکنجه گران جمهوری اسلامی گوی سبقت را از آن ها ربودند. بدین نحو که برای درهم شکستن انقلابیون چنان اعمالی را مرتکب می شوند که تصورش را نمی شود

به خود راه داد. اما انجام این اعمال برای مزدوران سرمایه در سراسر جهان امری به راحتی آب خوردن است. چگونه می شود انسانی را مجبور کرد لخت شده به روی میله های سوزان آهني بشینند، یا چگونه می توان گروه گروه انسان را در کوره های آدم سوزی به خاکستر تبدیل کرد. رچه دیدن و خواندن این صحنها بینهایت زجرآور است ولی زجر آورتر از آن، نوشتن صحنها و مجسم کردن شکنجه هاست، مخصوصا زمانی که آن ها را با پوست و گوشت خود هم لمس کرده باشی.

موجوداتی درنده تر از حیوانات وحشی، تشنه خون، به جان انسانی بی دفاع و اغلب دست و پا بسته می افتند. با انواع و اقسام وسایل شکنجه او را به حال مرگ می اندازند یا از شدت شکنجه می کشند. یکی از موارد شکنجه که بر روی بسیاری از زندانیان سیاسی ایران و در تمام زندان های ایران به کار گرفته شده است، کابل زدن بر کف پا و یا به قول شکنجه گران نه شکنجه، که "تعزیر اسلامي" است. در اتاقی کوچک و نمور زیر پله های کمیته مشترک سابق در مرکز شهر تهران، در فضایی اندک بزرگ تر از یک تخت شکنجه که به دلیل کمبود هوا به سختی می شود در آن تنفس کرد، پاهای زندانی را با طناب زنجیر به پایین تخت می بندند؛ با شدتی که پوست و گوشت را می خراشد. دست ها را از بالای سر محکم کشیده با زنجیر می بندند؛ چنان دردناک که حس می کنی دست ها در حال قطع شدن است. آن گاه پتویی به روی زندانی می اندازند. ضبط صوتی را که در گوشه ای قرار دارد با بالاترین شدت صدا روشن می کنند تا مانع از خروج صدای شلاق و احیانا فریاد زندانی که بی اختیار و یا برای تخفیف درد است، گردد. بعد دو سه نفر پاسدار مرد با کابلی که پوشش لاستیکی انتهای آن کنده شده است و در حقیقت مقتول مسی است به نوبت و با تمام قدرت به کف پای زندانی ضربه می زنند؛ زوزه کابل در صدای قران یا نوحه ضبط صوت گم می شود.

باید توضیح داد که کف پا حساس ترین نقطه بدن نسبت به مغز است و موقعی که ضربه ای به کف پا وارد می شود، احساس می کنی ضربات نه بر پا که بر مغزت فرود می آید و مغز به شدت تیر می کشد. جنایتکاران شکنجه گر که به نفس نفس زدن افتاده اند و عرق از سرو روی شان می ریزد و چشمان شان به خون نشسته است و از شادی

قهقهه می زنند، در فاصله های مختلف برای این که عکس العمل پاهای دردناک را در مقابل ضربه برانگیزند و هم چنین برای شکنجه بیشتر زندانی، با کف پوتین عاج مانند خود به کف پای شکنجه شده فشار وارد می آورند و یا با اشیاء نوک تیز مانند خود کار، برکف پا می کشند یا با کابل به روی انگشتان پا می کوبند. و اگر بر روی دهان او نشسته اند که فریاد نزنند به فاصله های کوتاه بر می خیزند تا زندانی از کرختی بیرون آمده یا احتمالاً خفه نشود زیرا قصد ندارند شکار خود را به آسانی از دست بدهند.

در اثر ضربات وارد با کابل برکف پا؛ پاها ورم کرده و مانند بشکه ای بزرگ و کبود رنگ می شود. آن ها برای افزودن شدت درد شکنجه، در فاصله هایی زندانی را باز می کنند و وادارش می سازند با پاهایی که به شدت دردناک است راه برود و یا بشین پاشو انجام دهد. این حرکات با شماره انجام می گیرد 1000 بار، 2000 بار یا بیشتر؛ هم چنین با پوتین بر روی پاهای شکنجه شده متورم می ایستند و فشار می دهند. این اعمال دردناک برای کاستن از ورم پا و آمادگی زندانی برای ادامه شکنجه انجام می گیرد. در همان مراحل اولیه کابل پوست و گوشت کف پا را می شکافد و در حالی که خون فواره می زند آن ها با کابل بر روی آن ضربه وارد می کنند. پانسمان کردن پاهای تکه تکه شده شکنجه آورتر از ضربات کابل است. کسانی که وظیفه پانسمان کردن را به عهده دارند از قساوت و سنگدلی چیزی از شکنجه گران کم ندارند. آن ها بی محابا با چاقوی جراحی پاهای زخمی را بدون استفاده از داروهای بی حس کننده می شکافند، با قیچی پوست و گوشت آویزان شده را می برند و به راحتی انگشت های سیاه شده را قطع می کنند. بعد برای شستن خون و چرک از داروهای قوی که باعث التهاب بیشتر زخم می شود استفاده می کنند. شدت سوزش ناشی از ریختن این دارو بر روی زخم ها به حدی درد آور است که گوئی پای انسان را در ظرفی پر از آب جوش گذاشته باشند. بخار از زخم ها بلند می شود. بلافاصله بعد از این پانسمان شکنجه آور، دوباره کابل زدن شروع می شود و این شکنجه گاه شبانه روز ادامه می یابد و در مواردی به جان باختن شکنجه شونده می انجامد.

از دیگر شکنجه های بسیار رایج، استفاده از دست بند چدانی است؛ که مچ دست ها از پشت به شکل ضربدر روی هم قرار می گیرد. بدین

طریق که یک دست را از بالای سر در جهت مخالف و دست دیگر را از پشت به هم می‌رسانند و از قسمت میچ دستبند می‌زنند. آن‌گاه آن را به طنابی که از روی قرقره ای که از سقف آویزان می‌شود می‌بندند. سر دیگر طناب را آن قدر می‌کشند تا میچ دست‌ها روی گردن قرار گیرد. در این حالت رگ‌های دست به شدت کشیده می‌شوند و درد وحشتناک خارج از تحمل می‌شود. فشار دست‌ها سر را به پایین خم می‌کند و به روس سینه فشار می‌آورد. مهره‌های گردن از درد گویی در حال جدا شدن هستند. به این طریق وقتی زندانی را آویزان می‌کنند؛ در را قفل کرده پی‌کار خود می‌روند. در اتفاقی کوچک با هوای کم و دردی که در سراسر بدن می‌پیچد و آن را خیس عرق می‌کند. گویی که در حمام سونا نشسته‌ای اما با لباس کامل اسلامی روپوش و شلوار و چادر و چشم‌بند. در تمام مدت آویزان بودن باید سعی کرد کمتر حرکت نمود، چون با هر حرکت کوچک دست‌ها بیش‌تر کشیده می‌شود و به گردن فشار بیش‌تری وارد می‌آید و بر شدت درد افزوده می‌شود. پاسداران به فواصل مختلف برمی‌گردند و برای ایجاد درد بیش‌تر، جایی دست‌ها را عوض می‌کنند. دست‌ها که برای مدتی به یک حالت مانده‌اند خشک و دردناک‌اند و زندانی خود قادر به حرکت دادن آن‌ها نیست. شکنجه‌گران به‌طور ناگهانی و به سرعت آن‌ها را به حالت اول برمی‌گردانند؛ به همان راحتی که چوب خشکی را می‌شکنند، اما برای شکنجه شونده بسیار دردناک است؛ مثل این که با ساطور دست‌ها را قطع کنند. بلافاصله بعد از این عمل جابجایی دست‌ها، قیام کردن و آویزان کردن دوباره انجام می‌شود اما این بار با دست و گردنی دردناک. شکنجه فوق‌طاعت است و گاه زندانی به حالت اغما و بی‌هوشی می‌افتد. آن‌ها برای به‌هوش آوردن زندانی از ضربات کابل استفاده می‌کنند. گاهی قیام کردن بدون آویزان کردن انجام می‌گیرد و زندانی را از شب تا صبح در یک اتاق دربسته رها می‌کنند.

از موارد دیگر شکنجه زدن با کابل به کف دست‌هاست که با اولین ضربه رگ‌ها متورم و به شدت ملتهب می‌شوند و دردی طاقت‌فرسا توأم با سوزش شدید ایجاد می‌شود. گویی که دست را به شی‌ای سوزان چسبانده باشی. این شکنجه در تمام طول مدت زندان رایج بود و خاص دوران بازجویی نیست. زدن با کابل بر سر فرد شکنجه‌شونده

در تمام مراحل بازجوئي امري عادي بود که گاه مقتول سيمي کابل، سر را مي شکافد و خون فواره مي زند. از شيوه هاي ديگر شکنجه جلوگيري از خواب در مراحل بازجوئي است. آويزان کردن از مچ پا به شکل وارونه و يا از مچ دست براي ساعت هاي طولاني و يا حتي شبانه روزي شيوه اي بسيار عادي در زندان جمهوري اسلامي است. موارد شکنجه آن قدر وحشتناک بود که شکنجه شونده گاهي براي رهايي از آن و عواقب غير قابل پيش بيني اش، مي خواستند و کوشش مي کردند هرچه زودتر بميرند تا از اين همه درد و رنج خلاص يابند و داغي هم بر دل شکنجه گران بگذارند. به همين دليل در فرصت هايي که دست مي داد به خودکشي اقدام مي کردند که در مواردی هم موفق بود. در یک مورد زنداني با عزمي راسخ آن قدر سرش را در کاسه آبش نگه مي دارد که خفه مي شود و در مورد ديگري یک زنداني که به دستشويي برده مي شود با شيلنگ دستشويي آن قدر آب وارد روده خود مي کند که روده مي ترکد و کشته مي شود. موارد بسياري از دار زدن و خفه کردن خود با روسري يا زيرپوش هم اتفاق افتاده که موفق بوده است. هم چنين است جويدن رگ دست براي خودکشي.

رژيم جمهوري اسلامي حتي در موقع اعدام هم دست از شکنجه برنمي داشت و دختران را قبل از اداي اين توجیه که اگر دختر باکره اعدام شود به بهشت مي رود، با خواندن صيغه مورد تجاوز قرار مي دادند، البته اين امر براي شکنجه زنداني و اطفا غرايز حيواني خودشان انجام مي دادند. تجاوز به زنداني در موارد ديگري هم بعنوان شکنجه انجام مي شد. از نمونه هاي بارز آن تجاوز جنسي به نرالا قاسملو بود. اين عمل چنان بر ايش غير قابل تحمل شده بود که تعادل رواني اش دچار مشکل شد و سال بعد که اندکي حالش بهتر شد و از زندان آزاد گرديد با خودکشي به زندگي خود پايان داد. مورد ديگر دختری بود که بعد از شکنجه، به وسيله يکي از مقامات مورد تجاوز قرار گرفت. وي وقتي اين مساله را با پاسداران در ميان گذاشت به وي گفتند که دچار خيالات شده است و تهديدش کردند که به خاطر تهمت به ارکان اسلام شلاق خواهد خورد. مورد ديگر دختر کم سن و سالي بود که بر اثر شکنجه هاي بسيار تعادل رواني اش را از دست داده بود. وي را هرشب به بازجوئي فرا مي خواندند و در برزخ انتخاب بين شکنجه بدني و تجاوز، چندين نفر او را به نوبت مورد تجاوز قرار مي دادند. وي به

هنگام غروب از شنیدن صدای بلندگو دچار تشنج می شد. (موارد دیگری از تجاوز در سال های بعد از این گزارش توسط شکنجه شدگان در خارج از کشور به افواه عمومی ارائه شده و فیلم های آن موجود است.) بسیاری از شکنجه ها نه حتی برای گرفتن اطلاعات، بلکه برای پذیرفتن مسایل غیرواقعی و توهین آمیز انجام می گرفت. مثلاً زندانی را یک ماه در اتاق گاز اهواز با حرارت بالای 50 درجه نگه داشتند تا به دروغ اعلام نمایند که وقتی در خانه تیمی زندگی می کردند علاوه بر همسر با سایر رفقای هم خانه هم رابطه جنسی داشتند. نکته ای را لازم است این جا تذکر دهیم که موارد بسیاری از دستگیری ها به اشتباه صورت می گرفت و فردی دیگر و حتی غیر سیاسی را به دلیل شباهت قیافه یا تشابه اسمی دستگیر می کردند و به شدت مورد شکنجه قرار می دادند. یک مورد از آن دختری بود که به جایی مهری حیدر زاده مرکزیت سازمان پیکار که بعدها دستگیر و تواب شد، دستگیر گردید. او را آن قدر شکنجه کردند که کلیه اش آسیب دید و کارش به دیالیز کشید، استخوان کتفش شکست و استخوان آرواره و فک اش از جا درفت. حتی وقتی به اشتباه خود پی بردند او را سال ها در زندان نگه داشتند چون از او برای آزاد شدن شرکت در مصاحبه و اعلام انزجار می خواستند. در مورد دیگری دختری را به اتهام مجاهد بودن دستگیر کردند. وی را چنان شکنجه کردند که مچاله شده بود و قدرت حرکت نداشت و برای جا به جایی او از پتو استفاده می کردند. برای ترساندن سایر زندانیان وی را با آن حال و روز به بند عمومی که اتاق هایش مملو از زندانی های کم سن و سال بود آوردند. زندانیان که خودشان حتی جایی کافی برای نشستن نداشتند، مجبور بودند جایی بزرگی را به او اختصاص بدهند زیرا نقطه سالمی در بدن نداشت. بعد ها معلوم شد که وی را اشتباهی دستگیر کرده اند. موارد متعدد دیگری از انواع شکنجه از قبیل سوزاندن با آتش سیگار، کشیدن اطوی داغ بر بدن، شکستن عمده استخوان ها و ... وجود داشت که یا شکنجه شدگان به شهادت رسیده اند و اسرارش نهفته ماندن است و یا ما را به آن ها دسترسی نبوده است. این بخش را با گفته ای از روح اله بازجوی شعبه 6 اوین به پایان می بریم که با افتخار برای ترساندن زندانی می گفت: ما در این رژیم مار خورده ایم و افعی شده ایم!

تنبیهات در زندان

انفرادي: رایج ترین تنبیه در زندان زندگی در سلول انفرادي است. بدون هیچ گونه امکاناتي از ملاقات که مهم ترین مساله براي زنداني و به خصوص خانواده اش است تا روزنامه، کتاب، رادیو و تلویزیون و حتي هیچ گونه وسیله براي نوشتن. از خرید مواد خوراكي و بهداشتي از فروشگاه محروم مي شوي و هم چنین از خرید میوه. در این دوران غذاي روزانه ات را کاهش مي دهند و گاهي براي فشار بیش تر از رفتن نزد پزشک و استفاده از دارو اگر به آن ها نیاز داري، ممنوع مي شوي. معمولاً در روزهاي اول و حتي یک ماه و دو ماه از داشتن مسواک و خمیر دندان محروم هستي و تنها با یک دست لباس باید زندگي کني و شانه اي نداري که سرت را شانه کني و در درون سلولت کاملاً منزوي هستي. تنها روزي سه بار نگهبان را به هنگام غذا دادن مي بيني. دوراني هم بود که سکوت مطلق و مرگ آوري ببرند انفرادي که به اسم آسایشگاه در زندان اوین نام گذاري کرده بودند، حاکم مي کردند. با کوچک ترین حرکتی مبني بر ایجاد سرو صدا زنداني کتک مي خورد؛ حتي اگر صدای دمیانی اش بلند مي شد. زندانیان به هنگام دادن غذا دیده نمي شد و تنها از دریچه اي که بر در سلول نصب شده است غذا داده مي شد. علاوه براین در چنین هنگامی که نگهبان را هم نمي توانستي ببيني، باید با چشم بند غذا را دریافت مي کردی و اگر نگهبان متوجه مي شد که او را مي بيني، کتک مي خوردی. در مواردی که نگهبان در سلول را باز مي کرد یا باید چشم بند مي داشتی یا رویت را به دیوار مي کردی. زندانیان زیادی به خاطر این که نگهبان را دیده بودند، بشدت کتک خورده و یا شش ماه اضافه تر در سلول مانده بودند.

زندگی در سلول ها معمولاً طولاني مدت و گاهي یک سال و بیشتر ادامه داشت و زندانیان به علت نداشتن هوای کافي و استفاده نکردن از آفتاب به حالت نیمه فلج در مي آمدند و به علت کمی نور وسعت دید و بینایی شان صدمه مي دید. نکته اي که لازم است در این جا رویش تاکید شود این است که فرستادن زنداني به سلول انفرادي نه صرفاً به دلیل رعایت نکردن مقرارت بلکه تعداد زیادی از زندانیان را بارها و بارها و به طور طولاني مدت به این دلیل در سلول نگه مي داشتند که شاید زیر فشار ماندن در سلول، شرایط به اصطلاح آزادي را بپذیرند.

این شرایط شامل مصاحبه در جمع زندانیان در محلی به نام حسینییه بود و حتی برای کسانی که هیچ گونه اتهامی هم نداشتند و مشکوک دستگیر می شدند این مصاحبه می باید انجام می گرفت، وگرنه سال ها باید در زندان می ماند تا به قول خودشان جسدشان را از زندان خارج کنند. برای مثال تعداد بسیار زیادی از کسانی که محکومیت شان تمام شده بود، در موج اعدام سال 67 اعدام و در گورهای دسته جمعی مدفون شدند.

کم نبودند دختران کم سن و سالی که ماه ها و حتی سال ها به تنهایی در سلول های انفرادی نگه داری می شدند و ای کاش فقط ماندن در سلول بود. آن ها به شیوه های مختلف تحت فشار قرار می گرفتند. مثلاً دختر شانزده ساله ای را که به طور انفرادی در سلول نگه داشته بودند توسط یکی از نگهبانان زن مورد سوء قرار می گرفت. زندانبان زن که خصوصیات شبیه مردان داشت به طور مرتب در سلول دختر را باز می کرد و با حرکاتی غیر عادی و مشمنز کننده، باعث ترس و وحشت دختر نوجوان می شد که او را به مرحله جنون کشاند. دختر 16 ساله دیگری را به مدت 14 ماه در سلول انفرادی برای پذیرش شرایط آزادی نگه داشتند و مرتب مورد آزاد و اذیت قرار می دادند و خبرهای دروغی مبنی بر بریدن سر دوستانش که آن ها هم در سلول های دیگر بودند به او می دادند. نیمه شب در سلول را باز و آن ها را وحشت زده از خواب بیدار می کردند. در دورانی که تنبیه انفرادی را می گذراندی، تنبیهات دیگری را هم باید متحمل می شدی. به طور مثال یکی از زندانیان را به دلیل این که در سلول سرود خوانده بود به مدت 40 شبانه روز به دست هایش دستبند زدند و با کمک زنجیر به شویاژ داخل سلول که از لوله های قطور آب گرم تشکیل می شد بسته بودند. در اثر این تنبیه وحشیانه، دست های او آسیب جدی دید و هنوز هم دست هایش دردناک است و به راحتی قادر به کار با آن ها نیست.

قطع داروی زندانی از جمله موارد تنبیه بود. بطور مثال انسولین یک بیمار دیابتی را به عنوان تنبیه اش برای نپذیرفتن شرایط آزادی، بارها به مدت یک یا دو روز می قطع کردند. زندانی دیگری را به دلیل تماس گرفتن با سلول بغلی اش در راهرو بند در مقابل چشم سایر زندانیان سلول ها 60 ضربه شلاق (کابل) زدند. هم سلولی کردن

زندانیان برای تنبیه با یک زندانی دیگر که تعادل روانی اش را از دست داده بود تا تحت فشار آن به پذیرش مقررات و شرایط زندان راضی شود کاری عادی بود. کسانی را که تحت شرایط سخت زندان و شکنجه های وحشیانه تعادل روانی شان را از دست می دادند به عنوان ابزار فشار و شکنجه روحی سایر زندانیان و به خصوص در سلول به کار می گرفتند. زندانی از دامنظر تحت فشار قرار می گرفت. یکی وضع رفت انگیز و رنج آور دیوانه ای که با او هم سلول بود. از این که می دید چگونه انسانی قربانی شکنجه های این رژیم شده است رنج می کشید و از طرف دیگر این بیمار که تعادل روانی نداشت مانع خواب و آرامش زندگی او در تمام طول شب و روز بود. حتی بعضی از آن ها به زندانی حمله کرده و ی را مجروح می ساختند؛ برای نمونه فرزانه عمویی تحت شکنجه های وحشیانه و هم چنین شوک های بی رویه که برای درمان به او داده بودند کاملاً تعادلش را از دست داده بود، به طوری که قادر نبودند در بند او را نگه دارند و به سلول برده بودند. او را در مقاطع مختلف با زندانیان سیاسی بسیاری هم سلولی کرده بودند که برای همه آن ها این مساله بزرگ ترین شکنجه روحی به حساب می آمد، به خصوص به دلیل استفاده نکردن از دارو کاملاً غیر قابل تحمل و غیر قابل کنترل بود.

گاهی اوقات هم زندانی را با روانی هایی هم سلولی می کردند که کاملاً آرام و بی آزاد بودند و به دلیل این که حاضر به غذا خوردن نبودند بی حال هم چون تکه ای گوشت و استخوان در گوشه سلول افتاده بودند. دیدن آن ها به شکلی دیگر شکنجه آور بود. مهم تر از غذا نخوردن آن ها و جثه ضعیف و رنگ زرد و نگاه های بی روح و افسرده شان زجر آور بود. آن ها به دلیل این که از حمام رفتن و شستن و نظافت خودداری می کردند، بوی مشمئز کننده ای می دادند. به خصوص در فضایی کوچک سلول و به دلیل کمبود هوا تنفس چنین هوایی به شدت تهوع آور و آزار دهنده بود. یکی از این گونه دیوانه های بی آزار زنی بود به اسم ناهیدت که به دلیل این که همسرش را زیر شکنجه کشته بودند و خودش هم شکنجه شده بود، مقاومتش را به شدت از دست داده بود، نه غذا می خورد، نه به حمام می رفت و نه حاضر به رفتن ملاقات بود. خودش و تمام وسایلش شپش زده بود. برای این که او را به زور به حمام می بردند یا سلولش را تمیز می کردند و او در مقابل

مقاومت می کرد؛ بارها کتک خورده بود. یک بار آن چنان از فشاری که به او برای بردنش به هواخوری وارد کردند تحریک شد که آن ها را جانی خطاب کرد. مسئول بند، زنی به نام خانم اکبری با مشت و لگد به او حمله برد و موهای او را دور دستش پیچیده، سرش را به دیوار می کوبید.

زندگی در اتاق های دربسته به خاطر نخواندن نماز یکی از متداول ترین تنبیهات در زندان، تنبیه دسته جمعی زندانیان در سلول های بزرگ به نام اتاق دربسته است. دلیل آن این نیست که زندانیان شورش کرده اند، بلکه به دلیل نخواندن نماز است. از اوایل سال 63 و به مرور در زندان اوین کلیه زندانیانی را که نماز نمی خواندند به بندی که به بند دربسته معروف شد در بند یک اوین منتقل کردند. آن ها را در اتاق های 3 در 4 یا اندکی بزرگ تر یا کوچک تر که درهای شان بسته بود قرار دادند. تعداد زندانیان این اتاق های دربسته بین 25 تا 35 نفر و با تمام وسایل شان بود که می باید همه را در همین اتاق نگاه می داشتند. این وسایل شامل معمولاً دو عدد ساک، یک بسته بنام رختخواب شامل چند پتوی سربازی بعنوان تشک و یک یا دو پتوی دیگر به عنوان رو انداز، کلیه دم پایی ها و تشک های لباس شوئی، و وسایل به اصطلاح آشپزخانه یعنی به تعداد لیوان پلاستیکی، بشقاب، قاشق روئی و دیگ ها و کتری ها و کاسه ها. شیشه پنجره های این اتاق ها با رنگ طوسی پوشانده شده بود و با جوش محکم بسته شده بود، تنها پنجره نزدیک به قسمت به اندازه یک وجب باز می شد که برای ورود و خروج هوا بود. روزها سه یا چهار و به نوبت در هر اتاق باز می شد و زندانیان را به دستشوئی می بردند. بهانه آن ها برای این کار، نماز نخواندن و نجس بودن این زندانیان بود، اما در اصل دو هدف داشتند: اولاً جمع آوری و جداکردن زندانیانی که سر موضعی به حساب می آمدند و ممکن بود روی سایر زندانیان که تازه به بند می آوردند و یا منفعل شده بودند، تأثیر بگذارند. دوم این که با نگره داری آن ها در اتاق های دربسته، هرچه بیش تر آن ها را تحت فشار قرار بدهند، زیرا ثواب ها و گزارش های آن ها دیگر در این مورد کارایی چندانی نداشتند. به خصوص که زندانیان در مقابل شان به دفاع می پرداختند. جلادان برای اذیت کردن زندانیان اتاق های

دربسته، هر روز برنامه جديدي پياده مي کردند. بارها به دليل اين که به هنگام دير شدن نوبت دستشويي و يا مريض بودن يکي از زندانيان در زده بودند، تلويزيون را از اتاق بردند يا روزنامه را قطع کردند، يا از وعده هاي مرسوم دستشويي کاستند. در سال 65 که زندانيان در زير زمين معروف بند 209 دربسته بودند، زندانيان قزل حصار را هم به دليل اين که حاضر نشده بودند چادر سياه سر کنند، به اين بند آوردند و بين زندانيان تقسيم کردند. اتاق ها مملو از جمعيت بود و جاي خواب و نشستن نبود. زندانيان قزل حصار که خودشان ماه ها در حال تنبيه به سر مي بردند و از هواخوري، روزنامه، کتاب، تلويزيون، فروشگاه، ميوه، رفتن به بهداري و حتي ملاقات محروم بودند و تعداد زيادي از آن ها حتي به بيشتر از 100 ضربه شلاق محکوم شده بودند، براي فشار هرچه بيش تر به آن ها، آن ها را به زندان اوين منتقل کردند.

در بند 209 براي فشار بيش تر به زندانيان تعدادي از زناني را که متهم به فحشا بودند با آن ها هم اتفاقي کردند. اين عده شامل يک بند فحشا به رهبري يکي از ملايان به اسم احسان بخش امام جمعه رشت بودند. چون دادگاه ويژه روحانيت در اوين بود اين عده را از رشت به اوين آورده بودند که اغلب زنان ساده روستائي بودند و فکر مي کردند در خدمت حاج آقا و مهمانانش دارند به اسلام خدمت مي کنند. با ورود اين زنان به اتاق هاي دربسته زندانيان سياسي، از جانب اين زندانيان در اعتراض به اين عمل رژيم، اعتصاب غذا اعلام شد. اعتصابيون مي گفتند: زنداني سياسي داراي يک هويت مشخص است که از نظر فکر و ايدئولوژي با رژيم مخالف است و رژيم با اختلاط زندانيان سياسي با زندانيان عادي مي خواهد اين هويت را مخدوش و به افکار داخلي و خارجي نشان دهد که زنداني سياسي ندارد. بعد از 17 روز اعتصاب غذا زندانيان عادي يکي از اتاق ها را خارج کردند ولي در يک اتاق ديگر که اعتصاب غذا در اعتراض به اجبار پوشيدن چادر مشکي به 51 روز رسيده بود، رژيم توجه اي به مساله نکرد و آن را که حال شان وخيم شده و رو به مرگ بودند به بهداري منتقل کردند به اين شرط که پوشيدن چادر مشکي را بپذيرند. رژيم اما از بودن زندانيان عادي در بند زندانيان سياسي وحشت داشت و به آن ها سفارش مي کرد که زندانيان سياسي چپ نجس هستند و شما حق نداريد

با آن‌ها حرف بزنید و تهدیدشان می‌کردند که در صورت تماس با آن‌ها مجازات خواهند شد.

قوانین ضد انسانی به عنوان تنبیه

زندانیان سرموضعی را به بند منفعلین و تواب‌ها منتقل می‌کردند و هیچ‌کس در آن‌جا اجازه نداشت با آن‌ها صحبت کند. زندانیانی را که نماز نمی‌خواندند، به اتاق‌ها راه نمی‌دادند و آن‌ها مجبور بودند در راهرو بند زندگی کنند که معروف شده بودند به بچه‌های کوچک. حتی توالت و حمام‌شان هم جدا بود و نمی‌گذاشتند آن‌ها به ظروف غذایی بند دست بزنند. در ماه رمضان دو وعده غذا بیشتر نمی‌دادند، حتی به کسانی که مذهبی و یا مسلمان نبودند و حتی به کودکانی که در زندان به سر می‌بردند، تمام طول روز را باید گرسنه می‌ماندند. البته ندادن غذای ظهر در ماه رمضان از جمله موارد درگیری بین زندانیان غیر مذهبی و مسئولین زندان بود که در تمام دوران زندان وجود داشت که به تنبیه زندانیان منجر می‌شد. مجبور کردن زندانیان به انجام کارهایی از قبیل نظافت راه‌روهای بند، آوردن غذای بند و مواد فروشگاه و میوه نیز از جمله مسایلی بود که به تنبیه و کتک خوردن زندانیان منجر می‌شد. در سال 66 زندانیان سر موضعی در اعتراض به این مساله به می‌بایستی غذای بند را که در دیگ‌های بسیار بزرگ بود به طبقه سوم بیاورند، ابتدا به تحریم غذا و سپس اعتصاب غذا به مدت دو هفته دست زدند.

در این‌جا از آوردن یک بخش گزارش که توسط دوست دیگری نوشته شده و راجع به زندگی با زندانیان عادی بود، صرف‌نظر می‌شود.

جمع بندی:

خانم‌ها، آقایان، آن‌چه که شنیدید شمه‌ای بسیار مختصر از جنایاتی بود که در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی رخ داد و کماکان ادامه دارد. اما آن‌چه را که نمی‌شود نادیده گرفت رابطه مستقیم این جنایات و اثرات زیان‌باری است که بر تک‌تک زندانیان و خانواده‌های‌شان به جا مانده است و چون شکنجه‌ای دائمی همواره بر اعصاب آن‌ها فشار می‌آورد. زندانیان سال‌ها پس از رهایی هنوز در خواب‌بارها تعقیب، دستگیر، بازجویی، شکنجه، زندانی و اعدام می‌شوند و در بیداری در وطن خود دائماً تحت نظر قرار دارند و نقشه نابودی‌شان

کشیده می شود و در غربت علاوه بر رنج دوری از عزیزان، در خطر تروریسم رژیم قرار دارند.

کودکانه که به هنگام دستگیری مادرشان، مدتی را در زندان گذرانده اند، شرایط زندان و دیدن شکنجه ها چنان تاثیر وحشتناکی بر آنان گذاشته است که بعضی از آن ها با وجودی که اکنون حدود ده سال سن دارند، هنوز نمی توانند خود را با محیط مدرسه و اجتماعی وفق دهند و از جدا شدن از مادران شان وحشت دارند و با این که تحت نظر روان پزشک هستند، هنوز بهبود نیافته اند. زندانیانی که تحت شکنجه و یا شرایط زندان، تعادل روانی خود را از دست داده اند، نه تنها بهبود نیافتند، بلکه باعث زجر و آزاد ممتد خانواده های شان هستند و مجبورند با مخارج سنگین در آسایشگاه های روانی بستری شان نمایند و یا به علت نداشتن توان مالی، آن ها را در خانه های شان نگه دارند و یا تحویل بیمارستان بدهند.

پدران و مادرانی که سال های طولانی با تحمل رنج فراوان هر 15 روز یک بار، راه های پرخطر را به امید دیدار جگرگوشه گان خود پیمودند و حاصل امروزشان چشم های دائم به اشک نشسته، امیدهای بریاد رفته، رنج دوری از عزیزی که به خاطرشان حتی حاضر نبودند یک ملاقات را از دست بدهند و یا اگر فرزندی جان سالم به در برده از زندان را فراری دادند، دائما زیر فشار رژیم هستند.

امیدواریم آن چه را که شنیدید، اگر باور دارید چشم فرونبدید و به فراموشی نسپارید. بدان گونه که دیگران می کنند، پای بر سیل خون در ایران می گذارند و ایران را کشوری امن اعلام می کنند تا دست شان برای حمایت نکردن و پناه ندادن به همان زندانیانی که سال ها تحت آزاد و شکنجه رژیم جمهوری اسلامی بودند و امروز با همه عشق شان به مردم آن دیار مجبور به ترک میهن شده اند تا از تعقیب و آزار رژیم رها گردند، باز باشد.

وقتی با رژیمی که پایه های حکومت اش بر خون کارگران و زحمتکشان و فرزندان شان و روشنفکران استوار است، شیوه دیالوگ انتقادی پیش گرفته می شود؛ رژیمی که چند ماهی بعد از استقرار حکومت اش، کشتار را آغاز کرد. خلق های کرد، بلوچ، ترکمن و عرب را به خاک و خون کشید. کارگران را اعدام کرد یا به زندان انداخت. دانشگاه ها را به قتلگاه دانشجویان تبدیل کرد و به خیال خود

تا اندیشه را با اسلحه نابود سازد. دانش آموزان کم سن و سال را دسته به دسته به جوخه های اعدام سپرد. پدران و مادران را به همراه فرزندان شان دستگیر، شکنجه و زندانی و در مواردی اعدام کرد. زنان حامله را شکنجه و اعدام کرد. دهقانان را در جایی جای ایران به دلیل احقاق حق از زمین داران بزرگ و مصادره زمین ها، سرکوب کرد و به زندان انداخت. به وسیله مزدورانش در ملاء عام در خیابان ها به صورت زنان تیغ کشید، اسید پاشید و شکم زنان حامله را با چاقو درید. به عنوان مبارزه با مواد مخدر (در حالی که خودشان وارد و صادر کننده اش هستند)، ده ها و صدها معتاد را به عنوان قاچاقچی بین المللی به دار آویخت. زنان را به بهانه زنا به وضع فجیعی در ملاء عام با سنگسار به قتل رساند. انسان هایی را به دلیل اختلاف مذهبی یا تعلق خاطر به مذاهب دیگری غیر از اسلام، به جوخه های مرگ سپرد. کشور را ویران و گورستان ها را آباد کرد.

این جنایات به اشکال مختلف کماکان ادامه دارد و کوچک ترین مخالفت را با تعقیب و زندان و گلوله پاسخ می دهد. بی شک سیاست دیالوگ انتقادی با جنایت کاران، پاداشی است برای تیز کردن ساطور قصابی رژیم و هم چنین فرصتی است، برای شرکای جنایات رژیم که امروز به عنوان قهرمانان دموکراسی و بشر دوستی فریاد می کنند.

*- این متن در سال 97 در سمیناری به دعوت Heinrich Böll Stiftung توسط سه تن از زندانیان سیاسی به 400 نفر شرکت کننده سمینار در برلین ارائه شده و سپس در نشریه ایران ریپورت شماره 5 بهار 1998 و هم چنین در گفتگوهای زندان شماره 3 زمستان 1378 به چاپ رسید.

با مرگ خمی‌نی در سلول های اوین(معروف به آسایشگاه!) چه گذشت؟

اواخر سال 1368 بود. به دلیل نپذیرفتن شرایط مورد نظر زندان برای آزادی چند ماهی بود که بصورت تنبیهی به سلول انفرادی شماره 2 از قسمت انتهایی آسایشگاه انتقال داده شده بودم. ماهی یک یا دوبار مجتبی حلوائی به در سلول می آمد و در باره نظراتم از من بازجویی می کرد. بعد می گفتن مثل این که هنوز آدم نشده ای. آنقدر همین جا بمان تا بیوسی و به اصرار من در رابطه با حق داشتن روزنامه و کتاب پاسخی نمی داد.

در سلول هیچ وسیله سرگرمی وجود نداشت. از داشتن کاغذ و مداد و روزنامه، کتاب، نخ و سوزن و پرداختن به کار دستی محروم بودم. اما طبق معمول از طریق جا سازی در وسایل نوک مداد، تکه ای شیشه، سوزن و مقداری نخ به همراه داشتم. تهیه نخ اما کار آسانی بود چون حوله و روسری و حتی از پارچه لباس می شد آن را تهیه کرد. ماهی یکبار برای نوشتن نامه به خانواده یک برگ کاغذ نامه 20.10 سانتی متری با مداد بما می دادند که گذشته از دو حاشیه، هفت خط نقطه چین داشت و ما اجازه داشتیم همه حرف هایمان را فقط در آن هفت خط بنویسیم؛ آن هم بشرطی که ریز نوشته نشده و به هم چسبیده نباشد و ... همراه کاغذ یک خودکار بمدت یک ساعت در اختیار ما گذاشته می شد. گاهی پیش می آمد که خودکار چند ساعتی پیشم می ماند اما به چه درد می خورد، با وجود این که تنها یک برگ کاغذ کوچک، آن هم با هفت خط برای نوشتن در دستم بود. با نوک مدادهایی که به همراه داشتم روی دیوار نقاشی می کردم. یکبار تصویری از مارکس را بر روی دیوار کشیدم. دلم نمی خواست آن را پاک کنم اما مجبور بودم. تخم مرغ های پخته ای که هفته ای دوبار برای شام می دادند وسیله مناسبی برای نقاشی بود. من یک تخم مرغ را می خوردم و دومی را به نقاشی اختصاص می دادم. معمولاً آن را تا دادن تخم بعدی نگه می داشتم. نقاشی های زیبایی از کار در می آمد. یکبار چهره پرچین و چروک زن و مرد پیری را نقاشی کردم که نشان از سال های بی شمار

رنج محنت بود. خودم از آن خیلی خوشم آمده بود. هیچ دلم نمی خواست آن تخم مرغ را بخورم.

یک غروب پنجشنبه، برخلاف روزهای دیگر، شام را خیلی دیر پخش کردند. قبل از پخش شام صدای ناله و شیون ضعیف جمعی ای از دوردست بگوش می رسید. کسی چیزی می گفت و جمعی به همراهش شیون سر می دادند. بعد از گریه ها سکوت دهشتباری برفضای بند حاکم شد. دیگر اثری از فریادها و فحش های پاسداران کشیک نبود. سکوت بند سؤال برانگیز بود. ساعاتی بعد پاسدار طالقانی که زنی جافاده، بلند قامت و بسیار قوی بود شام را پخش می کرد. وسوسه شده بودم که ازو بپرسم در بیرون چه اتفاقی افتاده است.

طالقانی در سلول را باز کرد. اگر چه مثل همیشه سخت و حتی به خیال خودش با هیبت بود، اما احساس کردم که سعی دارد که نگاهش را از من بدزد. هیچ گاه سعی نمی کردم که با پاسداران وارد گفتگو شوم ولی در آن لحظه او هم حدس زده بود که می خواهم چیزی از او بپرسم. بلاخره گفتم: خانم طالقانی در بیرون چه خبر است؟ چه اتفاقی افتاده است؟ سعی کرد خود را بی تفاوت نشان دهد. گفت خبری نشده! حرف دیگری نزد و سریع در سلول را بست. احساس کردم که بند خالی از اغیار است. بعدها فهمیدم که این احساس همه زندانیان آسایشگاه بود.

از صبحانه فردا و نگاه پرسشگرم به پاسداران هم نفهمیدم چه خبری شده است. ولی سکوت بند و عدم عبور و مرور پاسداران نشان می داد که واقعه مهمی رخ داده است. اواسط روز، یکی از بچه ها که چند سلول آن طرف تر بو از طریق پنجره گفت که احتمالاً برای خمینی اتفاقی افتاده است چون شب گذشته از مردم خواسته بودن تا برای سلامتی خمینی دعا کنند و نجات او از مرگ را از خدا بخواهند. (او روزنامه دریافت می کرد.)

فهمیدم که خمینی مرده است. مرگ خمینی همانند زنده بودنش، می توانست فاجعه ای را به همراه داشته باشد. در این فکر بودم که با ما چه خواهند کرد؟ آیا همان طور که قبلاً بارها گفته بودند که اگر اتفاقی بیفتند اول همه ما را به رگبار خواهند بست؟ آیا در یک غلیان احساسی بر در سلول ها خواهند آمد و ما را به رگبار خواهند بست؟ و یا در یک دادگاه چند ثانیه ای به مرگ محکوم خواهند نمود؟ افکار گوناگونی به

ذهنم هجوم آورده بود. زمانی به خمینی فکر کردم. به محبوبیتی که در آغاز داشت. محبوبیتی ناشی از عدم شناخت و هم چنین نبود بدیل مناسبی در مقابل رژیم شاه ... یکباره خود را چادر بسر در راهپیمایی ای یافتم که نمی دانستم چگونه و از کجا آغاز شده بود و غیر از رفتن شاه هیچ چیز دیگری نمی خواست. دیدم برای جدا نمودن از مردم با آن ها همراه شده ام. اگر چه سال ها قبل از این، مبارزه با حکومت شاه را آغاز کرده بودم اما امروز بدلیل نداشتن برنامه درست مبارزه و عمل، بعد از رفتن شاه در خیل جمعیتی که تنها با احساس خودشان حرکت می کردند، گم شده ام. دوباره به خمینی فکر می کردم و به یاد لطیفه های بیشماري که مردم برایش درست کرده بودند و در محافل شان تعریف می کردند و این امر موجب شادمانی شان می شد. همان مردمی که قیافه خمینی را در ماه دیده بودند و برایش حالت مقدسی قائل بودند. یادم می آید آن شب دیدن تصویر خمینی در ماه به هنگام ساعات منع و عبور و مرور در خیابان برای نوشتن شعار رفته بودیم. زنی از پشت بام فریاد زد که از نجف تلفن شد که تصویر رویت شد. گفتم ما که چیزی نمی بینیم و او فحشمان داد که حلال زاده ها می بینند.

فکر می کردم الان در جامعه چه خبر است؟ مرگ خمینی با چه عکس العملی مواه شده است؟ به یقین عده ای در خفا جشن می گیرند و شیرینی تقسیم می کنند و عده ای هم برسر و کله خود می کوبند. روز اول در سکوت گذشت و خبری از تیرباران نشد ولی شلیک فریادها و فحش های پاسداران قطع شده بود. به تدریج سلول ها به جنب و جوش در آمدند. زندانیان عادی که بیشترین تعداد را در آسایشگاه تشکیل می دادند و عموماً علت دستگیری آن ها شرکت در جشن های تولد یا پارتی های زنانه مردانه بود بلند با هم حرف می زدند. از چگونگی دستگیری و بازجویی خود برای دیگران می گفتند و اطلاعاتشان را رد و بدل می کردند. روز دوم عزای عمومی و تعطیل بود. این موضوع را از روال اداره بند فهمیدم چون فقط یک پاسدار کشیک حضور داشت و او هم دل و دماغ کنترل بند را نداشت. احتمالاً پاسداران در دفتر عمومی بند جمع شده و عزاداری می کردند. در همین زمان واقعه خنده دار و جالبی آغاز شد که تا پایان هفته ادامه داشت و عزای عمومی را به جشن و شادمانی زندانیان تبدیل کرد.

طبقه دوم آسایشگاه در اختیار زندانیان عادی مرد بود. به نظر می رسید که در آن جا هم وضع مثل طبقه پایین است چون آن ها رات کرده بودند، از پنجره ها بالا آمده باهم صحبت و درد دل می کردند. از صحبت های شان می شد فهمید که در رابطه با دعوا و یا مواد مخدر دستگیر شده بودند. اولین سئوالبی که از هم می کردند این بود که بچه کجا هستی؟ عموما از جنوب شهر تهران بودند. از دروازه غار، میدان شوش و هم چنین از شهرستان ها. یک گروه مازندرانی در رابطه با مواد مخدر دستگیر شده بودند که یک پسر بچه 14 ساله نیز به همراه آن ها بود. او دائم می گریست و مادرش را صدا می کرد و دوستانش از سلول های مختلف او را دل داری می دادند و ازو می خواستند که صبر داشته باشد. در سلول کناری ام زنی بود که سعی کردم از طریق مورش با او تماس بگیرم. وقتی دیم جواب مورش را نمی دهد و فقط روی دیوار ضرب می گیرد مورش زدن را قطع کردم. گاه گاهی برای این که احساس تنهایی نکند به مشیت هایش به دیوار جواب می دادم. بعد ها فهمیدم که او زهرا ذوالفقاری یکی از دوستان زندانی ما بود که سلامت روانی خود را از دست داده بود).

در همین روز مردی از طبقه بالا شروع به خواندن آهنگی از داریوش کرد. صدایش شبیه به صدای داریوش بود. لحظاتی بعد سیل تقاضای آهنگ از سلول های مختلف سرازیر شد. اغلب تقاضای ترانه "زندانی" داریوش را می کردند. خانم سلول همسایه که شرحش در بالا آمد با صدای بلند با خواننده تماس گرفت و بعد از کمی صحبت در باره آهنگ ها، پیشنهاد خواندن یک ترانه دوصدائی را داد. در طی روز چندین بار این ترانه خوانده می شد. طی این یک هفته روال زندگیم در سلول به هم خورده بود. من که وقتم تقسیم شده و برنامه ریزی شده بود دیگر نمی توانستم برنامه ام را پیش ببرم. چون کنسرن مجانی بی وقفه بعد از صبحانه شروع می شد و تا دیروقت ادامه داشت. تنها در اوقات پخش غذا قطع می شد. بعد از "داریوش" خواننده دیگری هم پیدا شد. اسمش عباس آقا بود و صدای قشنگی داشت. او موسیقی سنتی ایران بخصوص آهنگ های شجریان را می خواند و مورد تشویق قرار می گرفت. بخصوص او ترانه " اندک اندک جمع مستان می رسد" را خیل خوب می خواند. عباس آقا هفته بعد اعدام شد. می گفتند اسمش در لیست اعدامی های مواد مخدر بود.

در ابتدای امر عصبانی بودم که چرا روال زندگیم در هم ریخته شده است. ولی آرام آرام با شادی های آنان خو گرفتم. بمباران های ترانه ها بی وقفه ادامه داشت. در فاصله کوتاه استراحت بعد نهار، وقتی نفس راحتی می کشیدم و می خواستم قدم بزنم و فکر کنم متوجه می شدم که ناخودآگاه یکی از آن آهنگ ها را زیر لب زمزمه می کنم: " شقایق گل همیشه عاشق ... " دیگر همه آهنگ ها را از حفظ شده بودم. آن هفته گذشت. بار دیگر سکوت زندان به جای خود باز گشت.

نقدي بر کتاب داد و بیداد

توضیح در باره مقاله:

توضیح در باره مقاله:

نوشته زیر در رابطه با شرکت ویدا حاجبی بعنوان سخنران در سمینار کشتار سراسری زندانیان سیاسی در کلن 2007 نوشته شد. وی از شرکت در سمینار بعنوان سخنران اعلام انصراف کرد. بدلیل مشغله زیاد نوشته به فراموشی سپرده شد. وقتی بدنبال نوشته های پراکنده ام در باره زندان پرداختم آن را یافتم که بدون بازبینی مجدد کتاب و تغییر متن اکنون ارائه می شود.

در رابطه با برخورد با کتاب داد و بیداد و ویدا حاجبی به عنوان مبتکر و تنظیم کننده آن برخوردهای متفاوت می شود. برخی با این دید برخورد می کنند که چرا ویدا به نفي گذشته خود یا نفي مبارزه چریکی پرداخت و یا چرا مناسبات درون زندان را به نقد کشید اما من از این دید به آن نمی پردازم. به نظر من این حق ویدا یا هر کس دیگری است که به نقد برخوردهای خود یا یک حرکت اجتماعی بپردازد آن را با استدلال های خود تایید یا رد کند. اما مساله وقتی برایم شکلی دیگر می گیرد که فردی بخواهد به ثبت و مستند سازی یک واقعه اجتماعی یا یک مرحله ی تاریخی یا بخشی از آن بپردازد زیرا در این جا با یک فرد خاطره نویس سر و کار نخواهیم داشت.

ویدا می گوید:

بعد از چند سال بحران فکری و تردیدها ، دو دلی هایم نسبت به دگم ها و اراده گرایی های گذشته و شیوه ی مبارزه با رژیم شاه شکلی منسجم گرفت. تدریجا سنجش گذشته برایم معنا و اهمیت پیدا کرد. پذیرفتم که زندان سیاسی بخشی از تاریخ سیاسی جامعه ی ماست.

جالب این است که ویدا بعد از دهها سال مبارزه تازه آن هم بعد از بحران فکری و تردیدها و دودلی ها دریافته است که زندان سیاسی بخشی از تاریخ سیاسی جامعه است. آیا تا به حال مبارزه را امری فقط شخصی می پنداشت که به تاریخ زندگی فرد مبارزه کننده تعلق داشت. مسلم است که مبارزه آحاد درون جامعه با سیستم سیاسی اقتصادی حاکم بخشی از مبارزه طبقاتی جاری در درون جامعه است. خواه فرد مبارزه کننده به آن آگاهی داشته باشد یا نداشته باشد. همان گونه که یک کارگر وقتی بر علیه بی حقوقی هایش و بر علیه تبعیض ها مبارزه می

کند، گرچه نداند که این مبارزه طبقاتی است و مبارزه با سیاست حاکم است، نفس مبارزه تغیر نمی کند اما وقتی سازمان یافته شد و مبارزه کننده فهمید که به چه راهی امکان واقعی برای مبارزه با سیستم وجود دارد آگاهانه قدم پیش می گذارد. این گام های استوار و آگاهانه نافی آن قدم های اولیه نیست بلکه مرحله ی پیشرفته تر مبارزه را نشان می دهد.

در جلد 2 بعد از بازگویی شرایط و جو حاکم در نیمه دوم دهه 50 به ویژه از آغاز سال 54 می گوید رژیم شاه سیاست جدیدی را در سرکوب و ارباب پیاده کرد. در این جا از شکاف ایجاد شده در مجاهدین استفاده کرد و جناح روحانیت را تقویت نمود و به این وسیله امکان صدور فتوا علیه مجاهدین و کمونیست ها را فراهم ساخت. باز تاب این امر در جامعه سبب تقویت هیات مؤتلفه و حامیان خمینی شد که گروه ها و سازمان ها به آن توجه نکردند. می گوید مبارزه مسلحانه در این دوران متأثر از فضای جهانی؛ جوانی و آرمان گرایی فعالین سیاسی و عدم امکان بروز سایر اشکال مبارزه بود. در این جا نیز ویدا اقدام به بحث اقناع کننده ای نمی کند. بدون وارد شدن به جزئیات بدون پرداختن به مساله کلیدی این زمان به چند کلمه کلی بسنده می کند. فضای جهانی چگونه بود؟ چرا مبارزه علیه سرمایه داری به مبارزه علیه دیکتاتوری تنها، مبارزه کلی خلق علیه امپریالیسم، مبارزه برای راه رشد غیر سرمایه داری کشیده شد و اصولاً راه رشد غیر سرمایه داری چه بود. آیا اصولاً راه میانه ای هم وجود داشت که در عین حال سرمایه داری هم نباشد. ویدا اگر می گوید با تفکر امروزی خود می خواهد به مسایل گذشته بنگرد در این بازگویی جای پای از این تفکر نو دیده نمی شود. تنها به شیوه ای غیر تحلیلی به نفی گذشته می پردازد. جوانی نیروهای مبارز هم اشکال قضیه نیست زیرا پیران این دایره را توده ای ها و ملی گراهای جبهه ملی تشکیل می دهند که نبودشان در مبارزه صد بار بهتر از بودنشان است و از آن ها نصیبی جز زیان حاصل مبارزه نمی شود. ویدا از عدم امکان اشکال دیگر مبارزه در جمله ای بسنده می کند. نمی گوید چرا این امکان وجود نداشت. آیا واقعا این امکان وجود نداشت؟ اگر پاسخ مثبت است که نظر ویدا است پس ویدا نباید این گذشته را تحت هیچ عنوانی رد کند. اگر این تنها شکل ممکن مبارزه و شیوه ی مقدر مبارزه است، چرا باید رد

شود؟ در این فضای جهانی مورد بحث چرا ویدا سری به شوروی نمی زند و نقش آن را در روند حاکم بر مبارزه جاری در اقصی نقاط جهان باز نمی کند. آیا هنوز وارد شدن به حیطه ی شوروی تابوی نیروهای ضد امپریالیسم است به عمد نمی گویم ضد سرمایه داری! ویدا می گوید که در آن زمان عمل انقلابی بر اندیشه ارجحیت داشت و شهادت داری ارزش سیاسی بود و واژه ی روشنفکر به فحش تبدیل شده بود. این را در نوشته های عاطفه و صدیقه هم دیدم اما هم زمان با تناقض همراه بود. دلیل انتخاب عاطفه و صدیقه برای این است که با عاطفه از دوران تحصیل در دبیرستان آشنا بودم و با صدیقه نیز از آغاز تحصیل دانشگاهی یعنی از آن زمان که نه آن ها چریک و نه من سیاسی بودم. عاطفه در بخش اول این گونه صحبت می کند که گویا هدف ورود به مبارزه تنها شهادت بود زیرا با هر شهید روحی به پیکر مبارزه دمیده می شد و از هر خون ده ها و صدها مبارز بلند می شد. اما هم زمان از جلسات کتاب خوانی، از تحلیل شرایط حرف می زد. اگر هدف فقط شهادت بود احتیاجی به این کارها نبود می شد مثلاً برای ظهور امام زمان به عمل اقدام کرد تا او بیاید و با خود عدالت را به همراه بیاورد. چرا نیاز بود که ماتریالیسم و آثار فلسفی مطالعه شود. اما هم او در جلد دوم به گونه ای دیگر به مساله می پردازد و می گوید که من جرات یافته بودم برای دنیایی بهتر و عادلانه تر در حد توان و شعور خودم در آن روزها به مبارزه برخیزم. مرا باید در چهارچوب آن روزها در نظر گرفت. زندان برای من تجربه ای بود مثبت. من جرات سنت شکنی پیدا کردم که به عنوان انسانی مستقل روی پای خودم بایستم.

بنا بر این می بینیم که واقعیت آن نبود که برای تنها شهادت، جوانانی به نسبت زمان خود بسیار آگاه قدم در راه مبارزه بگذارند. و زندان هم سراسر ماجراجویی عده ای دختران جوان در آرزوی شهادت نبود. حتی می گویم که برداشت من از این حرکت با توجه به این که حتی این چند کتاب فلسفی را نیز نخوانده بودم و در جلسات کتاب خوانی جمعی و تحلیل شرایط هم شرکت نداشتم و برداشت هایم محدود به مطالعات شخصی و درک خودم از مسائل بود این گونه نبود. حداقل مواجهه با مرگ را در آن زمان با جملات ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی همراه می کردم که ما به استقبال مرگ نمی رویم اما اگر در آن شرایط

قرار گرفتیم نگاه می‌کنیم که زندگی یا مرگ ما چه تاثیری می‌تواند در زندگی مردم داشته باشد.

صدیقه از آغاز شروع به نه نقد که کوبیدن گذشته و مبارزه مسلحانه می‌کند و هم زمان مبارزه مسلحانه در ظفار را با ارزش ارزیابی می‌کند.

آخر یک بام و دو هوا نمی‌شود. چرا شکلی از مبارزه که در ایران غلط است در ظفار درست ارزیابی می‌شود. صدیقه طوری مسائل را مطرح می‌کند که گویا تقصیر گشته شدن چریک‌ها با خودشان بود. از جلسات جمعی کتاب خوانی از جمله خواندن کتاب رد تئوری بقا به طور جمعی حرف می‌زند اما نمی‌گوید اگر که آن را آن زمان قبول نداشت چرا نظرات واقعی خود، ترس‌هایی را که دائماً او را در احاطه‌ی خود داشت و انتظارات خود را از پیوستن به مبارزه بیان نمی‌کرد. آیا در پیوستن و بودنش با آن‌ها اجباری وجود داشت. او در زندان از غالب بودن نظر اکثریت بر اقلیت بدون توجه به نظرات اقلیت حرف می‌زند که در غلط بودن آن شکی نیست اما اگر این برداشت را داشت چرا بعد از آزادی از زندان دوباره به شیوه عمل در داخل سازمان چریک‌ها گردن گذاشت و جانب اکثریت را گرفت.

ویدا می‌نویسد: فکر جمع‌آوری روایات زندان پس از پرسش‌های بسیار و بحران‌های فکری بازنگری گذشته‌برایم به امری ضروری تبدیل شد. بازنگری نه فقط به مفهوم مرور خاطرات که نقد آن و جسارت در اندیشیدن است. ابتدا دچار بحران و ترس از نفی باورهای گذشته‌ام شدم که حتی خیانت را در اردوی چپ به اشکال مختلف توجیه می‌کرد. نگران سوء استفاده‌ی دشمنان در صورت بازگو کردن واقعیت بودم اما بالاخره بر آن پیره شدم.

باید گفت آن‌چه که در زندان‌ها گذشت قصه نیست که بگویی یا افسانه که روایت کنی. ما راویان افسانه زندان نیستیم. برخلاف انتظار مرسوم مرثیه خوان شکنجه‌ها و قتل‌ها و اعدام‌ها هم نیستیم. ما بخشی از تاریخ جامعه‌را، بخش آگاه‌تر تاریخ جامعه‌را که با همه‌ی کم و کاستی‌اش جلوتر از سایر بخش‌ها به مقابله با سیستم حاکم پرداخت و به ناچار به خاطر همین ویژگی و نارسایی‌اشکالاتی را با خود حمل می‌کرد که اگر شروع به حرکت نمی‌کرد در آن آشکار نمی‌شد؛ این مصداق ضرب المثل معروف است که می‌گوید: تا فرد سخن نگفته

باشد عیب و هنرش نهفته باشد (کلمه فرد به جای مرد)، ما این بخش از تاریخ جامعه را بازسازی می‌کنیم و چون باز سازی می‌کنیم باید عین آن را بازسازی کنیم تا مورد قضاوت قرار گیرد. البته هر کس حق دارد خود، خود را به نقد بکشد. خاطراتش را بنویسد و سپس با دید امروزی اش آن را تجزیه و تحلیل کند. نقاط ضعف و قدرتش را بنمایاند یا در بست آن را رد کند یا بپذیرد. برای کار ایرادی نیست همه به آن به عنوان خاطرات یک فرد، یک واحد از اجتماع برخورد می‌کنند. دیگرانی که با او در ارتباط نزدیک بودند هم می‌توانند نقد خود را بر آن بنویسند و درستی یا نادرستی آن چه را بیان شده به محک بکشند چنان که ما امروز شاهد آن هستیم. اما اگر کسی خواست آگاهانه برای مستند ساختن جزئی از یک مرحله تاریخی اقدام کند نمی‌تواند آن مرحله را با دید امروزی خود باز سازی کند. گرچه بعد از بازسازی، یک هنرمند مثلاً یک کارگردان تئاتر یا فیلمساز یا نویسنده می‌تواند با برداشت خود از آن، دست به اقدام بزند و فیلمی بسازد یا تاتری را بپرواند یا قصه‌ای بر مبنای آن بنویسد که شمایی از آن را داشته باشد و عین واقعیت نباشد. در مستند سازی بخشی از تاریخ مسلماً باید کلیت آن را به تصویر در آورد نمی‌شود به گزینش دست زد زیبایی‌ها و قوت‌هایش را بزرگ کرد ولی اشکالات و نادرستی‌هایش را پنهان نمود. مسلم است که باید همه‌ی ابعاد آن را نشان داد همان گونه که صداقت‌های جوانان انقلابی، شورشان برای تغییرات رادیکال در جامعه‌ای که گویی خاک مرگ بر آن پاشیده اند مشام جان را معطر می‌کند اما هم چنین مانع نقد حرکت و نشان دادن نادرستی‌ها و خطاهای فاحش یا کوچک‌شان و یا نفی نوع حرکت و غلط ارزیابی کردن آن نیست. در این راه باکی نیست که دشمن می‌تواند از آن بهره برداری کند. اما بهره برداری دشمن نیز نسبی است و تنها عقب مانده ترین قشر جامعه آن را در بست می‌پذیرند که برای این بخش حتی اگر این فاکت‌ها هم نباشد می‌شود به شیوه‌ای دیگر تغذیه فکری فراهم کرد که نمونه‌اش برنامه‌های هویت تلویزیون جمهوری اسلامی است. بنا براین باید خطاها هم بازگفته و بازآفرینی شود تا دیگر تکرار نشود. اکنون به طبقه بندی مسائلی می‌پردازم که در مجموع این دو جلد توسط پرسش‌شدگان به آن‌ها پرداخته شده بود اما قبل از آغاز مساله‌ای نظرم را جلب کرده است می‌خواهم بدانم که ویدا جامعه‌ی آماري

خود را چگونه انتخاب کرده است. آیا همان گونه که روال یک مطالعه دقیق اجتماعی است این جامعه آماری بیانگر انتخاب تصادفی افراد است یا ویدا به قصد برای نوعی خاصی از برداشت عده ای را برگزیده است. آیا از ابتدا قصدی بر هماهنگی درصد بالایی از نظرات وجود داشت یا نه و به تصادف این گونه رقم خورده است.

باید گفت که 6 درصد زندانیان کم تر از 18 سال سن داشتند و بیش ترین آن ها در گروه سنی 18 تا 25 سال بودند. طبیعی است که اینان با توجه به این که تقریباً اولین نسل زندانیان سیاسی زن بودند - از زنان زندانی وابسته به حزب توده اطلاعاتی در دست نبود- و تجربه رفتارهای دموکراتیک را نیز درون جامعه نداشتند می بایستی بر اساس تجربه و خطا دریابند که چه رفتار و برخوردی درست و چه نادرست است. اما به هر حال این ویژگی تأیید کننده ی رفتارهای دگم، خود محوری ها و تحریم ها نیست چیزی که دهها سال بعد ما دوباره آن را در زندان های جمهوری اسلامی تجربه کردیم که شاید اگر قبلاً اطلاعی از آن ها موجود بود شاید تکرار نمی شد.

شدت برخورد با زندانیان و کاربرد شکنجه های مختلف بدون توجه به جنسیت

برخورد با دختران زندانی به عنوان ساده لوح ، نفهم و نادان کار سیاسی را خارج از حیطه ی کار زنان دانستن سیاست شلاق و شیرینی

تفاوت رفتارهای مسئولین زندان

تأثیر رشوه در برخورد با زندانی و میزان حکم

مبارزه برای عدالت و برابری و ایجاد دنیایی بهتر

عقیده به سوسیالیسم و کمونیسم در از بین بردن فقر و نابرابری

عقیده به ایثار و شهادت در تغییر جامعه و جهان

10- بازتاب خصلت های فرهنگی جامعه در روابط درون زندان

11- جوانی و عدم تجربه ی اجتماعی و نداشتن اطلاعات کافی

12- تأثیر مثبت مقاومت ها ی زندانیان بر سخت گیری های زندان

13- مناسبات درون زندان بر مبنای موافقین و مخالفین مشی مسلحانه

14- برخوردهای تقریباً مشابه هر دو گروه در رابطه با مسائل و

افراط و تفریط ها

- 15- عدم وجود مبارزه ایدئولوژیک و برخورد نظرات بین گروه های مختلف فکری
- 16- چگونگی تقسیم وظایف
- 17- تحریم ها و بایکوت ها
- 18 نبود جو دموکراتیک در زندان به ویژه قبل از سال 55
- 19 اتخاذ تصمیمات بر اساس اکثریت اقلیت بدون توجه به نظرات اقلیت
- 20- سنگینی فضای زندان ، دگم اندیشی و مقررات خشک
- 21- چگونگی برخورد با عواطف انسانی در روند مبارزه در بیرون و درون زندان
- 22- ترس از مورد تجاوز قرار گرفتن و چگونگی برخورد با آن
- 23 - ارتباط با زندانیان مرد و تاثیر آن در زندگی درون زندان
- 24 - فعالیت های هنری و تفریحی و برداشت های متفاوت نسبت به آن ها
- 25- تامل در نظرات و چگونگی مواجهه با آن
- 26- تغییر نظرات در زندان
- 27- فرهنگ تغذیه و فرهنگ پوششی درون زندان
- 18- نحوه ی برخورد مسئولین زندان با خانواده های زندانیان
- 29- خانواده ها به عنوان پل ارتباطی بین جامعه و زندان و انتقال اخبار و مسائل
- 30- نقش خانواده ها در تداوم حرکت مبارزاتی
- 31- ارتباط خانواده با هم و انجام حرکت های جمعی حمایتی
- 32- نقش مادران در حرکت های خانواده ها
- 33- سوء استفاده ی مسئولین زندان از خانواده ها در فشار بر زندانیان در رابطه با پذیرش مقررات زندان برای آزادی
- 34- تغییر فضای زندان بعد از دیدار گروه های حقوق بشر از زندان
- 35- تغییر فضای درون زندان و انعطاف پذیری آن
- 36- جلسات جمعی کتاب خوانی و تحلیل و تاثیر مثبت آن
- 37- زندان به عنوان تجربه ای سازنده و آموزش دهنده

- 38- داشتن احساس مثبت نسبت به تجربه زندان در پرورش اعتماد و استقلال و کار جمعی
- 39- قیام 57 و آزادی از زندان

متن مقدمه پیاده شده ی جلسه ی پالتاکی در اتاق سوسیال فوروم در رابطه با سمینار سراسری زندانیان سیاسی 15 – 17 یولی 2005 در کلن

زندان پدیده ای انتزاعی و جدا از روند مناسبات جاری در جامعه نیست. زندان ها و وقایعی که در آن ها گذشته یعنی شکنجه ها، اعدام ها، حدها، فشار بر خانواده ها و رنج دیرپای آن ها و و قصه نیست که بیانش نویسنده بسازد، شاعر بسازد. مرثیه نیست که در مراسم عزاداری ها خوانده شود و دیگران را بگریاند. شرح زندگی انسان ها تنها و منزوی نیست.

در زندان هم زندگی جریان دارد. آن چه که در جامعه می گذرد ، در زندان بازتاب پیدا می کند. در هر دو نیروی مقابل یعنی در زندانی و در زندانبان هر دو. اما امکان دارد که آن چه که در زندان رخ می دهد، نه همیشه بلکه دوره ای به جامعه ی بیرون منتقل نشود.

اگر باور داریم که در جامعه ای طبقاتی زندگی می کنیم، لامحاله باید مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه بین طبقه حاکم و طبقه یا طبقات حکومت شونده – وقتی بنا به گزارشات رسمی درون ایران، 80 درصد جمعیت زیر یا در مرز خط فقر زندگی می کنند پس نمی شود از طبقات حکومت شونده حرف بزنیم بلکه از طبقه حکومت شونده می شود نام برد- این مبارزه بنا بر شدت و ضعف یا توازن قوای طبقاتی اشکال متفاوت دارد.

دیکتاتوری طبقاتی که در این برهه در جهان و هم در ایران دیکتاتوری سرمایه هست – گرچه بسیاری خصلت سرمایه داری فعلی را

دموکراتیک می بینند- از روش های مختلف برای زدن مهر خود و حفظ سلطه ی خود بر کل حیات مادی و معنوی جامعه استفاده می کند. ایدئولوژی یکی از حربه های مهم است. طبقه ی حاکم با عامیت دادن ایدئولوژی طبقاتی خود به کل جامعه ، آن را به ایدئولوژی عمومی تبدیل می کند. در این راه هم یاران بسیاری دارد. از پایین ترین سطوح تا بالا ترین سطوح. از مسجد و خطابه و منبر، از سیستم آموزشی، از مجالس قانون گذاری، از فتواهای شرعی تا عرف و عادت و خرافات. اما این کارها به دلیل خصلت دیالکتیکی مناسبات اجتماعی حتی برای عامه ی مردم هم موفقیت کامل ندارد. به ویژه اگر خواسته شود با آن مردم را به عقب گرد وادارند. در این جا دوگانگی برخوردها و باورها، از نهادی شدن این فرهنگ جلوگیری می کند اما به مفهوم این هم نیست که بلافاصله در تقابل آشکار با آن قرار می گیرد.

به هر حال مبارزه ، درون جامعه ای که تا بن دندان طبقاتی است ادامه می یابد. این مبارزه بنا به خصلتش و خصلت جامعه، مبارزه ای طبقاتی است. یک طرف همان طور که گفتیم از تمام ابزارهای ممکن برای حفظ و بازتولید سلطه خود و برای پیش برد راه حل خودش برای مسائل به عنوان بهترین راه حل استفاده می کند. معمولاً دولت ها، از جمله از مذهب استفاده می کنند. حتی در جمهوری های به اصطلاح لائیک که رسماً دین از دولت جداست کلیسا به عنوان یکی از ارکان جامعه ی مدنی در خدمت دولت است و در ازای این خدمت امتیازات خود را می گیرد. مثال از مالیات اجباری کلیسایی (برای پول بیکاری) تا مدارس و دانشگاه هایی که زیر نظر کلیسا اداره می شود. در ایران که نور علی نوراست. دولت و مذهب نه در خفا که به طور علنی یکی اند و دولت مشروعیت اش را از مذهب می گیرد و مذهب ابزار سرمایه برای سلطه در جامعه است: ابزار ایدئولوژیک سرکوب تفکر و اندیشه.

اما چون کمیت این ابزار در رویایی با تفکر زنده و پویا لنگ است، از ابزارهای سرکوب دیگر استفاده می کند؛ این جاست که پای زندان ها به میان می آید. پای شکنجه. پای اعدام.

باید بگویم رژیم از زندان فقط قصد این را ندارد که عده ای را در قرنطینه قرار بدهد تا دیگر فعالیت نکنند. رژیم با این کار بقیه جامعه را مخاطب قرار می دهد. جو رعب و وحشت ایجاد می کند تا جلوی

شدت گيري مبارزه کارگران را بگیرد. زنداني هاچه کساني اند؟ ممکن است بگوئيد آن ها که کارگر نبودند چه ربطی به مبارزه طبقاتي دارند؟

البته اين برمي گردد به دید شما و شمول تعريف شما از کارگر ولي در اين جا سؤال جایگاه ندارد. در سال 60 در بند زنان، میانگين سني زندانيان بين 16 تا 17 سال بود. آن ها هنوز به سن کار نرسیده بودند. اين نوجوانان و گاه کودکان – من دختر 13 ساله اي را دیدم که 13 سال هم حکم گرفته بود و برخلاف دخترخاله دانشجوي خود تواب هم نشده بود و بسيار تحت فشار و کنترل بود – در زندان رشد کردند، ساير کساني هم که در زندان بودند عبارت بودند از دانشجويان، کارمندان به ویژه معلمان و کادر پزشکی و کارگران و کارگران خانگي يعني زنان خانه دار.

ولي دوستان اين نوجوانان و جوانان کي بودند؟ آیا از زیر بوته درآمده بودند؟ آیا از سياره ديگري به زمين ايران پرتاپ شده بودند؟ مسلما که نه. آن ها همان بچه هاي کارگران و زحمت کشان بودند. حتي اگر از طبقه ديگر و مرفه بودند باز کساني بودند که به طبقه خودشان پشت کرده بودند. اين مجموعه با همه ي خردی خودش بخشي از نيروي آگاه و پيشرو درون طبقه بود. نمي گويم که همه ي زنداني ها مارکسيست يا کمونيست بودند. همان طوري که همه ي کارگران و زحمت کشان هم اين طور نيستند.

مبارزه درون زندان هم مانند درون جامعه ادامه داشت ولي عريان تر بود. رژیم از ابزارهايي که نمي توانست در جامعه به راحتی استفاده کند اين جا به راحتی استفاده مي کرد. روح اله بازجوي شعبه 6 به من گفت ببين ما مثل شما تحصيل کرده نيستيم، بلد نيستيم حرف بزيم و بحث کنيم – البته حالا هم شون به طور کيلوي عناوين دکتر و مهندس اهدايي رژيم را يديک مي کشند. چه مي دانم دکتراي ناخن کشي، مهندسي کابل سازي و . . . – اما کارمان رو خوب بلد هستيم. ما اين جا مار خورديم افعي شديم. مواظب باش و بدون با چه کساني روبرو هستي و من جواب دادم اين را مي دانستم.

شکنتجه هاي مدرن، من نمي گويم قرون وسطی اي چون سرمايه همان گونه که يخچال و راديو و ويدئو و بمب و جنگنده هوايي و ناو توليد

می‌کند ابزار شکنجه را هم فراموش نمی‌کند و برای ارتقا تکنیکی آن هم، نیرو می‌گذارد و پول خرج می‌کند. تحقیق می‌کند. آموزش نیروهای سرکوب را ارج می‌گذارد و از مالیات دریافتی از کارگران به آن‌ها می‌پردازد. دولت‌های سرمایه‌داری در اتحادشان علیه طبقه کارگر جهانی به هم دیگر یاری می‌رسانند. بورس‌های آموزشی به هم دیگر می‌دهند. کلاس‌های ویژه بازآموزی و کیفیت‌دهی برای شان می‌گذارند. همان‌گونه که دیدیم نیروهای امنیتی و سرکوب‌گر شاه در اسرائیل و هم نزد سیای آمریکا دوره می‌دیدند و برای سرکوب مبارزات سایر کشورها هم فرستاده می‌شدند. مثال شرکت شان در سرکوب جنبش در ظفار. و در رژیم فعلی علاوه بر استفاده از تجربه‌های قبلی و به کارگیری نیروهای امنیتی - تابستان سال 58 بود که خانواده‌های ساواکی‌ها برای حقوق خود تظاهرات کردند و امام دستور رسیدگی به کار آن‌ها یعنی در حقیقت بازگشت به کار را صادر کرد. - از سایر امکانات هم استفاده کردند. فکر می‌کنید فلاحیان به چه دلیل به آلمان سفر کرده بود؟

در شکنجه از ابزار مدرن پزشکی استفاده می‌کنند تا کار شکنجه بعدی را راحت کنند. از دستگاه‌های دیالیز، از امکانات پزشکی خنثی‌کننده سیانور. از کابل که باید برق را به روستاهای دور افتاده ببرد. از باطوم الکتریکی مدرن وارداتی از کشورهای پیشرفته.

برای اعدام از گیوتین و برنو و قمه استفاده نمی‌کنند. از مسلسل و هفت تیر استفاده می‌کنند. طتاب دار را به میل‌های فلزی ای می‌بندند که می‌بایستی خانه‌ای را سرپا نگه دارد، یا نرده‌بالکنی باشد که در شب‌های مهتابی در آن نشست و درد دل کرد.

همه چیز دقیقاً مدرن است. سرکوب مدرن، شکنجه مدرن، اعدام مدرن. تنه‌ای نیروی متحجر در این‌جا همان سرمایه‌است.

پس از این کارها، برای اشاعه و اطلاع جامعه از کار زار خود، باز هم از ابزارهای مدرن استفاده می‌کنند. از رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها، خبر پیروزی خود در زندان را هدیه نروزی به مردم اعلام می‌کنند. و تا وقتی جامعه در ظاهر آرام و یا مرعوب است، یا بی‌تفاوتی نشان می‌دهد خیال رژیم جمع است.

اما وقتی فشار اقتصادی اجتماعی در جامعه از مرز تحمل می‌گذرد و مبارزه دوباره جان می‌گیرد، حتی ممکن است این اوج‌گیری دوباره

مبارزه ناشی از قدرت نباشد. بلکه از عینیت مناسبات موجود باشد. از فقر مفرط و مطلق. از فقدان هر گونه حق و حقوق. از یورش مدام سرمایه به سطح زندگی کارگران و انداختن بار همه چي بر دوش آن ها. خلاصه از به لب رسیدن جان شان در اثر فشار زندگی، اختناق و سرکوب مدام باشد.

این جا باز هم زندان به عنوان چاره کار که البته همیشه هم کارا نیست پا میان می گذارد. تدریجا این بار پای کارگران کارخانه ها به زندان باز می شود. اولین گروهی را که ما توانستیم با آن ها تماس بگیریم کارگران کفش ملی بودند که از نحوه مبارزه شان و کارهایی که انجام گرفت به ما خبر دادند. فکر کنم سال 66 بود.

با حرکت های کارگری و اعتراضی، فشار داخل زندان بالا رفت که در سال 67 به اوج خود می رسد که منجر به کشتار دسته جمعی زندانیان در زندان سراسر یک زندان بزرگ به نام ایران می شود. یادم می آید سال 67 بود وقتی که تهران موشک باران می شد تلویزیون ناپرهیزی کرده با مردم مصاحبه می کرد البته به این امید که مردم احساسات ناسیونالیستی نشان بدهند و بازار کساد جبهه را گرم کنند. اما مردم بدون ترس اعتراض خود را به جنگ و ادامه آن و اوضاع نابسامان نشان می دادند و حرفشان را می زدند، روحیه ی ما بالا می رفت. می گفتیم جو خفقان شکست. مردم دیگر نمی ترسند.

این ارتباط دوجانبه بین زندان و جامعه نشان می دهد که زندان چیزی مجرد و ایزوله نیست. زندان بخشی از جامعه است که در آن نیروهای به نسبه آگاه تر زیر سرکوب خشن تر و عریان تر سرمایه قرار دارند. آدم های آن هیچ وسیله ی گریزی ندارند. این دو خصلت است که زندانی را مجبور به انتخاب می کند. یا مرعوب می شود. درهم شکسته می شود. فشار از حد توان فیزیولوژیک یا روانیش فراتر می رود. از درون خالی می شود. و بازیچه ی ابزار سرکوب می شود. خودش سرکوب می شود تا به سرکوب یاری برساند.

یا نه در یک مبارزه ی رویارویی اما نابرابر می ایستد و سر خم نمی کند. رژیم را به نقد می کشد و می داند هم که ممکن است چه اتفاقی بیفتد.

رژیم رودربایستی ندارد. به قول خودشان مارخورده افعی شده اند. آن ها حتی به نیروهای خودی و یاوران خودشان هم رحم نمی کنند تا

قدرت را حفظ کنند. چنان که هم الان آن ها در زندان هستند. مثلاً گنجی. در احضات شدت گیری مبارزه کارگران، دوباره رژیم به سراغ آگاه ترین و فعال ترین نیروهای طبقه یا طبقات محکوم می رود. نیروهای جدید را دستگیر می کند و قدیمی ها را که در زندان از نوجوانی به جوانی و از جوانی به میانسالی رسیده اند و راه و رسم سیاست و مبارزه را از مقابله مستقیم با دشمن طبقاتی یاد گرفته اند به زیر مهمیز می برد. در شرایطی که رژیم اس و اساس خود را در خطر ببیند که برای رهایی به آب و آتش می زند، یکی از مهم ترین مشغولیت های ذهنی خود را به عنوان بهترین راه حل به اجرا در می آورد. این راه حل البته همیشه جلوی چشم شان رژه می رود – باید بگویم که همیشه آن ها به ما می گفتند: فکر نکنید انقلاب می شود و مردم می آیند و شماها را آزاد می کنند. اگره اتفاقی بیفتد قبل از هر کاری همه ی تان را می بندیم به رگبار – کشتار دسته جمعی در تاریخ سرمایه داری و در همین 70 سال اخیر کم اتفاق نیفتاده و نادر هم نیست. در اسپانیای فرانکو، اندونزی سوهارتو، شیلی پینوشه، ترکیه عثمانی و ارامنه و سال 1350 رژیم شاه. در کشورهای پیشرفته هم کم اتفاق نیفتاده حتی وقتی که در زندان هم نبودند. نمونه آن سرکوب جنبش پلنگ های سیاه در آمریکا و ...

جنایت نباید فراموش شود. این کشتارها بخشی از تاریخ سرمایه داری است، با سیستم و مناسبات موجود پیوند دارد و در ارتباط با آن معنی پیدا می کند. باید تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی باشد نه تاریخ شاهان و حکومت گران. تاریخ جامعه باید تاریخ طبقات باشد.

برای این کار باید وقایع همان گونه که اتفاق می افتد ثبت شود. مستند شود. تا بماند و فراموش نشود. باید برای بررسی تاریخ جامعه، برای بررسی چگونگی شدت و ضعف مبارزه در ایران وقایع اتفاقیه و از جمله این واقعه وحشتناک و آن چه که از سال 58 در ایران شروع شد و ایران را به یک زندان چند ده میلیونی تبدیل کرد که درونش سلول هایی هم با اسم رسمی زندان وجود دارد- البته آن ها اسمش را می گذارند مثلاً آموزشگاه یا آسایشگاه! این جا مثل این که همه چی وارونه است.

از کشتار ترکمن صحرا، کردستان و بعد کشتارهای دسته جمعی سال 60، اخراج کارگران مزد و حقوق بگیر و پدیده تعدیل نیروی انسانی با نسخه ی بانگ جهانی و صندوق بین المللی پول. 8 سال جنگ و یک میلیون کشته و همین تعداد معلول و خانواده های از هم گسیخته. و سال 67 نقطه ی عطفی دیگر در زندان. سالی که دوباره زنگ خون به صدا در آمد. اگر چه هیچ گاه از صدا نیفتاده بود. باز و باز اخراج کارگران. قتل های زنجیره ای. سرکوب جنبش دانشجویی و دستگیری و شکنجه ی دانشجویان. کشتار کارگران خاتون آباد. بستن مطبوعات و دستگیری فعالان آن. سرکوب مداوم زنان در تمام طول این مدت. حدود یک میلیون زندانی عادی معلول سیاست های اقتصادی اجتماعی رژیم که من آن ها را قربانیان سیاسی رژیم می بینم. فحشا، فروش و حراج دختران و

ما نباید فراموش کنیم. همان طوری که دنیا کشتار هیتلر رو فراموش نمی کند گرچه فقط به بخشی از آن یعنی کشتار یهودی ها پرداخته می شود. بخشی که گرچه رنجی عظیم و رفتاری غیر انسانی را تحمل کرد ولی امروز نه دیگر آن رنج بلکه مسایل سیاسی عامل آن است و از در بدری و کشتار کمونیست ها، هم جنس گراها و کولی ها حرفی زده نمی شود.

از ما نخواهید فراموش کنیم. به ما کمک کنید تا این وقایع ثبت شود. به هر طریقی که ممکن است. نوشته شود. فیلم شود. تاتر شود. نجوای زیر لب مادران شود. مادرانی که من بارها در جمع شان شرکت کردم و دیدم چه رنجی را با خود حمل می کنند. آن ها به هم تکیه می کنند. درد مشترک به هم نزدیک شان کرده است. باید همه این ها ثبت شود. نباید فراموش شود. فراموش نخواهیم کرد.

برنامه سراسری تلویزیونی در باره کشتار زندانیان سیاسی

تابستان 2007 لس آنجلس، برنامه اول

با درود به نیوشا فرهی در سالروز مرگ آتشینش در اعتراض به سفر خامنه ای به آمریکا. با درود به جانبازان و هم مبارزین راه

سوسیالیسم و آزادی، خانواده های شان و با درود به همه بینندگان و شنوندگان برنامه.

سومین برنامه یادمان کشتار سراسری زندانیان سیاسی را آغاز می کنیم. کل برنامه امروز به جمهوری اسلامی می پردازد؛ به عنوان واقعیتهایی که امروز با آن مواجه ایم. بعنوان رژیمی که از زمان روی کار آمدنش تا کنون حتی یک نقطه روشن در کارنامه اش وجود ندارد. سرخی ناشی از شرم انقلاب حتی دو ماهی هم برجبینش نماند. رژیمی که ویران کرد، زندان کرد، شکنجه کرد، کشت، بیکار کرد، فساد را گسترش داد، 80% مردم را بزیر خطر فقر کشاند اما اقلیتی را میلیارد کرد، فحشا را گسترش داد. برای استثمار بیشتر میلیونی، کودکان را وادار به کار کرد، در حالی که بزرگسالان از فشار بیکاری به مواد مخدر و افسردگی و ناهنجاری، کشیده می شوند.

امروز می خواهیم فقط به مساله زندان بپردازیم. در سال 60 متوسط سن زنان زندانی 17 سال بود و در هر اتاق بیش از 120 نفر زندگی می کردند. عصرها زندانیان را برای اعدام صدا می کردند. اکثر زندانیان یا دانش آموز بودند یا دانشجو. اگر کسی که نامش برای اعدام خوانده می شد بنا به دلایلی در بند حضور نداشت یک نفر دیگر به جایش انتخاب می شد یا دادیار می آمد و همه را به صف می کرد و از بینشان برای اعدام انتخاب می کرد. به همین سادگی حاصل عمر و رنج و زحمت توده های مردم درو می شد. آن ها سرود خوانان از بند خارج می شدند. بعد بهنگام غروب خورشید؛ آنوقت که هوا تاریک می شد و اوین غم گرفته بود آن ها را در تپه های پشت بندها، به رگبار می بستند. زندانیان در سکوت تیرهای خلاص را شماره می کردند، که اغلب از 100 بیشتر بود و باین طریق روزی پایان می گرفت.

بازماندگان در انتظار روزی دیگر و نوبتی دیگر به مداروای دوستانشان می پرداختند، که بوی پاهای عفونت گرفته شان از زخم ضربات کابل، فضایی بند را آکنده بود، و خودشان در تب می سوختند و دارو و درمانی برایشان وجود نداشت؛ چون می گفتند دارو را برای آنهایی که باید اعدام شوند، برای کفار و منافقین به هدر نمی دهیم. هیچ کدام از جناح های حکومت؛ هیچ کدام ازین خیل به قدرت رسیده، که حالا بعضی اصلاح طلب و بعضی دموکراسی خواه شده اند، مخالف

این جنایات نبودند و همگی آن را تایید می کردند. کودک 13 ساله ضد انقلاب، مرتد و منافق بود و کشتن او صواب دنیوی و اخروی داشت؛ بزرگ تر ها که جای خود داشتند.

در همین هفته های قبل، خاتمی اصلاح طلب نامیده در آمریکا، در پاسخ خبرنگاری در باره شکنجه و اعدام در ایران گفت: این ها مجازات بود و مجازات در همه جا وجود دارد و نباید آن ها را شکنجه و اعمال غیر انسانی نامید.

در همین دوشنبه، احمدی نژاد به اصطلاحی تندروی اسلامی، با دزدیدن حرف های چپ و انسان های اصلاح طلب دنیا، خود را مدافع ستم دیدگان، استثمار شده گان، فلسطینی ها و لبنانی ها، قربانیان جنگ و غیره خواند، در حالی که ده روز قبل فرمان سرکوب استادان و دانشجویان غیر حزب الهی و سکولار را صادر کرد؛ یعنی انقلاب فرهنگی دوم را. در حالی که روز بروز زندانیان سیاسی با مرگ های مشکوک، از دور مبارزه خارج می شوند. محمدی ها، فیض مهدوی ها و بسیاری دیگر که آماده اعدام شدن هستند.

برمی گردیم به سال 67، جنگ به اهدافش در داخل کشور دست یافته بود. قلع و قمع نیروهای سیاسی، سرکوب خلق ها، یک میلیون کشته و همین تعداد معلول و خانواده های بی سرپرست، خفقان و به گور سپردن اهداف قیام مردمی 57، انجام یافته بود. ادامه جنگ می توانست به ضد خود تبدیل شود. افکار عمومی جهان، با ادامه کشتار دولت ایران و عراق با تظاهرات میلیونی مخالفت می کرد. حکومت های آتش بیار معرکه هم، دیگر جنگ را کافی می دانستند. اهداف آن ها هم برآورده شده بود. دوقدرت بزرگ اقتصادی نظامی منطقه، یعنی ایران و عراق که می توانستند در شرایط مناسب، سبب تغییراتی در کل منطقه نفت خیز شوند، درهم شکسته و داغان شده بودند. زیربنای اقتصادی شان نابود شده بود. ایران به ویژه بسیار کارآمد عمل کرده بود، و تمام نیروهای معارض و معترض را، سرکوب، خفه و کشتار کرده بود، یا در زندان ها از جامعه ی در حال انفجار دور نگهداشته بود. دیگر زمان عادی شدن شرایط بود، تا پول نفت تحت عنوان بازسازی خرابیهایی هزار میلیاردی، دوباره به آن ها برگردد. در ضمنی که شرایط خود را هم با دادن وام ها دیکته می کردند.

مخالفت ایران، در برابر پیشنهاد صلح عراق، و سپس پیشنهاد صلح عربستان و کویت برای تقبل غرامت جنگ، مخالفت ها را تشدید کرد. ایران نه راه ادامه داشت و نه می توانست، به حمایت مردمی متکی باشد. پل های پیش رو و پشت سر را ویران کرده بود. وام های جهانی چشمک می زدند، و تنها راه نجات بودند. سؤال این بود: ماندن یا رفتن؟

مسلم است که ماندن تنها دلیل، همه این اعمال از بهمن 57 به بعد بود. اوضاع جامعه اما خطرناک بود. گرچه با خفقان ایجاد شده، به نظر نمی آمد که در آن زمان در درون کشور نیروهای باشند، که بتوانند رهبری جنبش ای را که می توانست دوباره سر بلند کند و مساله ساز شود، بدست گیرند. مانده بود زندان و نیروهای جوانی، که از نوجوانی از میان دهها هزار زندانی، باقی مانده بودند. از نوجوانی شیوه مبارزه رویاروی را، آموخته بودند. در زندان سیاسی شده بودند. می توانستند، در جبهه مقدم این حرکت تازه قرار گیرند، و آن را به پیش ببرند. با این تفاسیل، می بایست این شعله خاموش و سرچشمه، مسدود می شد، تا برای مدتی با خیال جمع کار خود را پیش ببرند و به سامان برسانند. این جاست که خمینی بعنوان فرمانده کل قوا دستور کشتار را صادر کرد:

"بسمه تعالی؛ در تمام موارد هرکس و در هر مرحله، اگر برسر نفاق باشد، حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده ها در هر صورت که حکم سریع تر اجرا گردد همان مورد نظر است. روح اله خمینی"

در فاصله دوماه هزاران نیروی مبارزو مقاوم، در شهرهای مختلف ایران از شمال به جنوب و شرق به غرب، به جوخه های اعدام و دار سپرده شدند. این کار دو هدف را دنبال می کرد. اول حذف این نیروها و دوم و مهم تر، محروم کردن جنبش مردمی از تجربیات آن ها و پیشبرد سیاست سرکوب در جامعه، با ایجاد شوکی که مدت ها طول خواهد کشید، تا مردم به حالت عادی برگردند. کشتار این گونه آغاز و پایان یافت.

آن هایی که بقول خاتمی مجازات شدند چه می خواستند؟ آیا خواستن این که فقر نباشد، استثمار نباشد، آموزش و بهداشت رایگان باشد جرم است؟ آیا خواستن این که به همه کارگران، مزدی داده شود که مجبور

نباشند دو و سه شیف‌ت کار کنند جرم است؟ آیا خواستن برابری زنان و مردان در همه امور جرم است؟ آیا خواستن این که در اجتماعی تبعیض براساس جنسیت، قومیت و زبان وجود نداشته باشد جرم است؟ آیا خواستن این که ثروت‌های اجتماعی چون به همه آحاد مردم تعلق دارد باید در مالکیت عام باشد، و عادلانه توزیع شود جرم است؟ آیا خواستن این که، بازتولید نیروی انسانی و کار خانگی زنانه، بع‌لت این که یک کار ضروری اجتماعی است، باید برای زنان کار محسوب شود، و به آن‌ها در ازای انجام آن مزد پرداخت شود جرم است؟ این خواست‌ها زیباترین خواسته‌هایی است، که بشر از آغاز پیدایش زندگی اجتماعی تا کنون، توانسته به آن برسد. این خواست‌ها، انسانی‌ترین خواسته‌هاست. اگر این‌ها جرم است در این صورت ما می‌خواهیم مجرم باشیم و مجرم بمانیم. پس بیایید هم‌مان با هم، دست به این جرم بزنیم، تا دنیایی زیبا و شایسته انسان داشته باشیم. تنها در این صورت است که این کشتار‌ها فراموش نمی‌شود.

یادمان جانباختگان کشتار سراسري زندانيان سياسي، تابستان 67

تلویزیون پویش، لس آنجلس، برنامه سوم، 21 سپتامبر 2006

دروء مي فرستم به زنان و مرداني که براي آرمان هاي والاي انساني، براي برخورداري اکثريت آحاد جامعه از یک زندگي شايسته عاري از ستم و استثمار بپا خاستند، مبارزه کردند و حتي مرگ را هم پذيرا شدند.

دروء مي فرستم به خانواده هاي زندانيان سياسي که در تحمل سختي ها، فشارها و رنج ها چون سرو ايستادند و تسليم نشدند. دروء مي فرستم به ده ها تن از زندانيان سياسي چون باطبي، محمدي، فيض مهدي، کلبی، لهراسبی، زرافشان، فقیه پور و ... که هم اکنون در زندان ها به سر مي برند و تسليم نمی شوند. و دروء مي فرستم به همه ي شنوندگان و بينندگان اين برنامه.

یادمان جانباختگان کشتار سراسري زندانيان سياسي، تابستان 67 را برگزار مي کنيم. 18 سال گذشته است اما داغش هنوز تازه است. پرونده اش هنوز ناگشوده مانده است. پدران و مادران زيادي تحمل درد را نياوردند و از ميان ما رفتند. يادشان گرامي باد!

خانواده هاي بيشماري هنوز خاک خاوران هاي ايران را با دستانشان شيار مي دهند تا شايد نشاني از گمشده هاي خود پيدا کنند. ما از کشتار حرف مي زنيم. وقتي از کشتار حرف مي زنيم بايد ببينيم، کشتار براي چه صورت مي گيرد؟ چه هدفی را دنبال مي کند؟ چه کساني کشتار مي شوند؟ و چه کساني کشتار مي کنند؟

مسلم است کساني که دست به کشتار مي زنند، بخاطر عشق به کشتار اين کار را نمي کنند، براي از اين کار را با هدف انجام مي دهند. براي منفعي که در پيش رو دارند، دست به کشتار مي زنند. تاريخ شاهد کشتارهاي زيادي بوده است. ما در باره کشتارهاي زيادي مطالبی خوانده ايم، يا حتي کشتارهايي را به چشم خود ديده ايم. کشتارهايي که به صورت نسل کشي در آمد و من به طور نمونه چند تاي آن را نام مي برم. براي اين کار از زمان نزديک به دور شروع مي کنم.

کشتار در بالکان توسط نیروهای یوگوسلاوی و سپس نیروهای ناتو. کشتاری که پینوشه در شیلی کرد. دهها هزار کشته و مفقود الاثر که هنوز مادران آن ها را با عکس های عزیزانش در خیابان ها می بینیم که خواهان محاکمه پینوشه هستند. کشتار نزدیک به یک میلیون کارگر و مبارز در اندونزی توسط سوهارتو. کشتار عظیم دهه 1975-1950 یعنی جنگ ویتنام، که نیروی هوایی آمریکا کشوری را با خاک یکسان کرد. اما در نهایت مردم ویتنام، ایالات متحده آمریکا را شکست دادند. کشتاری که مخالفت با آن دنیای سرمایه داری را به چالش طلبید و می رفت که بساط سرمایه را برچیند، که با سرکوب کارگران و نیروهای چپ و مبارز در آمریکا و اروپا همراه با رفرم هایی البته ناچارا خاتمه یافت. در کنار جنگ ویتنام سرکوب بزرگ با طرح مک کارتی بعنوان بخشی از جنگ سرد و مبارزه با کمونیسم، که بسیاری از هنرمندان را آواره کرد. در ایران قرن 50 ساله اخیر کشتار در دو جمعه ی خونین دهه 1350؛ جمعه خونین اوین و جمعه خونین 17 شهریور، همین دیروز 27 سال پیش در زمان حکومت شاه. من ببازماندگان این دو جمعه خونین درود می فرستم.

نزدیک تر می آئیم و به جمهوری اسلامی می رسیم. چیزی که سبب برنامه امروز شد: کشتاری که از نوروز 1358 در کردستان آغاز شد. دیگر گونه های بورژوازی ایران از شرم قیامی که تنها دو ماه از آن می گذشت، سرخ هم نبود. پیش زمینه کشتار با طرح سرکوب زنان، به عنوان ضعیف ترین حلقه سلسله مراتب اجتماعی در ایران توسط حکم حجاب اسلامی آماده شد. این حکم پیامی بود به کارگران، به مردم انقلابی و به جامعه.

سپس سرکوب و کشتار، به شوراهای ترکمن صحرا رفت. به جایی که شیوه جدیدی از کار و تولید و زندگی، تجربه می شد و می توانست با تکامل و گسترش خود و با نهادینه شدن، همراه با شوراهای کارخانه، الگویی برای جنبش انقلابی جهان گردد و شیوه خود مدیریتی و خودگردانی کل امور اقتصادی و اجتماعی را به نمایش بگذارد.

سرکوب در سال 1360 که بصورتی منسجم در کل کشور، به نمایش و اجرا گذاشته شد. انحلال شوراهای کارگری، دستگیری کارگران و مبارزان و تبدیل ایران به یک زندان سراسری. به مهمیز کشیدن هر

حرکت اعتراضی در کارخانه، مدرسه، دانشگاه، کوچه و خیابان زیر لوای جنگ و با انگ ستون پنجم دشمن. حدود یک دهه سرکوب و کشتار، با فراز و نشیب ادامه پیدا می کند. و در سال 1367 به بالاترین نقطه اوج خود می رسد. سالی که چون ترس مردم از سرکوب ریخته و در مصاحبه های رادیو تلویزیونی خواهان پایان جنگ هستند، رژیم دیگر نمی تواند به شیوه سابق حکومت کند. جنگ بعنوان یک ابزار کمکی و ادامه سیاست داخلی، کارکردش را از دست داده است و به ضد خود تبدیل شده است.

سرمایه جهانی هم دیگر به اهدافی که در این منطقه داشت، رسیده است که در صحبتی دیگر به آن می پردازم. باید جنگ خاتمه پیدا کند و سرمایه ها در راه دیگری به جریان بیفتد. برای خیرمقدم به دوران جدید، پیشکش سرمایه ایران به سرمایه جهانی، کشتاری است که صورت می دهد. کشتار به نحوی است که در فاصله ماه های مرداد و مهر بین 5 تا 12 هزار نفر از زندانیان سیاسی، در زندان های سراسر ایران به گلوله بسته می شوند یا به دارها آونگ می شوند. اتفاقی که در دنیا سابقه ندارد. بسیاری چه در ایران و چه در جهان حتی چیزی از آن شنیده اند. یا اگر شنیده اند، از ابعاد آن خبر ندارند. همه کشتارهایی را که نام بردم در صد ساله اخیر و در محدوده نظام سرمایه داری صورت گرفته است. در این قرن هیچ دهه ای، بی سرکوب و کشتار نبود. دو جنگ جهانی و میلیون ها کشته. یکی برای تقسیم جهان، دیگری برای تقسیم مجدد جهان. یکی برای ابقای سلطه هژمونیک سرمایه، یکی بنام اشاعه دموکراسی، البته دموکراسی دروغین سرمایه. یکی بنام خدا و مذهب، ولی همه این کشتارها برای سرمایه و منافع آن.

سیاست هایی که بعد سرکوب و کشتار بکار می رود، هدف کشتار را به وضوح نشان می دهد. به ایران بعد یک دهه سرکوب و کشتار نگاه می کنیم. چیزهایی می بینیم که برایمان از روز هم روشن تر است؛ پذیرش سیاست های بانگ جهانی و صندوق بین المللی پول، یعنی دو ارگان اصلی سرمایه جهانی. پیش برد خصوصی سازی ها که قرار است تا سال های آتی، باید بیش از 85 درصد کل حوزه های اقتصادی، اجتماعی و 95 درصد تجارت خارجی ایران را شامل شود.

سیاست تعدیل نیروی انسانی و اصلاح ساختاری. اخراج های گسترده کارگران. تصویب قراردادهای موقت کار که جدیداً زمان قرار داد به دو و یک ماه هم رسیده است. خارج کردن کارگاه از شمول همین قانون کار ارتجاعي و عدم امنیت شغلی شاغلان. پیوستن به سازمان جهانی تعرفه و تجارت و پیامد های آن که دامن دهقانان ایران را خواهد گرفت. و جدیدترین اش، استفاده از مساله تاسیسات اتمی برای منحرف کردن توجه مردم از مشکلات اقتصادی- اجتماعی- سیاسی، و معطوف کردن آن به احساسات ناسیونالیستی.

دولت جدید همزمان به خصوصی سازی ها سرعت و شدت بخشیده و قرار است بیش از 95% حوزه تجارت خارجی به بخش خصوصی سپرده شود. در زمینه های سرمایه گذاری هم دولت محدود به سرمایه گذاری در زمینه نفت می شود تا بخش خصوصی راضی باشد. حاصل این اقدامات برای مردم، یعنی گسترش بیکاری، فحشا، فقر، اعتیاد به مواد مخدر و رشد مافیای سیاسی و اقتصادی.

ما از این همه فجایع نمی گذریم. چشم هایمان را بر آن ها نمی بندیم. زیرا همه این ستم ها بر ما می رود. ما توده مردمیم. همان 80 درصد زیر خط فقر. همان کارگر مزد و حقوق بگیری که دوشیفت کار می کنیم و از اداره زندگی مان ناتوانیم، اما باز هم با سرمایه داری مبارزه می کنیم. ما همان زنان سرکوب شده و از پا نیفتاده ی از اسفند 1357 تا به حال هستیم. همان دانشجوی سرکوب شده، شکنجه شده و در بندیم. همان کارگران بخش رسانه هائیم که هر روز تهدید و ارعاب می شویم، و همان آواره ها در سراسر دنیائیم.

ما فراموش نمی کنیم. مهم نیست که دولت های سرمایه داری و نهادهای شان، این کشتارها و فجایع را محکوم نکردند و یا نکنند. ما مصریم که این وقایع، باید در مجموع خود بعنوان جنایت تاریخ بشری ثبت شود. مثل جنایت های دیگر سیستم سرمایه داری، این سرکوب و کشتار هم باید در پرونده سرمایه نوشته شود. این برنامه کوششی است در این راه.

بازنویسی یک جنایت: "تخت ها"

از جمله جنایات بیشماري که رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با زندانیان سیاسی زن انجام داد و همواره از آن صحبت می شود مساله تخت ها یا تابوت است. از زبان افراد متفاوتي ان را شنیده بودم. کسانی که خود مدتی را در آن گذرانده بودند و به دلایلی از جمله بازجویی مجدد آن را به پایان نبرده بودند. یا کسانی که آن را شنیده بودند و نقل می کردند. همواره این تمایل در من بود که این مساله به عنوان یکی از شکنجه های ویژه که شاید در تاریخ شکنجه هم ویژه باشد باید ثبت شود.

بالاخره فرصتی دست داد تا با دوستی که از آغاز تا پایان آن را از سر گذرانده بود دیداری داشته باشم. می دانستم یادآوری چنین مساله ای برایش شکنجه دوباره خواهد بود اما چاره ای نبود. و این ماحصل آن گفتگو است:

اوایل سال 1362 بود. در یک نقل و انتقال جدید عده ای از بچه های زندان اوین را به دلیل عدم رعایت مقرارات به زندان قزل حصار منتقل کردند. در این زمان زندان زنان قزل حصار مرکب از چهار بند بود؛ بند 3 بند توابع ها بود و بند 4 بند عمومی بود. بند 7 بند موقت بو و بند 8 که به مرور در اثر انتقال چپ ها به آن به بند چپ ها تبدیل شد. عده ای از بچه های هوادار مجاهدین خلق هم که توابع نبودند در این بند زندان خود را می گذراندند.

اوینی های منتقل شده را در سلول های دربسته نگهداشتند و اعلام کردند که این افراد ممنوع صحبت هستند و کسی حق ندارد با آن ها حرف بزند. هم چنین اعلام شد که بعد از تاریکی هوا باید سکوت مطلق حاکم باشد یعنی کسی حق حرف زدن ندارد، دیگر این که در این زمان ورزش کردن هم ممنوع گردید. گذشته از آن ورزش صبحگاهی هم ممنوع اعلام شد. از موارد دیگر مطرح شده در این زمان اجباری شدن گوش دادن به مصاحبه های زندان بود که در آغاز دلبخواه بود.

بحث برسر رعایت کردن یا نکردن مقررات در گرفت. عده ای موافق و عده ای مخالف آن بودند ولی جو غالب با رعایت مقررات اعلام شده مخالف بود. مخالفان مقررات را رعایت نمی کردند. این امر توسط توابع ها که چشم و گوش رژیم در بند بودند و در سلول های مجاهدین زندگی می کردند به مسئولین زندان گزارش می شد. اوایل بعضی ها را تنبیه می کردند که شامل مشقت و لگد؛ سرپا نگهداشتن و رو به دیوار ایستاندن طولانی مدت بود که به این طریق اعمال می شد: حاجی داوود رئیس زندان می آمد و اسامی تنبیهی ها را اعلام می کرد و آن ها را به بیرون بند در هوای آزاد می برد. هوا سرد بود و آن ها چیزی برای گرم کردن خود نداشتند. برای دستشویی یک پیت در اختیار آن ها قرار می دادند. هراز گاهی حاجی داوود به آن ها سر می زد و آن ها را زیر مشقت و لگد می گرفت. سپس حدود 4 صبح آن ها را به بند برمی گردانند. در بند 8 قزل حصار شرایط زیر برقرار بود: در هر سلول کوچک یک تخت سه طبقه قرار داشت. فضای باقی مانده باریکه راهی بود که جلوی تخت قرار داشت. در هر سلول بین 25 تا 30 نفر زندگی می کردند. روی تخت طبقه سوم قندلندها می خوابیدند. آن ها پاهایشان را روی طنابی که به دو طرف دیوار بسته بودند قرار می دادند. تعدادشان 5 نفر بود. عده ای روی زمین می خوابیدند که پاهایشان را زیر تخت می گذاشتند. حدود 6 نفر جلوی درسریا می ایستادند زیرا خوابیدن شیفتی بود. استفاده از دستشویی و توالت سه نوبت در شبانه روز و حمام هفته ای یکبار بود. در بند توابع وجود نداشت. زندانیان مجاهد در بیرون سلول ها زندگی می کردند یعنی در همین بند بودند اما در سلول در بسته نبودند. جو غالب در بند عدم رعایت مقررات زندان بود اما بحث روی مواضع انجام نمی گرفت.

در آخرین شب حاجی رحمانی بچه ها را به بیرون بند برد و شروع به کتک زدن آن ها کرد. بچه ها از همدیگر حمایت می کردند و اعتراض می کردند که جانی ها چرا کتک می زنید؟ این امر آن ها را جری تر می کرد. فریادها بالا گرفته بود، حتی توابع ها هم نگران شده بودند و به بیرون آمدند. حاجی رحمانی صبح بچه ها را به سلول برگرداند و گفت هرکس که مقررات را رعایت می کند این طرف بایستد و بقیه آن

طرف. حدود 99 درصد در صف عدم رعایت مقررات زندان ایستادند. حاجی آن‌ها را با کتک به زیر هشت برد. در آن جا با کابل و لگد به جان بچه‌ها افتاد و با پرسش در باره این که مقررات را رعایت می‌کنی یا نه و جواب نه بچه‌ها به مکان جدیدی فرستاده شدند که به "تابوت" یا "تخت" مشهور شد. تخت‌ها از قبل آماده شده بودند. تخت‌ها عبارت از تخته چوب‌هایی بودند که با فاصله از هم قرار گرفته بودند. در این فاصله یک نفر می‌توانست به صورت چهارزانو بنشیند. در آغاز همه چپ‌ها در کنار هم قرار داشتند اما هیچ‌کس نمی‌دانست چه باید کرد؟ بچه‌ها که دائماً با چشم‌بند و چادر و چهارزانو در تخت‌ها نشسته بودند با مورش با هم تماس می‌گرفتند. توابع‌ها که کار مراقبت را انجام می‌دادن اسامی آن‌را یادداشت می‌کردند و به حاجی می‌دادند. روحیه‌ها بسیار بالا بود و کتک خوردن‌های مداروم در آن تأثیری نداشت. نیمه‌های شب حاجی داوود می‌آمد و با کتک همه‌را از خواب بیدار می‌کرد. کار کتک زدن البته در تمام مدت جریان داشت. کتک زدن‌ها گاه عمومی و گاه موردی بود. زمان استفاده از دستشویی بسیار کوتاه بود و توابی بنام زهره آن‌را کنترل می‌کرد. در آغاز به نظر می‌آمد که خود آن‌ها هم نمی‌دانند که چه کاری می‌خواهند بکنند. بعد از حدود یک ماه بچه‌های مجاهد را هم به تخت‌ها آوردند و با بچه‌های چپ به صورت یک در میان نشانند تا جلوی ارتباط بچه‌ها با هم گرفته شود. تدریجاً ارتباطات به دلیل لو رفتن‌ها کمتر شد و تمام سعی معطوف به حفظ مقاومت در برابر فشار مداوم گردید. اعلام شد که از ساعت 7 صبح تا 9 شب کسی حق خوابیدن ندارد. بعد یک ساعت ظهر به آن اضافه شد. در تمام مدت به جز اذان، قرآن با معنی و تفسیر پخش می‌شد. حاجی مرتب کتک می‌زد و سخنرانی می‌کرد. می‌گفت جمهوری اسلامی این گونه است. شما باید به اسلام برگردید. مساله ما دیگر فقط رعایت قوانین و مقررات زندان نیست. او سیاست شلاق و شیرینی را باهم بکار می‌برد. گهگاه بعضی از بچه‌ها را به بیرون از سالن می‌برد و به نرمی با آن‌ها صحبت می‌کرد. پند می‌داد و می‌گفت آخر چرا شما این طور رفتار می‌کنید؟ رهبران شما بریدند و مصاحبه کردند. شما چرا عمر خود را در این جا تلف می‌کنید؟ بروید بیرون، بروید دانشگاه و درستان را بخوانید. ببینید خانواده‌هایتان چه می‌کشند. آن‌ها گریه می‌کنند و... بچه‌های چپ

به او دوگونه پاسخ می دادند؛ بعضی می گفتند ما با شما حرفی و بحثی نداریم و بعضی دیگر می گفتند ما مارکسیسم را قبول داریم البته این موضع گیری در اقلیت قرار داشت.

سکوت مطلق و بی حرکتی و شنیدن مداوم قرآن و کتک خوردن ها و عدم آگاهی از این که چه پیش خواهد آمد، تدریجا مقاومت را در هم می شکست و به این طریق بود که بریدن ها آغاز شد. مصاحبه هایی که قبلا در زندان توسط بریده ها انجام گرفته بود مرتب از بلندگوها پخش می شد. در شرایط سکوت و تنهایی و فشار، شنیدن مصاحبه ها دردناک بود. آن ها در مصاحبه چیزهایی را بخود نسبت می دادند که واقعیت نداشت. در یک دوره از مصاحبه ها می گفتند ماها کثیف بودیم، بخاطر رابطه با پسرها به فعالیت سیاسی می پرداختیم. ما انحراف جنسی داشتیم و ازین قبیل چیزها. در یک دوره دیگر قدرت طلبی رهبران گروه ها مطرح می شد و این که آن ها خودشان به خارج فرار کرده اند و ما هواداران به زندان افتاده ایم. گویی که همه می بایست می ماندند و از مراحم جمهوری اسلامی در زندان ها بهره مند می شدند. تکرار این مطالب مغز انسان را در منگنه قرار می داد و می توانست در انسان تزلزل ایجاد کند چرا که هیچ محرک دیگری وجود نداشت.

چگونگی گذران اوقات در تخت ها:

از صبح تا شب رادیو برنامه پخش می کرد که برای بچه ها جالب بود، چون که در زمینه های مختلف اطلاعاتی می داد و می شد به آن ها فکر کرد و بخشی از زمان را پر کرد. در مصاحبه هایی که پخش می شد ثواب های چپ گاه مسائل تئوریک را مطرح می کردند که سوا از تحلیل آن ها فاکت هایی بودند که می شد به آن پرداخت و در باره شان اندیشید. در ماه رمضان حاجی رحمانی مرتب به سالن می آمد و به زعم خود سخنرانی می کرد و می گفت بهار هم گذشت تا کی می خواهید در این جا بنشینید؟ سپس بچه ها را به مهمانی لگدهایش دعوت می کرد که می توانست آدم سالم را از پا در آورد ولی بچه ها که ماه ها بود که در یک مکان چهارزانو و بی حرکت نشسته بودند، مثل ورزشی بود که گرفتگی عضلات را برطرف می کرد و اگر حاجی

می دانست که این لگد ها چه اثر مثبتی دارد مسلما شیوه دیگری را برای شکنجه انتخاب می کرد.

بعد از گذشت سه ماه مصاحبه های بچه های بریده تخت ها آغاز شد. از صبح شروع به تبلیغات جنگ روانی می کردند: فکر می کنید امشب چه کسی برای مصاحبه خواهد آمد؟ چه چیزهایی خواهد گفت؟ دیگر رژیم مساله اش مسلمان کردن یا قبول مقررات زندان نبود، می خواست بچه ها را در هم بشکند؛ چنان شکستی که دیگر امکان ترمیم پیدا نکند و به موجودی بی هویت و بی انگیزه تبدیل گردد. شب بچه ها برای مصاحبه می آمدند. شنیدن صدای دوستی که با تو سال های سخت زندان را سر کرده بود. فشارهای بیشماري را از سر گذرانده بود. به مقاومت معروف بود. همیشه در نوک تیز حملات رژیم قرار داشت و خم به ابرو نمی آورد ولی اکنون چنان درهم شکسته و مچاله شده بود که نمی شد آن را باور کرد و او را باز شناخت. این امر از رنج شکنجه جسمی و حشتناک تر بود. آن ها به دروغ چیزهایی می گفتند که بیشتر به هذیان بیماران روان پریش شباهت داشت. می گفتند من کسی جز یک موجود دنباله رو نبودم. چیزی نمی فهمیدم و هرچه به من القا می شد انجام می دادم اما این جا در تخت ها با گوش فرا دادن به آوای ملکوتی قرآن به خود آمدم، به فطرتم برگشتم، دگرگون شدم و به خدا نزدیک شدم. عده ای دیگر داشتن روابط جنسی با پسر ها را دلیل پیوستن خود به فعالیت سیاسی اعلام می کردند.

به مرور تعداد مصاحبه ها زیاد شده بود و این نشان می داد که چگونه مرزهای تحمل افراد در هم می شکند و توانایی ادامه وضعیت برای شان ناممکن می گردد. به هر حال انسان ملغمه ای از گوشت و پوست و خون و استخوان است و از نظر بیزیولوژیکی توان محدودی دارد اما فکر کردن به چنین مساله ای بدیهی می توانست خود شکننده باشد. در این جا جسم پاسخ گویی نمی کرد. تحت تاثیر فضای ایجاد شده بسیاری از بچه ها به شوک های روانی از قبیل گریه ها و خنده های هیستریک دچار می شدند که به بی هوش شدن آن ها می انجامید. تیمارداری این افراد به امتیازی برای تواب ها تبدیل شد تا با کار بیشتر روی این افراد روند بریدن شان را تسریع کنند و آن را به نام خود در دفتر حاجی به ثبت برسانند تا از امتیازهای آن بهر مند شوند.

برای ایجاد فشار روانی بیشتر، اندک امکان حرف زدن را هم محدود تر کردند، دیگر برای بردن توالی با تلنگر دست به پشت زندانی اعلام می شد که بیاید، بدون این که کلمه ای رد و بدل شود. در مقابل اما دائماً از بلندگو سخنرانی های مذهبی از جمله سخنرانی های بهشتی و مطهری پخش می شد. فشار شدید روانی و فضای ایجاد شده روی بعضی از بچه ها تأثیر می گذاشت و منجر به پذیرش مصاحبه از طرف آن ها می شد. بعدها بعضی ازین بچه ها می گفتند که واقعا در آن مقطع مذهبی شده بودند. بعضی می گفتند که نمی دانند که چه اتفاق افتاد ولی آن ها دنبال جو راه افتاده بودند درست مثل اپیدمی یک بیماری که گسترش پیدا می کند و از یکی به دیگری منتقل می شود. در اوج بریدن ها جو آرامش بیشتری پیدا کرد. کتک زدن ها قطع گردید. هیچ کس با دیگری کاری نداشت. تماس ها قطع شد. همه به خود مشغول و در حال تصمیم گیری بودند. حاجی رحمانی دوباره سیاست شیرینی را بعد شلاق به کار می برد؛ مهربان شده بود و نصیحت می کرد. توابعان هم وارد عمل شدند. با دوستان سابق خود صحبت می کردند و می گفتند حیف است این جا بمانی و برخورد جفا کنی. کاری ندارد بیا الکی چیزهایی بگو و خود را خلاص کن. آن ها با خانواده ها که مرتب به قزل حصار می آمدند – اما ملاقاتی در کار نبود – صحبت می کردند اما خانواده ها حرف توابعان را قبول نمی کردند.

شرط رها شدن ازین شرایط گسترش یافته بود و به اعلام مسلمانان، تک نویسی در باره دوستان به طور مشروح و با ذکر همه جزئیات و علایق و احساسات و نظرات و ریزه کاری ها تبدیل شد. چیزی که خود افراد بریده برای نشان دادن صداقت خود به آن دست زدند و دوستان سابق خود را به زیر ذره بین بردند. حاجی رحمانی ازین اطلاعات استفاده می کرد و بچه ها را به زیر فشار بیشتر می برد. به مرور و در اواخر این دوره بچه ها را از نظر پزشکی مورد مراقبت قرار می دادند، بدین معنی که با بالا بردن فشار روانی، فشار فیزیکی را کم می کردند تا محرک های روانی امکان تأثیرگذاری بیشتری داشته باشند.

9 ماه گذشته بود. نه ماه در یک جا نشستن، با چادر و چشم بند نشستن، در زیر بمباران تبلیغات خرد کننده بودن، با درد حاصل از بی حرکتی

که در بند بند وجود می پیچید و با درد توانفرسای در هم شکستن بهترین دوستان و تبدیل شدنشان به ابزار سوء استفاده رژیم. بودند کسانی که نه تنها زیر و بم اندیشه های خود را برای رژیم شکافتند، بلکه در باره ده ها نفر از دوستان سابق خود تک نویسی کردند.

بعد از نه ماه، یک روز تخت ها را جمع کردند و همه افراد باقی مانده را به قرنطینه بردند. از صد و بیست و نفر اولیه سی نفر باقی مانده بودند. در آن جا نمایندگان منتظری به دیدن بازماندگان آمدند. می پرسیدند چه بر سر شما آورده اند. آن ها تنها بودند و مایل بودن ما از حاجی داوود نزد آن ها بدگویی کنیم – به نظر می آمد در دوره تغییر جو هستیم – ما می گفتیم خودتان بهتر می دانید در این جا چه می گذرد یا چه گذشته است. موضع ما این بود که ما با ماموران رژیم حرفی برای گفتن یا موردی برای اعتماد به این یا آن جناح حاکمیت نداریم اما بچه های مجاهد همه چیز را برای شان بازگو کردند. وضع زندان تغییر کرد. به جای حاجی رحمانی، میثم رئیس زندان شد. رفتارش نسبت به حاجی داوود خوب بود اما جو حاکم طور دیگری بود. ما دوستان خود را از دست داده بودیم. به تنهایی خو گرفته بودیم. به دلیل خراب شدن دیوار اعتماد در اثر تک نویسی ها، هرکس تنها با خود بود و تنها قدم می زد. بعضی ها روانی شدند از جمله یکی از مجاهدین که مرتب گزارش می داد. مجاهدین با هم بودند. از صد نفر چپ حدود 10 نفر باقی مانده بودند. بعضی فقط تعهد رعایت مقررات را داده بودند و حدود پنج نفر هیچ چیزی را قبول نکردند.

بعد از دوماه ما را به بند 7 منتقل کردند؛ بندهای که رعایت قوانین و مقررات زندان را قبول داشت. هنوز جو متشنج بود. کسی با ما حرف نمی زد. آن ها باور نمی کردند که جو زندان تغییر کرده است. در بند هم مثل تخت ها جو ارباب حاکم بود. بعضی را هم به بند 3 یعنی بند ثواب ها بردند. آن جا هم تغییر کرده بود؛ دیگر مساله نجس و پاکی رعایت نمی شد. دوستان سابق که بریده بودند و ثواب شده بودند با مهربانی سعی می کردند خود را دوباره نزدیک کنند و نفوذ نمایند. تئوریک ها که برگشته بودند، کار خود را توجیه می کردند. جوان ترها می گفتند ما نتوانستیم تحمل کنیم و نکشیدیم. همه شوکه شده بودیم. ما سعی می کردیم مقاومت کنیم.

همه را به چشم پزشکی بردند. شماره عینک ها حداقل یک درجه بالا رفته بود. ملاقات ها آغاز شد. واکنش خانواده ها جالب بود. پدر یکی از تواب شده ها به دخترش اعلام کرد که دیگر به ملاقاتش نخواهد آمد. او گفت من آن دخترم را دوست داشتم نه ترا که تواب شدی. در این نه ماه ما یاد گرفتیم که خود به تنهایی به تجزیه و تحلیل مسائل بپردازیم. برای خودمان برنامه بریزیم که راجع به چه چیزهایی فکر کنیم. من به خیلی چیزها فکر می کردم. با خود می گفتم آیا اگر ما قدرت را به دست بگیریم می توانیم این گونه عمل کنیم؟ به جنگ قدرت در سازمان ها، به حاکمیت استالینیسم در آن ها و در باره این که چگونه باید بعد ها عمل کرد فکر می کردم.

متن صحبت در یادمان جانباختگان کشتار سراسری

زندانیان سیاسی، تابستان 67

لندن، 25 سپتامبر 2005

با درود!

قبل از صحبت اصلی ام، اجازه می خواهم کمی در باره سمیناری که در ماه جولای در شهر کلن برگزار شد، صحبت کنم. ما بخشی از کسانی هستیم که به عنوان زندانی سیاسی در زندان رژیم جمهوری اسلامی ایران بودیم. گرچه رژیم از پذیرفتن این عنوان سرباز می زد و ما را مثل همه کشورهای سرمایه داری، تروریست می خواند. از اوایل آمدن ما به خارج از ایران، براین عقیده بودیم، زندان و مبارزات جاری در آن، از مبارزه جاری در جامعه جدا نیست. و چون ما در جامعه ای طبقاتی زندگی می کنیم، مبارزه در زندان هم، بخشی از مبارزه طبقاتی است. بنا براین بخشی از مبارزه ضد سرمایه داری است. باید کل مبارزه در جامعه، در همه جنبه هایش برای تجزیه و

تحلیل تاریخی این دوران، ثبت شود. مبارزه در زندان نیز جزئی از آن است. بخشی ازین مستند سازی، توسط خود افراد با بیان خاطرات صورت می گیرد که با توجه به فاصله زمانی بیان کننده از موضوع و یا دخالت مسایل شخصی می تواند حاوی درصدی از خطا باشد. اما به هرحال مواد لازم برای کار بعدی را فراهم می کند. علاوه برآن خاطرات شفاهی که که توسط زندانیان سابق در این گونه مراسم بیان می شود و یا خاطرات بخشی در رابطه با مسایل پراکنده در زندان. در آغاز ما موضوعاتی را که ضرورت داشت، روی شان کار بیشتری انجام بگیرد، دسته بندی کردیم. مسایل داخل زندان را هم همین طور. به این صورت که مساله خانواده های زندانیان سیاسی و تاثیر مساله روی آن ها که شامل پدر و مادر و نزدیکان، همسر و فرزندان بود. فرزندان دو دسته می شدند. کودکانی که مدتی از عمرشان را در زندان سپری کرده بودند و تاثیرات آن و مشکلات بعد از جدایی و کلا تاثیراتی که زندانی بودن والدین بر آن ها داشت. این ها کارهای علمی و روانشناسانه تخصصی را می طلبید. بعد تاثیر شکنجه و زندان بر خود زندانی بود. تاثیر از نظر جسمی و روانی، و ادامه تاثیرات آن بعد از زندان، و چگونگی انطباق یافتن با جامعه بعد از آزادی، چگونگی پذیرش آن ها در جامعه و مشکلات انطباق.

چگونگی روابط درونی نیروها در زندان، گذران زندگی روزمره در زندان و پیوند آن با امر مبارزه در جامعه (مساله جنگ، اخراج کارگران، وضعیت زنان، فقر و بیکاری)، شیوه های متفاوت برخورد با حاکمیت و بیانش در برخورد با نمایندگان حاکمیت در زندان. ادبیات زندان شامل شعر، موسیقی، هنر، نقاشی، ترجمه، تحلیل های سیاسی اقتصادی. چگونگی برخورد با سنت های فرهنگی و انقلابی؛ نوروز، روزهای تاریخی. ورزش فردی و جمعی، تفریحات؛ شادی ها و غم های فردی و جمعی.

در مجموع برای آغاز کار ما تصمیم به انتشار گفتگوهای زندان گرفتیم. تا کنون 7 شماره از آن چاپ و در اختیار عموم در خارج از کشور قرار گرفت و بصورت جزئی هم وارد ایران شد. در تداوم آن سایت اینترنتی گفتگوهای زندان گشایش یافت. در ارتباط با نشست های بین المللی در مورد زندان قرار گرفتیم و در آن ها شرکت کردیم. بطور فعال در مراسم یادمان های شهرها و کشورهای مختلف اروپا

شرکت کردیم. بدعوت بنیاد هاینریش بل در برلین و بنیاد هامبورگ در شهر هامبورگ به صورت گروهی به تجزیه و تحلیل زندان از ابعاد مختلف پرداختیم. دعوت مصاحبه از طرف روزنامه ها و مجلات مهم آلمان مثل در اشپیگل و فرانکفورتر روند شاو را پذیرفتیم. سپس در جولای گذشته اولین سمینار سراسری در باره زندان و کشتار زندانیان سیاسی را با کمک همه علاقمندان در کلن برگزار کردیم که در حد خود بعنوان اولین حرکت منسجم و چند جانبه در زمینه زندان بود. آن چه در این سمینار گذشت برای اطلاع عمومی فعلا بصورت DVD آماده شده است.

بعد از این مقدمه و معرفی با شما از زندان صحبت می کنم. از اتاق به بالکن آمدم. آفتاب به زیبایی می درخشید. ناخودآگاه زیرلب نجوا کردم؛ سلام ای آفتاب ای خوشه خورشید/ برآ ای توشه ی امید/ تو جوشان چشمه ای من تشنه ای بی تاب/ برآ سرریز کن، تا جان شود سیراب. سال ها از زمان در زندان بودن من می گذرد، اما عادت های آن؛ عادت های خوب و عادت های بد آن، هنوز با من است و در زندگی همراهی ام می کند. هربار که از کنار پلیسی رد می شوم. یا در تظاهرات ها و یادبودها مثل یادبود روزا لوکزامبورگ یا اول ماه مه، که در احاطه پلیس راهپیمایی می کنیم، زیر لب می گویم آیا این کله های کوچک می توانند فکر کنند، و یاد شبهای وحشتناک تابستان 67 می افتم که برای تلطیف محیط، چهل شب مداوم داستان گویی داشتم و خوشه های خشم، جان کریستف و... را دوره کردیم. و این جمله از اولیویه لتام در ذهنم جا کرده است.

بیاد روزهای آفتابی در سلول افتادم. صبح سحر، وقتی صدای حرکت گاری چای، از کوچه ای که منتهی به سلول های آسایشگاه می شد- اسم بی مسمائی که روی سلول های تنبیهی اوین گذاشته بودند؛ مثل اسم های بی مسمای دیگری که آن جا وجود داشت. مثلاً به جای زندان اوین می گفتند، آموزشگاه شهید کچوئی و به ما می گفتند برای نوشتن آدرس نامه هایتان از آن استفاده کنید و نویسید زندان. هم چنین به سلول های جمعی می گفتند اتاق. اما من حتی یک بار هم ازین اصطلاحات استفاده نکردم. می خواستم تصویر درست زندان را، به بیرون منتقل کنم. و می دانستم که خانواده من، از زندانی بودن من، سرافکنده نیستند و لازم به مخفی کاری نیست. مثل فخر از جا می

پریدم. گرچه دلم می خواست بخوابم اما نمی خواستم، پاسدار در سلول را باز کند و متلک بگوید. لیوان قرمز رنگ پلاستیکی را به دست می گرفتم و شروع به قدم زدن می کردم. اگر قوطی خالی شیرینی همراه داشتم، غنیمتی بود؛ یک لیوان چایم را در آن می ریختم، با آب گرم دستشویی پرش می کردم. و لای پتو می پیچیدم و روی لوله شفاژ می گذاشتم، تا ورزش صبحگاهی را انجام دهم. یک سفره کوچک پلاستیکی داشتم که با پلاستیک نان در بند عمومی درست کرده بودم و با تور زیرپوش، تزئینش کرده بودم، و با نخ رنگی حوله چند گل هم رویش گلدوزی کرده بودم، گرچه این سفره مرا بیاد اولین روزهای ورودم به اوین می آنداخت؛ مرا به بند 3 بالا که بند توابعان بود، فرستادند. در سلول 5 در انتهای سالنی بشکل ال انگلیسی، اتاقی حدود 16 تا 20 متر مربع که 45 نفر در آن زندگی می کردند. از دید توابعان من نجس بودم، بنابراین برای رعایت امر نجس و پاکی اسلامی، می بایست مرا ایزوله می کردند. به دسته یک لیوان قرمز پلاستیکی بندی بستند و به میخی در دیوار آویزان کردند و گفتند این لیوان تست، تو حق نداری به لیوان های دیگر دست بزنی و لیوانت نباید با سایر لیوان ها قاطی شود. بعد سفره کوچکی بمن اختصاص دادند و برای این که با سفره های دیگر قاطی نشود، با نخ رنگی حوله، چند گل در گوشه آن گلدوزی کردند. برای من همه این کارها عجیب بود. زیرا انتظار چنین برخوردهایی را در زندان نداشتم. و چیزی در این مورد در بیرون از زندان نشنیده بودم.

برگردیم به سلول، یک قندان کوچولوی پلاستیکی هم داشتم، که لبه آن را با نخ صورتی حوله دندان موشی کرده بودم، و دو بند صورتی تابیده، آن را باز و بسته می کرد. همین طور، یک کیسه کوچولوی قشنگ پلاستیکی هم برای نان درست کرده بودم. مجموعه این دارائی لوکس همیشه در ته ساکم بود، تا وقتی به سلول برده می شوم، که همیشه امکانش وجود داشت، سلولم را به هتل لوکس تبدیل کند. اصولاً وقتی انسان بعد از مدت ها در بندهای در بسته بودن که در هر اتاقش بیش از 40 نفر، می بایستی شبها یک کتی و پای دیگری کنار سر می خوابید، به سلول آورده می شد، چنین احساسی به آدم دست می داد. این که مجبور نیستی روزها خود را، برای فرار از سرما، پتو پیچ کنی،

مي تواني در فضاي 5/5 در سه قدم سلول كه عرضش درست 160 سانتی متر بود و وقتي در آن دراز مي كشيدم، سرم به ديوار يك طرف و پايم به طرف ديگر ديوار چسبيده بود، گويي با قد من آن را قالب گرفته بودند، بي هراس از بيدار كردن رفيق بغلي يا از دست دادن جاي خواب خود، به اين ور و آن ور، بغلطي. تازه من در سلول كلي حرکات ورزشي از كيوترها، ياد گرفتم. كه بعد از پرواز در لبه بام روبرو مي نشستند و نرمش مي كردند. هم چنين چگونگي آموزش جهت يابي را كه توسط كلاغ هاي پدر و مادر، براي بچه كلاغ ها انجام مي شد، بطور عملي ديدم. به هرحال بعد از ورزش و حمام فرانسوي، سفره را پهن مي كردم. قندان را كه حبه هاي قند ذخيره شده از 5 حبه قند جيره روزانه، در آن مي درخشيد، قاشق روئي و بشقاب و 20 گرم پنير يا يك قاشق آب شيرين حاوي چند پر هويچ رنده شده را كه مربا نام داشت، سر سفره مي آوردم، و با طمانينه شروع به خوردن مي كردم. گاهي صبح زماني كه بيدار مي شدم، صف طويلي از مورچه ها را مي ديدم، كه بصورت جاده سياهي، در كف پنجره ي سلول كه به زحمت دستم به آن مي رسيد، به طرف بيرون در حال مارش بودند. آنوقت ديگر از اين مربا هم خبري نبود و قند ذخيره بدادم مي رسيد. به عادت كودكي، نان با چايي شيرين مي خوردم. سعي مي كردم اين صبحانه مفصل را خوب بجوم و آرام بخورم. گاهي وقت ها، صبحانه خيلي اشراقي مي شد. شب هايي كه به براي شام به ما نان و تخم مرغ مي دادند. من يك دانه از دو تخم مرغ شام را براي صبحانه، نگه مي داشتم. اغلب روي تخم مرغ ها را با نوک مدادهايي كه در درز چادر جاسازي كرده بودم، نقاشي مي كردم. نقاشي هاي قشنگي مي شد. بعد دلم نمي آمد آن را بخورم. يك بار عكس ماركس را نقاشي كردم، ديگر اصلا براي قابل خوردن نبود. گاهي وقت ها اگر مي توانستم نان بيشتري از پاسدار بگيرم، آب قند درست مي كردم و نان را در آن مي خيساندم و سپس روي لوله قطور شفاژ (يك لوله قطور آب گرم از سلول براي گرما رد مي شد) پهن مي كردم تا خشك شود. به اين طريق براي خودم بيسكويت درست مي كردم. با با پوست نارنگي يا پرتقال اگر مي دادند مربا و چيپس درست مي كردم كه ديگر نور علي نور بود. بعد با حوصله سفره را جمع مي كردم. ظرف هاي را مي شستم. نظافت سلول را انجام مي دادم و آماده قدم زدن يا مارش

10 نامیدم. در این ساعت باریکه ای از نور خورشید به طور مورب روی دیوار سمت چپ سلول از در ورودی وارد سلول می شد. وقتی من خودم را به دیوار می چسباندم، این اشعه درست روی صورت من قرار می گرفت. آن جا می ایستادم. چشمانم را می بستم و صورتم را به مهمانی گرمای خورشید می بردم. قلبم داغ می شد. ضربان قلبم بالا می رفت و به دیواره سینه ام می کوبید. سراپا شادی و شور می شدم. در این حالت و هر روز در این ساعت زیر لب می خواندم؛

سلام ای آفتاب ای خورشید/ بر آ ای توشه امید/ تو روشن چشمه ای من تشنه ای بیتاب/ بر آ سرریز کن تا جان شود سیراب/ چو در دل جنگ با اهریمن پرخاشجو دارم/ چو پا در کام مرگی تند خو دارم/ به موج روشنایی شستشو خواهم/ زگلبرگ تو ای زرینه گل من رنگ و بو خواهم/ حس می کردم گونه هایم شاداب می شوند، رنگ می گیرند و امید به رویش دوباره انقلاب در قلبم جوانه می زند. من نمی توانم این احساس زیبا را برای تان توصیف کنم. این یک رابطه حسی با طبیعت بود. در آن لحظه در طبیعت غرق می شدم. با طبیعت یکی می شدم. با نور خورشید می آمیختم و اوج می گرفتم و نیروی درونیم تجدید می شد. از انرژی خورشید، انرژی می گرفتم. بازتولیدی دوباره و هرروزه. می گویم پس ما لحظه های زیبای فراوانی هم در زندان و حتی درون سلول های انفرادی داشتیم که شاید شماهایی که بیرون بودید، هیچ گاه لذت آن را حس نکردید.

یادم می آید هرروز شعر زن معدنچی را می خواندم. شعری از آمریکایی لاتین. من این شعر را بعد از آمدن به آلمان دوباره بیاد آوردم و بازنویسی کردم و در مجله زن در مبارزه به چاپ رسید ولی دیگر حاوی احساس من در زمان خواندنش در سلول نبود؛ زنی معدن زانم/ برتلی از ذغال بدنیا آمدم/...وقتی این شعر را می خواندم، با خود می گفتم: تا وقتی نظام سرمایه داری هست این رنج و این استثمار بی پایان، ادامه خواهد داشت. من از آخر شعر خوشم نمی آمد. می گفتم چرا پذیرش وضع موجود؟ باید با سرمایه داری مبارزه کرد. کارگر نباید خفت و مرگش را بپذیرد با خود می گفتم درست، باید با گیس هایش فتیله ببافد اما نباید صبر کند تا موعدهش برسد. باید برای رسیدن موعدهش حرکت کند. رعد، رعدی مقدر نیست، خواهد غرید اگر شرایطش فراهم شود. اگر برایش مبارزه شود. اگر تنور مبارزه طبقاتی

گرم باشد. چه زیبا بودند این کشمکش های هر روزه ذهن پویا. نه کتابی، نه روزنامه ای، نه رادیویی نه تلویزیونی!

آن چه را که آموخته بودم و در مغزم ذخیره کرده بودم بیرون می کشیدم. به تجزیه و تحلیل می بردم. ساعتی آموزش اقتصاد داشتم. هم معلم بودم هم شاگرد. هم استاد هم دانشجو! درس چه خوب پیش می رفت. چرایی پایین آمده ارزش پول ملی، نقش بازار سهام در تخفیف بحران سرریز انباشت سرمایه و ... و

یک ساعت هم ساعت تفریح داشتم. آواز می خواندم. ترانه می خواندم. و چون صدایی نبود و فقط حرکت لب بود فکر می کردم صدای خوبی دارم! که می توانم همه ترانه ها و سرودها را بخوبی بخوانم. گاهی تمرین صوت زدن می کردم و همیشه سرود انترناسیونال را راستش هیچ وقت یاد نگرفتم آن را با سوت بنوازم. سوت زدن بی صدا هم خودش مضمون داستانی می تواند باشد. آن قدر بی صدا حرف می زدم که روزهای ملاقات حنجره ام بعلت استفاده نشدن، صدای ناهنجاری می داد؛ مثل بچه خروس هایی که تازه می خواهند آواز بخوانند. اما آن صدای بیصدائی، خود دنیائی صدا بود. پژواکش در دره های اوین می پیچید. به تپه های اوین می خورد و منفجر می شد. از تپه های اوین نام بردم، یاد اوایل سال 63 افتادم. مرا از کمیته مشترک یا بند 3000 یا کمیته توحید به اوین آورده بودند و مستقیماً به بند توابع ها یعنی بند 3 بالا فرستادند. اوایل خیلی تنها بودم. موقع هواخوری می آمدم جلوی پنجره ی راهرو می ایستادم. تپه های اوین جلوی رویم بود. شقایق ها در باد تکان می خوردند. نگاهشان می کردم و زیر لب می خواندم؛ بگو بگو پیام برگ شقایق ها را/ در لحظه ای که می ریزد/ و می گذارد که بذر سالیانه فصلش را به دشت ها ببرند. و آخر شعر شفیع کدکنی که شقایقان پریشیده در نسیم/ براین کریوه فراوان دیده است. چشمم را می بستم. نسیم را می بلعیدم و حس می کردم، این شقایقان پریشیده در نسیم را. فریادشان را که در تپه های اوین می پیچید و نوکران سرمایه را به لرزه در می آورد. سرودشان با صدای تک تیرهای خلاص، قاطی می شد. اوایل دهه 60 را می گویم. اما در سال 67 نسیم نتوانست این پیام را به دشت ها ببرد. چرا که اعدام ها در سالن های در بسته انجام شد. پژواک فریادهای شان هم، در تپه ها

نیپچید، چرا که با طنابی در گردن، نمی شد فریاد زد. اما ارتعاشات فریاد بی صدای حلقوم های فشرده شان را، حتما دیوارهای سالن های اوین و گوهر دشت و سالن های دیگری در سراسر ایران که ما هنوز گفته های زیادی از آن ها نشنیده ایم، در خود دارند. مگر نه این که بقول انیشتین انرژی از بین نمی رود و تبدیل می شود. شاید اکنون ارتعاش آن پرده گوش ما را نوازش می دهد. به قول خیام پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی/ این سبزه ز خاک ماهروئی رسته است. تفاوت دیگری هم این سال با سال های اول دهه 60 به ویژه سال 60 و 61 دارد. در آن سال ها همه آن هایی که اعدام می شدند، چه دانش آموز چه دانشجو، چه کارگر چه کارمند و...، سوا از آگاهی انقلابی، یک پارچه شور و عشق بودند. سرود خوان به کشتارگاه خود و با گام های استوار و سبکبار می رفتند. اما سال 67 به گونه ای دیگر بود. معجونی بود از عشق و نفرت. بازماندگان آن سال های درد و شکنجه بودند که بخشی هم چنان عاشق مانده بودند. اگر چه جوان بودند، اما سیاست را به طور عملی، در مواجهه با دشمن آموخته بودند. فرصت یافته بودند که خود را پرورش دهند و توانائی درک و تجربه و تحلیل چون و چرایی شرایط سیستمی را که در آن رشد و نمو کرده بودند، پیدا کرده بودند. در انتخابشان تنها شور و عشق حاکم نبود. در کنارشان بخش دیگری از همان بازماندگان بودند که به جبهه دشمن پیوسته بودند. خود را فروخته بودند و به بازیچه سیستم سرکوب سرمایه داری تبدیل شده بودند. یاران سابق رژیم هم در میان شان بودند که ذره ای از هوادار انقلاب بودن (انقلاب اسلامی) کوتاه نمی آمدند و رهبران شان در آرزوی حر شدن، چشم از جهان فرو می بستند. خلاصه معجون عجیبی بود. از پژواک صدا می پریدم. چشم هایم را باز می کردم و جنایتی دیگر از سرمایه را دور و بر خود می دیدم.

تواب ها را می گویم که راه می رفتند و سینه می زدند. امام امام می کردند و با نفرت از کنار من رد می شدند، طوری از کنارم رد می شدند که تنشانشان بمن نخورد تا نجس نشوند. این مجموعه اضداد نفرتم را به سرمایه داری و رژیم آن و لزوم مبارزه پیگیر با آن تقویت و تجدید می کرد.

ما در زندان قربانیان رژیم جمهوری اسلامی، یا آن طور که بعضی ها می گویند تا گند سرمایه را بپوشانند، قربانیان حکومت ملائی نبودیم. ما

قربانی نبودیم. می دانستیم کجا هستیم و چه چیزی در مقابل ما قرار دارد. البته یکدست هم نبودیم. ما لباس را نمی دیدیم، واقعیت زیر لباس را می دیدیم. فرقی نمی کرد این لباس فرنچ ژنرالی باشد یا لباده و عباي خميني يا كت و شلوار و کراوات دیگری. در پشت همه ي این ها، سیستم سرمایه داري خوابیده بود. ما فراموش نمی کنیم و اجازه نداریم همه ي این جنایات سرمایه را؛ از جمعه سیاه شاه تا سرکوب حرکت هاي ترکمن صحرا، کشتارهاي کردستان، اخراج کارمندان، اخراج مداوم کارگران و سرکوب حرکت هاي کارگري، سرکوب جنبش دانشجویي در دو مقطع حساس، فشار بي وقفه بر زنان در همه زمینه هاي اجتماعي سياسي و اقتصادي، فشار بر مطبوعات و اعمال مداوم سانسور، تخریب همه دستاوردهاي خیزش مردمی سال 57 ، همه و همه و هیچ کدام را حق نداریم فراموش کنیم. اما این به مفهوم این نیست که در آینده مثل آن عمل شود. مسلما ما خواهان شکنجه و اعدام نیستیم. این اعمال از دید انساني ما فرسنگ ها دور است. ما جنایات را فراموش نخواهیم نکرد اما خواهان پاسخ به آن ها با جنایتي دیگر هم نخواهیم بود. مسلما همه رهبران، عاملان و آتش بیاران این جنایات باید عادلانه محاکمه شوند. اما فراموش نکردن واقعي جنایات، به معني مبارزه پي گیر علیه نظام سرمایه داري در همه ابعادش می باشد. زیرا با وجود سرمایه داري جنایات بازتولید و تکرار خواهند شد. گذار از حکومت شاه به جمهوری اسلامي گواه این واقعیت است. با تشکر از توجه تان و وقتی که برای شنیدن صحبت هاي من اختصاص دادید.

لندن، سپتامبر 2005، یادمان جانباختگان کشتار سراسري زندانيان سياسي، تابستان 67

زندان در بعد بین المللی

خطر اعدام مومیا ابوجمال، مبارز سیاه پوست در آمریکا مومیا ابوجمال روزنامه نگار و مبارز حقوق سیاه پوستان در ایالات متحده از 1982 در زندان بسر می برد. اولین دستگیری او زمانی رخ داد که تنها 14 سال داشت. وی که به اتفاق سه دوستش در شهر محل زندگی خود در فیلادلفیا مورد حمله یک گروه نژاد پرست قرار گرفته بودند از پلیس تقاضای کمک کردند اما پلیس آن ها را مورد شتم و ضرب قرار داد و زندانی کرد. او بعد از آزادی در سن 15 سالگی به حزب « پلنگان سیاه » پیوست و تا سال 1973 عضو آن بود. در دبیرستان به روزنامه نگاری مشغول شد و در سن 20 سالگی کار خود را به عنوان روزنگار حرفه ای آغاز کرد. در دهه 1970

اداره یک برنامه رادیویی را بنام " صدای بی صدایان " به عهده گرفت. سپس مدیر خبر رادیو و برنامه آن در شبکه ملی سیاه پوستان شد. آشنایی با سیاه پوستان رادیکال سیاسی به ایجاد سازمان Move در سال 1977 انجامید که در آن سیاه پوستان و سفید پوستان با هم برضد نژاد پرستی و برای حقوق شهروندی مبارزه می کردند. مبارزه در سازمان "موو" در سال 1977 فوق العاده شدید بود. در اوت 1978 پلیس برای برچیدن این سازمان حملات وحشیانه ای را آغاز کرد و با هلی کوپتر ساختمان های مسکونی سیاهان را به گلوله بست و تعداد زیادی را دستگیر کرد. مومیا برای رساندن صدای آن ها و این که چه اتفاقی افتاده است به گوش مردم آمریکا مصاحبه هایی را با دستگیر شدگان ترتیب می داد.

در اوایل دهه 1980 او به عنوان رئیس روزنامه نگاران سیاه پوست فیلادلفیا انتخاب شد. مجموعه فعالیت هایی که او انجام می داد او را طعمه ای بسیار لذیذ برای حکومت ایالت پنسیلوانیا و به ویژه پلیس فیلادلفیا به نمایندگی از حکومت ساخته بود. او شب ها برای تامین مخارج زندگی به عنوان راننده تاکسی کار می کرد. در حدود 4 صبح روز 9 دسامبر 1981 که او در مرکز شهر فیلادلفیا با تاکسی رد می شد صدای تیري شنید و برادرش را دید که تلو تلو می خورد. از تاکسی پیاده شد تا به برادرش کمک کند. مورد حمله مسلحانه پلیس قرار گرفت و در خون خود غلطید و بیهوش شد. زمانی که پلیس های دیگر به محل حادثه رسیدند پلیس را مرده و مومیا را بیهوش یافتند. مومیا را با تاخیر نیم ساعته به بیمارستان رساندند اما نجات یافت. او به عنوان متهم به قتل پلیس تحت تعقیب قرار گرفت و برایش پرونده قتل تشکیل دادند در حالی که پلیس مورد اصابت کالیبر 44 قرار گرفته بود اما اسلحه قانونی همراه مومیا کالیبر 38 بود. مومیا حتی اجازه حضور در دادگاهی که او را محکوم می کرد نیافت. دو ماه بعد از دستگیری، پلیس ادعا کرد که مومیا در شبی که به بیمارستان برده شده به قتل اعتراف کرده است. اما پزشک بیمارستان آن را رد کرد. سپس تنها شاهد آن ها یک زن تن فروش بود. اما بعدها تا سال 1997 شاهدان دیگری را تراشیدند و او را که حق دفاع نداشت، با این شهادت ها به مرگ محکوم کردند. در سال 1999 فرد دیگری متهم به قتل پلیس

شد، اما دادگاه در پرونده مومیا تجدید نظر نکرد. در سال 2001 در اثر اقدامات بی شمار حمایت بین المللی و فعالیت های تبلیغی گسترده وکیل او، به پیشنهاد دادگاه فدرال حکم او به زندان ابد تغییر یافت. اما دوباره در سال های 2002 و 2003 حکم اعدام تأیید شد. تا کنون میلیون ها نفر در سراسر جهان خواهان تجدید دادگاه و آزادی او شده و دادستان نژاد پرست فیلادلفیا و جریان دادگاه او را محکوم کرده اند. علاوه بر این بسیاری از سیاستمداران از جمله نلسون ماندلا، فیدل کاسترو، 22 نماینده پارلمان انگلیس و اروپا، همسر فرانسوا میتران و غیره نیز از او حمایت کرده خواهان تجدید دادرسی شده اند. روز 7 آوریل امسال دادگاه عالی ایالات متحده بعد از یک نشست مشورتی غیر علنی خواست تجدید دادگاه برای مومیا را رد کرد. اما هنوز به پیشنهاد دادستان برای اعدام مومیا پاسخ نداده است. مومیا ابوجمال در مدت 28 سال زندان 4 کتاب و مقالات بسیاری را منتشر کرده است. بعد از اعلام نظر دادگاه عالی دوباره کارزار بین المللی حمایت از او به طور گسترده در خود ایالات متحده و سایر نقاط جهان فعال شده است. شاید بتوان گفت که افکار عمومی جهان تا کنون توانسته جلوی اجرای حکم اعدام او را بگیرد. برای اطلاعات بیشتر می توانید به آدرس اینترنتی زیر مراجعه کنید :

<http://www.freemumia.com/dayafter.html>

آزادی مومیا ابوجمال! آزادی همه زندانیان سیاسی! آپریل 2009

آماده باشیم برای اعتراضات ضربتی

آن ها می خواهند مومیا ابوجمال را بکشند. اما پیوستن همه ما به اکسیون می تواند از آن جلوگیری کند.

اکنون حدود 27 سال است که مومیا ابوجمال روزنامه نگار افریقایی-آمریکایی به عنوان زندانی سیاسی در دیس روی پنسیلوانیای ایالات متحده زندانی است. محاکمه و محکومیت او به مرگ نمونه ای از

دادرسي نژاد پرستانه و طبقاتي است. رياست دادگاه مانع شد كه موميا از وجوه لازم براي دفاع برخوردار شود و او را "n...r" (احتمالا بايد سپاه باشد) ناميد. دادستان هيات ژوري اي مركب از به طور انحصاري مردان سفيد پوست محافظه كار انتخاب كرد و سپس براي نشان تصويري از موميا به عنوان يك قاتل دل سخت چپ افراطي ترسيم كرد. در اين دادگاه كه آلوده به نژاد پرستي و سركوب سياسي بود براي سخنگوي حزب سابق پلنگان سپاه، موميا ابوجمال شانسني وجود نداشت و او به اعدام محكوم شد.

شرائط غيرقابل تحمل چنين زماني طولاني در انتظار اعدام بودن، موميا را بسيار رنج داده است اما او را نه وادار به شكست كرد و نه صداي او را خاموش كرد. او حتي در آن جا نيز تسليم نشد و به نوشتن و سخن گفتن عليه بي عدالتي هاي جامعه سرمايه داري ادامه داده است.

چرا ما از موميا ابوجمال حمايت مي كنيم؟

مجازات اعدام نژاد پرستانه است: نزديك به نيمي از همه ي زندانيان محكوم به اعدام ديس روي ايالات متحده، آفريقايي - آمريكايي هستند. مجازات اعدام بسمت فقرا جهت گيري شده است زيرا بيش از 90٪ كساني كه در ديس روي زنداني اند فقير هستند.

با توجه به اين مساله موميا ابوجمال، مشتري از خروار است: او سپاه پوست بود، او فقير بود و او پولي براي پرداخت پروسه ي دفاع از خود نداشت. مورد او براي هزاران مورد ديگر نيز صادق است. بعلاوه او يك فعال سياسي و خاري در چشم مقامات و قدرتمندان است.

در تمام سال هاي گذشته در زندان، موميا فقط براي رهايي خود از اعدام مبارزه نكرده است، بلكه خستگي ناپذير براي همه ي آنهاي كه در سراسر جهان به مجازات اعدام محكوم شده اند مبارزه کرده است. بعنوان "صداي بي صدايان" او حتي قبل از جريان زنداني شدن خود، به حساب كار خود بعنوان يك روزنامه نگار راديويي، به ميليون ها زنداني و همه ي آناني كه در جامعه هيچ جايي و نمودي در رسانه هاي "محترم" نداشتند، صدائي و چهره اي داد.

در آوریل 2009 دادگاه عالی ایالات متحده آمریکا، چیزی بیش از آن را که بسیاری از مردم آمریکا بعنوان " استثنای مومیا" می دانستند به معرض دید گذاشت

بعد از تصمیم آوریل 2009 دادگاه عالی ایالات متحده، کاملاً واضح است که دادگاه دیگری برای مومیا ابوجمال تشکیل نخواهد شد. در حال حاضر تنها یک تصمیم اضافی برای دادگاه عالی وجود دارد که برای پاییز 2009 برنامه ریزی شده است: بدین معنی که یا مجازات اعدام تصویب شده در سال 1982 بقوت خود باقی می ماند و تأیید می شود، یا این حکم تأیید نمی شود که در صورت اخیر پیگرد قانونی خواهد شد و یک هیأت ژوری جدید تعیین خواهد شد که یا مومیا را دوباره به مرگ محکوم می کند یا " فقط" تصمیم به زندان ابد بدون امکان عفو مشروط می گیرد.

در این تصمیم گیری سرنوشت ساز، دادگاه عالی ایالات متحده بیش از دوکلمه توضیح: " دادخواست رد شد" در مورد این رسوایی قضایی مربوط به زندانی سیاسی مومیا ابوجمال که در حال حاضر تقریباً بمدت سه دهه شناخته شده است، یافت نشد. آنها می خواهند یا مومیا ابوجمال را اعدام کنند یا او را برای تمام عمرش در زندان مدفون سازند.

داستان فیلادلفیا سعی دارد به هر قیمتی شده مومیا ابوجمال را اعدام کند. او فشارهای زیادی را برای رسیدن به هدفش اعمال می کند. به گفته وکیل مومیا ر. براین از زمان دستگیری مومیا در دسامبر 1981، زندگی او هرگز در چنین خطر بزرگی که امروز قرار دارد، نبوده است.

تاکنون تظاهرات ها در سراسر جهان توانست دوبار - در سال 1995 و 1999 - از اعدام مقرر شده مومیا جلوگیری نماید. امروز هم با آن سال ها فرقی ندارد: تنها یک اعتراض وسیع و همبستگی بین المللی می تواند وضعیتی را فراهم آورد که طرح کشتن برنامه ریزی شده مومیا را که در دست دولت گرفتار است، غیرممکن سازد.

البته تیم دفاعی مومیا می خواهد به کاربرد همه ی اقدامات قانونی ممکن برای نجات او از اعدام ادامه دهد، اما صرف نظر از آن چه که در جبهه ی حقوقی رخ می دهد، خود مومیا، دفاعش و حمایت کنندگانش

در سراسر جهان همواره این واقعیت را تاکید کرده اند که محاکمات سیاسي را نمي توان صرفا در محدوده ي دادگاهي برنده شد بلکه به طور واقعي در خیابان هاست که مي شود به پيروي دست يافت. يکي از استراتژي هاي امروزي جنبش همبستگي در ايالات متحده، اعمال فشار سياسي بر دولت اوباما است. البته اين را هرکس مي داند که انتظار رفتار عادلانه داشتن با زندانيان سياسي از حکومت ايالات متحده به همان اندازه غير واقعي است که چنين انتظاري را از سيستم قضايي دادرسي جنائي نژاد پرست آمريکا داشت. ولي با وجود اين جنبش همبستگي تلاش دارد دولت را در حوزه عمومي مسئول نگاه دارد و وادارش سازد که با توجه به وعده هاي انتخاباتي اش در رابطه با "تغيير"، با توجه به نژاد پرستي حاکم در دادگاه ها، موضع گيري کند.

يکي از اين نوع کارها عبارت است از تقاضاي بزرگ ترين سازمان حقوق مدني، يعني NAACP براي "بررسي حقوق مدني" توسط دولت در رابطه با اعمال نژاد پرستي در دادگاه هاي مختلف موقع رسيدگي به پرونده ي موميا ابو جمال.

همبستگي یک اسلحه است!

اعتراضات ضربتي را سازمان دهيم! جنبش را ايجاد کنيم!
جنبش همبستگي جهاني چه اثري مي تواند براي کمک به حمايت پرشور از مطالبات فعالين آمريکايي داشته باشد؟
چگونه ما مي توانيم از موقعيت جغرافيايي خودمان فشار سياسي را بر دولت اوباما افزايش دهيم؟

براي موميا به آدرس زندانش نامه بنويسيد! اين خيلي مهم است که موميا تا حد امکان نامه هاي زيادي از کشورهاي مختلف داشته باشد. از آن جا که مقامات همه چيزهايي را که به آدرس موميا مي آيد کنترل مي کنند، هرکيسه ي پراز نامه به موميا، بيانگر نوعي تظاهر اعتراض ساکت است که قوه ي قضائيه و دولت بدون شک متوجه آن خواهند شد.

با انجام اين کار ما مي توانيم بروشني به آن ها نشان دهيم که موميا- ابوجمال حتي بعد از 27 سال ماندن در سلول انفرادي در ديس روي،

فراموش نشده است- و این که ما بسیار خوب در باره طرح های دادگاه ها اطلاع رسانی شده ایم و با جدیت آنها را دنبال خواهیم کرد. پیشنهادات متعدد خوبی برای چگونگی کمک به مومیا به طور فردی وجود دارد اما ما باید کاملاً آگاه باشیم که ما به اعتراضات قوی جمعی نیاز خواهیم داشت تا دادگاه جنایی نژاد پرست ایالات متحده جرات نکند مجازات اعدام علیه مومیا را دوباره مقرر سازد. باهم همراه با گروه های متعدد حامی مومیا و متحدین، کمک سرخ فراخوانی برای یک تظاهرات در سطح ملی برای زندگی و آزادی مومیا ابوجمال و هم برای الغای مجازات اعدام در برلین داده است. این تظاهرات در آخرین شبه ی قبل از تاریخی که ممکن است برای اعدام ابوجمال تعیین شود انجام خواهد شد. روز دقیق آن به محض اطلاع از تاریخ اعلام خواهد شد.

در مقایسه با اوضاع در سال 1995 و 1999 زمانی که دو تاریخ اعدام علیه مومیا به خاطر اقدامات موفقیت آمیز در تجدید نظر قانونی در دفاع از وی و هم تظاهرات توده ای جنبش همبستگی در سراسر جهان، ملغی گردید. اکنون اعتراضات عظیم در مقابل سفارت خانه های ایالات متحده و نهادهای دیگرشان در سراسر جهان حتی قاطع تر خواهد بود. و ازین رو متفاوت از دهه 1990 ، در این زمان همان گونه که مومیا قبلاً در باره تجدید نظر قانونی اش بحث کرده است، ما قادر نخواهیم بود اعدام را با ابزارهای قانونی متوقف سازیم.

"مومیا 3+12"

در صورتی که قوه قضاییه ایالات متحده و نیروهای سیاسی در پشت آن واقعاً بکوشند که حکم مرگ را در باره ی مومیا به اجرا در بیاورند، جنبش برای آزادی مومیا مضافاً فراخوان یک اکسیون غیرمتمرکز را می دهد: در ساعت 12 ظهر (یا در صورت لزوم دیرتر) در سومین روز بعد از تایید مجدد حکم اعدام مومیا، موسسات دولتی ایالات متحده، هم چنین شرکت های وابسته به آمریکا باید هدف اعتراضات و عملیات نافرمانی مدنی قرار گیرند.

هیچ کس تاریخ دقیق تصمیم دادگاه عالی ایالات متحده را که چراغ سبز به اعدام مومیا نشان خواهد داد، یا فشار دادستان را برای درخواست صدور حکم دیگری برای مرگ مومیا را، نمی داند. اما این تصمیم ممکن است هر زمانی بعد از 5 اکتبر گرفته شود. این تصمیم مجازات مرگ برای مومیا را تایید خواهد کرد، زمانی کوتاه برای امضای حکم توسط حکومت پنسیلوانیا و دستور تعیین زمانی جدید برای اجرای حکم اعدام وجود خواهد داشت.

اگر ما آن وقت شروع کنیم به فکر کردن در باره شکل مقاومت در مقابل این قتل قضایی پشتیبانی شده توسط دولت، خیلی دیر خواهد بود. اما اگر آماده سازی برای این سناریوی بد را همین حالا آغاز کنیم، فشارهای سیاسی ضروری هم توسعه خواهد یافت. پس منتظر چه هستیم؟

بدون تو این کار انجام پذیر نیست:

اعتراضات ضربتی را سازماندهی کن! فریاد بزن، فعال شو!
بزودی زمان اعدام تعیین خواهد شد، هرکاری را باید سریع انجام داد، اعتراضات توده ای باید سازمان دهی شود و واقعیت یابد. هرچیزی از قبل مهیا شود. و همه ی ما، هر کسی باید آگاه باشد که بسیج ضروری می تواند تنها با حمایت و شرکت هزاران هزار نفر موثر باشد.
همبستگی یک اسلحه است!

برای زندگی و آزادی مومیا ابوجمال!
هیچ دولتی حق کشتن زندانیان را ندارد،
لغو مجازات اعدام در هر جا!

آزادی لئونارد پلتیر!

آزادی همه ی زندانیان سیاسی!

"مومیا 3 + 12" اکسیون غیرمتمرکز سه روز بعد از تایید مجازات اعدام مومیا- ساعت 12 ظهر (یا در صورت نیاز دیرتر در همین روز)

تظاهرات ملی بسمت سفارت خانه آمریکا در آخرین شنبه قبل از اعدام برنامه ریزی شده! 2 بعد از ظهر در Oranienplatz, Berlin

بله ما می توانیم- مومیا را آزاد کنیم! مجازات اعدام ملغی باید گردد!

برای زندگی و آزادی مومیا ابوجمال!

"اما مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی امروز هم ادامه دارد"

گفتگو با آنجلا دیویس* در باره زندانیان

س: متأسفانه ایالات متحده در رابطه با مساله زندان دارای مقام اول در جهان است. بیش از 2،4 میلیون نفر اکنون در زندانند و از بین آن ها 3200 نفر محکومین به اعدام هستند...

آنجلا: باید به این عده کسانی را که به طور مشروط آزادند و تحت بازجویی قرار دارند یا وضعیتی مشابه دارند اضافه کنیم. اگر توجه شود که در زندان نگهداشتن 2،4 میلیون نفر چقدر هزینه دارد می فهمیم که زندان دارای چه معنای سیاسی و اقتصادی است و علایق کارفرمایان چه اندازه بزرگ و قوی است.

س: منظورتان این است که تعدادی از زندانیان در چنین کسب و کاری تباه می شوند؟

آنجلا: زمانی که کارفرمایی با زندانی قرارداد کار امضا می کند این یک کسب و کار چند منظوره و بسیار پایدار است. این فقط به تامین زندانیان محدود نمی شود- که زندانی درآمدی برای خود کسب کند-، بلکه مربوط به سودی است که کارفرما ازین کار می تواند بدان دست یابد.

س: به چه شیوه ای؟

آنجلا: در ایالات متحده یک پیچیدگی صنعتی وجود دارد که از زندانیان سوء استفاده می کنند تا بتوانند کالاهای بسیار ارزان را تولید کنند.

س: شما خودتان زندان را تجربه کرده اید، زمانی که در سال 1970 به خاطر مبارزات تان علیه نژاد پرستی دستگیر شدید و در تهدید مجازات اعدام بودید.

آنجلا: من خیلی شانس آوردم که آن زمان چنان همبستگی بین المللی بزرگی وجود داشت که قابل تقدیر است و بالاخره سبب آزادی من شد. اما مبارزه برای آزادی زندانیان سیاست امروز هم ادامه دارد. در کنار بسیاری دیگر از زندانیان من به مومیا ابوجمال و به لئونارد پلنیر می اندیشم. مومیا یکی از کسانی است که با طولانی ترین زمان زندان تقریباً از دهه 1870 به عنوان زندانی سیاسی در یکی از زندان های ایالات متحده در بند است.

س: اکنون شما استاد دانشگاه کالیفرنیا هستید و تاکید می شود که شما نه فقط فمینیست هستید بلکه یک فمینیست سیاه پوست هستید. این چگونه است؟

آنجلا: درک این مطلب مهم است که اگر ما برای عدالت اجتماعی حرکت می کنیم، تم هایی چون نژاد یا نژاد پرستی، طبقه و جنسیت را نمی توان جدا از هم مورد توجه قرار دهیم. بایستی همزمان علیه نژاد پرستی، سکسیسم و برای یک جهان زیست محیط و هم برای صلح مبارزه کرد.

س: آیا همه ی این موارد بهم وابسته اند؟

آنجلا: ما در جهانی پیچیده زندگی می کنیم. بدین جهت مبارزه برای تغییر این جهان هم بسیار پیچیده است. عدالت اجتماعی و تغییر جهان تنها زمانی ممکن است که همه این تم ها وابسته به هم دیده شوند.

س: باراک اوباما اولین رئیس جمهور سیاهپوست ایالات متحده است. شما خودتان تمام عمر علیه نژادپرستی مبارزه کرده اید. احساس شما راجع به این پیروزی چگونه است؟

آنجلا: من این مسأله را به عنوان یک موقعیت تاریخی درک می کنم اما این که کسی با رنگ پوست سیاه به عنوان رئیس جمهور آمریکا انتخاب شود چیز ویژه ای نبود.

س: بلکه؟

آنجلا: این پیروزی همه کسانی بود که کارزار را سازمان دهی کردند. زمانی کسی باور نمی کرد که اوباما بتواند به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود. این پیروزی قدری ویژه بود؛ این پیروزی نشان می دهد

که انسان می تواند چیزی را کسب کند اگر که بتوانند با هم عمل کنند و با هم برای استقرار عدالت اجتماعی پا پیش بگذارند.

*- انجلا دیویس در 26 دسامبر 1944 در شهر بیرمنگام ایالت آلاباما ایالات متحده آمریکا در یک خانواده سیاه پوست از نظر اقتصادی متوسط دنیا آمد. دوران کودکی او در آمریکا نژاد پرستی و جدایی نژادی شهروندان حاکم بود. این جدایی نژادی در همه جا نمود داشت. در اتوبوس، در مدارس، در ادارات و ... کوکلاس کلان ها فعال بودند اما همزمان جنبش برابری حقوق شهروندان نیز فعال بود. در 15 سالگی بورس تحصیلی یک مدرسه معروف خصوصی در نیویورک را بدست آورد. در نیویورک با مارکسیسم آشنا شد و به عضویت یک گروه کمونیستی دبیرستانش در آمد. بعد از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه برانديس در ایالت ماساچوست شد و عضو کمیته هماهنگی عدم خشونت دانشجویی شد. در 18 سالگی دستگیر و در زندان با حزب پلنگان سیاه آشنا شد و کتابی در رابطه با شرایط زندان خود نوشت. بعدها به عنوان استاد در دانشگاه کالیفرنیا مشغول به کار گردید. عضو حزب کمونیست آمریکا شد. انجلا از جوانی برای سوسیالیسم و حقوق برابر شهروندان سیاه پوست ایالات متحده مبارزه می کرد. به دلیل همین مبارزه در سال 1970 دستگیر شد و نامش در لیست 10 تن از خطرناک ترین جنایتکاران ایالات متحده قرار گرفت و به عنوان حمایت از تروریسم به اعدام تهدید و از کارش در دانشگاه کالیفرنیا اخراج شد. دستگیری او یک جنبش سراسری همبستگی جهانی را دامن زد که منجر به آزادی او در سال 1972 شد. او کارش را در رابطه با بررسی " پیچیدگی صنایع زندان" ادامه داد و در سال های اخیر به مساله رابطه ی سرکوب برمنبای جنسیت، نژاد و طبقه در ایالات متحده آمریکا و در جهان در دوران جهانی شدن سرمایه داری اختصاص دارد. در سال 2004 جایزه حقوق بشر جامعه برای حقوق شهروندی و کرامت انسانی را دریافت کرد.

متن سخنرانی وکیل مدافع و فعال حقوق بشر فیلیپین رمیگیو سالادرو در کنفرانس کینهاک 22-24 اکتبر 2010

رفقا، برادران و خواهران!
سپاس و درودی گرم از سوی مردم فیلیپین که دیرزمانی است در رنج
اند،

همان گونه که می دانید فیلیپین به یک کشور دموکراتیک معروف شده
است. بدبختانه این امر واقعیت ندارد. شاید فیلیپین همه نهادهای عمومی
مربوط به جوامع دموکراتیک را داراست: جدا از کلیسا و دولت،
انتخابات قانونی، تقسیم قدرت بین سه قوه و چیزهای دیگر. اما این ها
فقط به طور اسمی وجود دارد نه در عمل. چیزی که ما داریم تنها یک
دموکراسی اسمی در جایی است که قدرت سیاسی در دست های چند
خانواده ثروتمند و وابسته به سرکرده های امپریالیست خارجی برای

رنج دادن اکثریت عظیم مردم ما که در فقر غوطه می‌خورند، قرار دارد.

سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی که توسط حکومت فیلیپین به اجرا درآمده است سبب فقر مردم ما شده است. تخمین زده می‌شود که از هر 10 نفر از جمعیت کشور 8 نفرشان تنها با کمتر از 2 دلار در روز گذران می‌کنند زیرا حدود 43% نیروی کار یا بیکارند یا آماده بخدمت‌اند.

این وضعیت سبب شده است که بسیاری از مردم ما تغییرات اساسی را فریاد می‌زنند. آن‌ها مصرانه در کنار بسیاری از خواسته‌ها، خواهان اصلاحات ارضی حقیقی، صنعت ملی، و رهایی از وابستگی خارجی هستند. اما حکومت فیلیپین نسبت به خواسته‌های آن‌ها کرمانده است. حتی یک برنامه ضد شورش را فراهم نموده که خواسته‌های مردم برای تغییرات را به عنوان تروریسم و بی‌احترامی به حقوق اساسی انسان ملاحظه می‌کند. بعنوان نتیجه این رفتار فیلیپین این امتیاز را پیدا کرده است تا در زمره کشورهای قرار بگیرد که نقض حقوق بشر در آن‌ها نه قاعده بلکه استثنا است.

برای مثال: در زمان حکومت رئیس‌جمهور قبلی؛ گلوریا ماکاپال آروویو، بیش از 1200 نفر بدون محاکمه توسط سازمان امنیت اعدام شدند. بیش از 200 نفر ناپدید شدند. از سال 2001 تا 2009، 1026 نفر شکنجه شدند. در همان دوره حدود 1932 نفر بطور غیرقانونی دستگیر شدند که در زمره دستگیر شدگان حقوق دانان و وکلا و مدافعان حقوق بشر هم بودند.

اکنون ما رئیس‌جمهور جدیدی داریم؛ رئیس‌جمهور نوي نوي اکینو. اما نشانه‌هایی موجود است که نشان می‌دهد همان کارهای قبلی دارد اتفاق می‌افتد. تحت حکومت وی و در 100 روز اول حکومتش حداقل 16 فعال توسط نیروهای امنیتی دولتی کشته شدند. و حالا بیش از 300 زندانی سیاسی در محکومیت‌های طولانی مدت در زندانند. هم‌چنین اکینو برنامه ضد شورش حکومت قبلی را گسترش داده است. بدتر این که رئیس‌جمهور اکینو هیچ تغییری در سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی حاصل از لیبرالیسم وارداتی، بی‌نظمی و خصوصی‌سازی‌ها که سبب اضطراب و رنج مردم شده است ایجاد نکرده است.

بعنوان یک زندانی سیاسی سابق، خوشحالم ازین امکان که با شما در کنفرانس باشیم. از فوروم بین المللی بخاطر این که شانس باهم بودن ما و مبادله تجربیات و ارتقا بینش ما را فراهم کرده است تشکر می کنم. مانند شما ما نیز چشم به آینده داریم. روزی که در آن هیچ زندانی سیاسی در جهان وجود نداشته باشد.
به زبان فلیپینی می گوئیم مابوهای!
زنده باد جنبش برای آزادی زندانیان سیاسی!
زنده باد همبستگی بین المللی!

خودباوری و مقاومت

ارائه شده در سمینار سوم یادمان جانباختگان کشتار سراسری زندانیان سیاسی در ایران، تابستان 1367
مزده ارسی، فریده ثابتی
پیشگفتار (Vorwort)

قبل از هرچیز، لازم به ذکر است، که مبنای کار ارائه شده، بر اساس مقاله ای بنام " خودباوری و مقاومت" به قلم Detlef Garbe (Selbstbehauptung und Widerstand von Detlef Garbe) از کتاب "مکان وحشت" (DER ORT DES TERRORS) می باشد¹. این مقاله، سطوح مختلف مقاومت را، در اردوگاه های کار و مرگ (KZ) زمان سلطه نازی ها، مورد بررسی، قرار داده است. در اینجا، این سطوح مقاومت، با مقاومت در زندان های جمهوری اسلامی ایران، مقایسه می شود. هدف از این مقایسه، بهیچ وجه، مشابه انگاری و یکسان سازی دوران نازی در آلمان، با شرایط ایران نیست، بلکه نشان دادن، این واقعیت است، که در هولناک ترین شرایط، مثل اردوگاه های کار و مرگ (KZ) نیز، علی رغم، وجود موارد خودباختگی و تسلیم، مقاومت، در سطوح متفاوت، جریان داشت، و در زندان های ایران نیز، چنین بود.

مقدمه (Einführung)

شکل مواجه شده است ازین ابزار سود می جوید. این ابزار مثل بسیاری دیگر از پدیده ها ساخته نظام سرمایه داری نیست بلکه از

نظام هاي پيشين به ارث رسيده است اما رشد كمي و كيفي خود را مديون سرمايه داري است. زندان اما با مقاومت همراه است. وقتي پديده مقاومت را در زندان هاي ج. ا. و اردوگاه هاي دوران نازيسم و فاشيسم آلمان با هم مقايسه مي كنيم مي بينيم كه ما امروزه با كمبود چشم گير مستندات جمع آوري شده در اين باره روبرويم. اصولاً تحقيق تاريخي در رابطه با زندان در ايران وجود ندارد و تاريخ نگاري در باره سرکوب و کشتار عمدتاً در دو دهه هاي اخير توسط زندانيان سياسي سابق و در محدود موارد بوسيله محققين در اين زمينه انجام شده. البته، بررسي پديده مقاومت در اردوگاه ها (KZ) در آلمان نيز عمدتاً در دهه 80 ميلادي يعني 30 سال پس از پايان جنگ، مورد بحث جدي قرار گرفت.

در ايران بر خلاف اردوگاه ها (KZ) در آلمان هنوز روشن نيست كه چه تعداد زندان در ج.ا. وجود دارد ولي روشن است كه از سال 1982 (1361) به طور علني در برنامه هاي دولت بودجه اي براي ايجاد زندان هاي جديد اختصاص داده شده است. در مجموع بزرگترين و معروفترين زندان هاي علني ايران عبارتند از اوين، گوهردشت، قزل حصار در تهران و عادل آباد شيراز كه همگي به ارث مانده از دوران شاه هستند.

امروزه زندان هاي بيشمار مخفي و غير رسمي وجود دارد كه زير نظر نيروهاي وزارت اطلاعات، نيروهاي انتظامي و سپاه پاسداران اداره مي شود كه يكي از مخوف ترين آنها زندان كهريزك بود كه در آن زندانيان حوادث اخير مورد شكنجه هاي شديد جسمي و رواني و هم تجاوز جنسي قرار گرفتند و شكنجه گرانش آن را از نظر شيوه هاي شكنجه و گرفتن اعتراف در رده اول قرار مي دهند. ("احمد رضا رادان به اتفاق تعدادي از همدستانش مانند کشميري، عامريان(عامري) و حقي با هلي کوبتر چند روز در هفته به كهريزك مي آيند و زندانيان را خود مورد شكنجه هاي وحشيانه و تحقير قرار مي دهد. احمد رضا رادان خطاب به زندانيان گفت: در دنيا اول اينجا است زنداني كه زنداني را آدم مي كنيم بعد ابوغريب و گوانتاناموه". به نقل از فعالين حقوق بشر ودمكراسي در ايران، 15 مرداد 1388 برابر با 6 آگوست

تعریف مقاومت:

از مقاومت تعاریف متعددی وجود دارد که در اینجا به سه نمونه اشاره می‌شود:

تعریف لغوی مقاومت در فرهنگ دهخدا مترادف است با ایستادگی و پایداری.

برطبق تعریف (Karl Heinz Hillman) 2 در لغت نامه جامعه شناسی مقاومت عبارت است از "ایستادگی فعال یا غیرفعال افراد منفرد یا گروه های سیاسی علیه ارگان های حکومتی و دولتی و یا سایر نیروهای سیاسی در اجتماع"

اما تعریف Hermann Langbein از مقاومت در اردوگاه های کار (KZ) مورد استفاده بیشتری دارد: طبق این تعریف مقاومت عبارت است از "کوشش هایی جهت واکنش سازمان یافته در مقابل تمایلات نابودکننده اس اس".

"Bemühungen um eine organisierte
Gegenwirkung gegen die

"Vernichtungstendenzen der SS

انواع مقاومت:

در ابتدا سطوح مختلف مقاومت در اردوگاه های کار بر طبق تعریف Hermann Langbein بیان می‌شود و سپس مقایسه تطبیقی این سطوح با زندان های ج. ا. انجام می‌گیرد.

مقاومت از خواست دفاع از خود/ خودباوری از طریق همبستگی عمومی گرفته تا مخالفت آشکار بیان می‌شود. (vom Selbstbehauptungswillen über Akte der

(Solidarität bis hin zur offenen Gegenwehr
این گوناگونی اشکال مختلف مقاومت که حداقل وجه مشترکشان در رد و اختلال در اهداف سیستم حاکم و در مواردی ایجاد مانع بر سر راه آنان است، توسط „Detlef Garbel" به چهار دسته زیر تقسیم می‌شود:

1- (Selbsthilfe) مصمم بودن/ تصمیم گرفتن برای کمک به خود:

این امر برای خنثی کردن قصد اس اس ها مبنی بر تخریب و نابودی هویت شخصی و همچنین گسترش یاس و نا امیدی از شرایط اردوگاه ها صورت می گرفت.

2- (Solidarität) همدردی و کمک به دیگران

3- (Verweigerung) سرپیچی

4- (Widerstand) مقاومت و ایستادگی

خود باوری و دفاع از خود و کمک به خود شرط وجودی کمک به دیگران بود. از عزم حفظ هویت یا حفظ خود و کمک به دیگران، رفته رفته سرپیچی ای در رفتار شکل می گرفت. در مواردی این سرپیچی ها منجر به مقاومت ها و ایستادگی هایی می شد که گاهی حتی از روی نا امیدی و بدون داشتن چشم انداز دستیابی به هدف، صورت می گرفت.

طبیعی است که مقاومت سازمان داده شده علیه اس اس تنها می توانست بوسیله زندانیانی صورت گیرد که مراحل قبلی مقاومت یعنی کمک به خود و کمک به دیگران یعنی خودباوری و همدردی یعنی مرحله "جان به در بردن" (Überleben) را پشت سر گذاشته بودند. به این طریق 4 دسته بالا مقاومت های فردی و جمعی ای محسوب می شوند که در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگرند. حال به هر یک از این مراحل و مقایسه آنها در دو سیستم می پردازیم:

1- کمک به خود:

تلاش و مبارزه فرد دستگیر شده برای جان سالم به در بردن، شرایط و مکانیزم های خودباوری و حفظ خود

Selbsthilfe: der Überlebenskampf der)
Häftlinge, Substintenzbedingungen und
(Mechanismen der Selbstbehauptung

مفهوم مقاومت در این سطح عبارت است از بکار گیری همه توان شخص برای مقابله با فشارهای روانی و جسمی و همچنین تلاش برای زنده ماندن در برابر تهدید دائمی به مرگ از طریق اعمال خشونت و قهر مستقیم توسط اس.اس. ها بود. به این اعمال خشونت و قهر گرسنگی دائمی تا سر حد مرگ نیز اضافه می شد. تاثیر گرسنگی بر جسم و روان خود را، تا سرحد سقوط صفات انسانی

(Mitmenschlichkeit)، از دست دادن احترام به خویشتن (Selbstachtung) و در یک کلام تا حد تحقیر انسان و تبدیل آن به حیوان، نشان می‌داد. (زدیدن غذای دیگران، یافتن جای خواب بهتر با تضییع جای دیگران). بنا براین خواست و تصمیم بر "خودباوری" به شیوه هایی برای غلبه بر شرایط موجود و به استراتژی ای برای "جان به در بردن" نیاز داشت.

اردوگاه های کار

شیوه هایی که برای دستیابی به این امر وجود داشت از جمله توجه به بهداشت شخصی و ظاهر بود. مسئله نظافت فقط از جنبه بهداشتی و مقاومت در برابر بیماری نبود، بلکه بازپس گیری حتی یک تکه کوچک از حرمت انسانی بود. در مجموع هر چیزی که به زندانی کمک می‌کرد تا شخصیت و فردیت قبلی خودش را تا حدودی حفظ کند، عمل با ارزشی بود، برای استراتژی بقا و یا جان به در بردن از مهلکه نابودی. "حفظ خود" از طرفی نیز زندانیان را به جنگی برای غذای بیشتر، جای خواب بهتر و یا کار سبک تر نسبت به دیگر زندانیان، می‌گشایید. و اغلب با بی‌توجهی به دیگران همراه می‌شد. بنابراین دفاع از خود و حفظ خود در این موارد نمی‌توانست به خودی خود مانند دو پارامتر دیگر یعنی همیاری و مقاومت، امری مثبت ارزیابی شود.

اشکال مختلف "خودباوری" و دفاع از خود:

1- مبارزه علیه ناامیدی با اشکال مختلف (مذهب، اعتقادات کمونیست ها و سوسیالیست ها و ...) می‌توانست غلبه بر شرایط اسف بار و طاقت فرسای اردوگاه ها را تا حدی راحت تر کند، کمکی باشد برای جمع آوری توان و نیروی مقاومت و کاهش بی‌قدرتی ناب در برابر شرایط.

2- کارهای فرهنگی مثل تعریف کردن موضوع کتاب ها، تئاتر و فیلم، خواندن شعر و ترانه

نه تنها بطور موقت آنان را از شرایط مرگ زای اردوگاه دور می‌کرد، بلکه از طریق خودباوری به شکل روانی – فرهنگی، خود بیان باور و دفاع از حرمت انسانی زندانیان و به این شکل طغیان روانی و نظری در مقابل اس اس ها بود.

Ausdruck des Willens der Häftlinge zur)
Wahrung ihrer Menschenwürde und damit eine
(geistige Rebellion gegen ihrer Peinige war

3- زندانیان مذهبی نیز برای افزایش روحیه مقاومت به اجرای مخفی
مراسم مذهبی

می پرداختند. این امر اما نه به منظور "حفظ خود"، بلکه با مفهومی
مذهبی بود.

ایران

قبل از مقایسه باید گفته شود که این مرحله از مقاومت در اردوگاه ها و
در زندان های ایران، از بسیاری لحاظ با هم قابل مقایسه نیستند، مثل
کار اجباری یا کمبود وحشتناک غذا یا وجود کوره های آدم سوزی. اما
در زندان های ایران شکنجه به اسامی مختلف اسلامی چون "حد" و "تعلیل"
که محدود به زمان دستگیری و بازجویی های اولیه نباشد، هم
چنین تابوت ها، اتاق های گرم و تاریکی مطلق، گروگان گیری ها،
سوء استفاده و تجاوز جنسی و اعدام وجود داشت.

مقاومت در زندان های جمهوری اسلامی دهه 60/80 اما نه در
مرحله آخر و بعد از "حفظ خود" بلکه از لحظه ی دستگیری شروع
می شد. مساله "حفظ خود" اینجا در خط اول قرار نداشت بلکه حفظ
دیگرانی که دستگیر نشده بودند و دور کردن آن ها از خطر، مهم بود.
همچنین ندادن اطلاعات و یا دادن اطلاعات سوخته به دشمن و حفظ
هویت سیاسی انگیزه ی اولیه مقاومت بود. به همین دلیل بسیاری در
لحظه دستگیری و یا زیر بازجویی اقدام به خودکشی کردند و بسیاری
دیگر نیز برای حفظ این پرنسپ زیر شکنجه کشته شدند. در اکثریت
موارد زندانیان مراحل اولیه شکنجه را به خوبی تحمل می کردند.
مراحل مختلف شکنجه اعم از کابل خوردن، آویزان شدن چپانی،
ایستادن سرپا و جلوگیری از خوابیدن بمدت طولانی، استفاده از اهرم
های احساسی و عاطفی مثل گروگان گرفتن نزدیکان، شکنجه فرد
جلوی آن ها و یا برعکس، سوء استفاده از فرد به هنگام بیهوشی و
تجاوز جنسی البته نه در سطح گسترده، همه و همه تنها بدلائل بالا
تحمل می شد. در حقیقت در این جا حفظ خود در سایه حفظ دیگران
قرار می گرفت. در تمام این دوران یک مبارزه بزرگ و قوی درونی
هم جریان داشت، یعنی: مبارزه با درد، با ناامیدی، با خنثی کردن

القائات دشمن، و براي زنان، غلبه برتحقيري که با توجه به زن بودن به آنان روا مي داشتند، در حالي که درشکنجه تفاوتی بین زن و مرد قائل نبودند و با ترس از تجاوزجنسي و قبولاندن به خود که این هم یک نوع شکنجه است مثل شکنجه هاي ديگر و ايجاد آمادگي براي تحمل آن در صورت وقوع.

در مواردی براي رهايي از شرايط سخت زندان دست يازي به شيوه هايي براي "حفظ خود" مي توانست امري مثبت براي پروسه مقاومت باشد. اما وجه منفي "حفظ خود" آنجا آشکار مي شد که فرد ديگر تاب تحمل شکنجه را نداشت و ترديدهايش با تبليغات گسترده شکنجه گران و القائات افراد مشهور بريده که براي صحبت با افراد آورده مي شدند، بيشتري مي شد و فرد را بدنبال راه رهايي از شکنجه مي کشاند که منجر به صدمه به ديگران مي شد. اما بودند کسانی که باوجود تزلزل در دوران بازجويي، بعدها با وجود تنبيهات متعدد استوار ايستادند.

فعاليت هاي فرهنگي، صحبت در باره ي کتابهاي خوانده شده و فيلم هاي ديده شده، خواندن و حفظ کردن اشعار بويژه شعرهاي شاملو، برشت، نرودا و شاعران آمريکاي لاتين در تلطيف شرايط و ايجاد اميد به زندگي موثر بود. اين مساله در کشتار سال 67 به زندانيان زن باقي مانده در اوين کمک گرانبهائي کرد.

- البته براي زندانيان غير سياسي از جمله براي پيروان بهائيت تا جائي که ميدانيم تنها پايداري در عقیده ديني عامل تحمل بود.

" حفظ خود" بعد از پايان بازجويي و رفتن به دادگاه براي گذران دوران زندان و برخورد با ساير زندانيان مساله بسيار مهمي بود.

مساله رعايت بهداشت و نظافت فردي و جمعي و انجام تمرينات ورزشي که اغلب ممنوع بود، به ويژه براي زندانيان سرموضع بسيار اهميت داشت. غذا در بسياري از مواقع بسيار کم بود به نحوي که کسي سير نمي شد اما مواردی از سوء استفاده از اين امکانات به نفع شخصي حداقل در اين بندها ديده نشده است. در بند توابين ورزش به دليل بدن سازي و ايجاد شادابي و روحيه مقاومت انجام نمي شد. تنها در دوره اي کوتاه در سال 82 ميلادي (61) ورزش توابين با سرودهايي براي پاسداران و رژيم اجرا مي شد که آن هم بعد از مدت کوتاهی قطع شد. مسئله "حفظ خود يا دفاع از خود" در مورد دستگيرشدگان حوادث اخير در ايران، در مقايسه با زندانيان دهه 60 از نظر شکل و محتوي تا

حدودي متفاوت است. در اینجا زنداني به استثنای افراد وابسته به حکومت به شکل فردي در یک حرکت اعتراضی میلیونی شرکت کرده و حامل اطلاعات امنیتی و گروهی در مورد دیگران نیست، برای روبرویی با شکنجه ها و سرکوب شدید رژیم در زندان ها آمادگی ندارد. در نتیجه از لحظه دستگیری مسئله "حفظ خود" و "جان سالم بدر بردن" از آن شرایط وحشتناک مهمترین مسئله است. در اینجا ایجاد جو ترور و وحشت، نا امیدی و یاس سیاسی و خرد کردن فرد از نظر شخصی، به منظور خانه نشین کردن نیروهای مخالف دنبال می شود.

2 - همبستگی:

اردوگاه ها

غلبه بر تنهایی:

برای تحمل بهتر شکنجه و آزار در اردوگاه ها، می بایستی بر "تنهایی" و "انزوا" غلبه کرد. کمک کسانی که مدت زمان بیشتری و از قبل در اردوگاه ها بودند، برای غلبه بر شوک اولیه ورود به اردوگاه و تضعیف روحیه و آشنا شدن با چگونگی برخورد با اس ها، نعمت بزرگی بود.

در این همبستگی ها طبیعتاً فاکتورهایی مانند خطوط سیاسی، هم زبان بودن و یا از یک کشور بودن، اعتقادات مشترک و یا عضویت در یک گروه سیاسی مشترک نقش زیادی بازی می کرد. زندانیان، در این گروه های کوچک به یکدیگر کمک متقابل می کردند. نیاز متقابل افراد به کمک، انگیزه ای بود برای همبستگی بین آنان. یعنی کمک در ازای کمک به دیگری.

این همبستگی و رفاقت بین زنان نسبت به مردان بیشتر بود از گزارشات جان بدر بردگان زن از این اردوگاه ها دیده می شود و در تاکیدي که آنان بر نقش دوستی ها و رفاقت های شکل گرفته در آنجا می کنند. مفهوم و اصطلاح "خواهر اردوگاه" نیز از همینجا نشأت گرفته.

کمک های متقابل به شکل جرات دادن به هم برای غلبه بر شرایط اردوگاه ها بود. بطور مثال تعمیر لباس های یکدیگر، مداوای جراحات، کمک در کار اجباری به افراد ضعیف الجسه در صورت امکان و تهیه غذای اضافی و تقسیم آن در میان جمع.

بخاطر محدودیت امکان کمک های متقابل، همبستگی افراد محدود به روابط بین خویشاوندان، دوستان، ملیت، کشور، عضویت در حزب و گروه سیاسی مشترک و یا اعتقاد مشترک بود. همبستگی فراگروهی در اردوگاه ها امری نادر بود.

از موارد نادر می توان به آکسیون کمک رسانی غذایی و بهداشتی از اردوگاه های مختلف به اسرای جنگی شوروی سابق، که در سال 1941 تحت شرایط بسیار طاقت فرسایی به اردوگاه های مرگ آورده شدند، اشاره کرد. در این آکسیون از کاپو آشپزخانه تا پزشکان لهستانی و آلمانی مشارکت داشتند.

در موارد دیگر، می توان از کمک به نوجوانان و کودکان در اردوگاه مرگ و جلوگیری از کار اجباری آنان و یا نجات تعدادی از کودکان یهودی از مرگ، توسط یکی از بلوک های کمونیست ها و یا آموزش پنهانی به کودکان و نوجوانان نام برد.

ایران

همبستگی گروهی و جمعی یک عامل حفظ خود و مقاومت بود. هر تازه واردی بسرعت جایگاه خود را پیدا می کرد اما در مواقعی این نزدیکی ها عامل ضرباتی می شد بویژه در شرایط سخت مثل تخت های قزل حصار یا زمانی که فردی تاب تحمل زندان را نداشت و می برید. جهت گیری سیاسی در جلب حمایت و همبستگی تاثیر داشت. رفاقت متقابل، گروهی یا دو نفره شکل می گرفت. در حالت گروهی رفاقت در درون گرایش فکری یعنی چپ ها، مذهبی ها و طیف راست هوادار شوروی سابق یعنی وابستگان به حزب توده و اکثریت بود.

بیرون ازین گروه بندی ها مناسبات منفرد بین افراد از نظر تعلق به یک شهر یا منطقه یا مناسبات فامیلی ضمن حفظ مواضع نظری هم وجود داشت.

رفاقت در درون گروه های کوچک بر مبنای وابستگی حزبی و سیاسی شکل می گرفت. در این گروه ها کمک های متقابل مالی، امکاناتی، مبادله اطلاعات و آگاهی، گروه های مطالعاتی و تحلیل اوضاع، حمایت در مقابل فشار و سرکوب و مراقبت های بهداشتی وجود داشت از جمله در رابطه با کسانی که سیستم روانی شان در اثر فشار موجود به هم می ریخت و قصد خود کشی داشتند، کشیک شبانه روزی ایجاد

می شد. کسانی که ملاقات نداشتند از صندوق مشترک و لباس های ارسالی خانواده های دیگر استفاده می کردند. در مورد کمک های انسانی به بیماران مساله از حد گروه سیاسی فراتر می رفت و بدون توجه به دیدگاه افراد آسیب دیده مورد مراقبت قرار می گرفتند.

در تقسیم کار بند وضعیت جسمی افراد در نظر گرفته می شد و هرکس به اندازه توانش در کار شریک می شد. گروه های نیمه کار، تمام کار، ترکار و خشک کار وجود داشت. مادران دارای بچه و افراد مسن به ویژه از بهائیان از کار معاف بودند مگر این که خود بخواهند کاری را انجام دهند.

در تقسیم غذای بند که توسط گروه کاری روز انجام می شد به کودکان و بیماران سهمیه غذایی بیشتری تعلق می گرفت.

کمک های پزشکی در داخل بند به صورت دورن و برون گروهی با هم بود. اما بعضی از پزشکان و پرستاران حاضر به کار در بهداری زندان هم بودند که تا حدی رابطه ی بهتری را با زندانبان می طلبید. استفاده از اطلاعات و کمک های بهداشتی پزشک ها و پرستاران در زندگی روزمره، دادن ورزش های خاص برای دردهای جسمی، تهیه وسایل اورتوپدی از وسایل پیش پا افتاده موجود در بند مثل ظرف های پلاستیکی، شکل دیگری از همبستگی گروهی بود.

برنامه ریزی برای گذارن وقت به ویژه در سلول و در تنهایی یک عامل حفظ خود و روحیه زندانی بود. معمولاً زندانیان تجارب خود از چگونگی گذران وقت در سلول انفرادی را به یکدیگر منتقل می کردند.

3- سرپیچی:

اردوگاه

در اردوگاه ها سرپیچی بشکل جمعی و فردی جریان داشت.

سرپیچی های جمعی

باوجود خطر مجازات بدنی شدید و تهدید به مرگ، زندانیان در مواردی از انجام دادن بعضی کارها خودداری می کردند. این سرپیچی ها می توانست براساس اصول انسانی، مذهبی و یا اعتقادات سیاسی باشد، از قبيله امتناع جمعی از انجام کار اجباری، اختلال در تولید و یا عدم قبول تولید اسلحه در اردوگاه (سال 1943 توسط شاهدان یهوه). مجازات این سرپیچی ها آویزان کردن، شلاق زدن، نگهداری در تاریکی، ندادن غذا، نگهداشتن در سرما و غیره بود.

سرپیچی ها و حرکات اعتراضی دیگر هم گزارش شده است، از جمله حرکت اعتراضی نیروهای نظامی ایتالیایی و توسل آنها به کنونسیون ژنو و خواست آنان برای احتسابشان به عنوان اسرای جنگی. این حرکت با سرکوب شدید اس اس مواجه و منجر به تیرباران هشت تن از نظامیان ایتالیایی شد. اما حرکت اعتراضی زندانیان فرانسوی در هانوفر - لیما با موفقیت روبرو شد.

سرپیچی های فردی

از جمله سرپیچی های فردی و بدون برنامه قبلی می توان از امتناع پزشک فرانسوی از همکاری در پیشبرد آزمایش های جنایت کارانه روی انسان ها و مورد دیگر از سرپیچی از شلاق زدن به زندانی دیگر نام برد.

ایران

سرپیچی از مقررات زندان به صورت فردی و هم گروهی انجام می گرفت. از جمله موارد فردی مهم می توان به عدم پذیرش مصاحبه و نوشتن انزجار که شرط آزادی بعد از پایان محکومیت و یا بدون محکومیت بود اشاره کرد. سرپیچی ها اغلب بنا بر اصول سیاسی و انسانی انجام می گرفت به طور مثال امتناع از تماشای اجباری شکنجه به صورت خوردن شلاق (کابل) دیگر همبندیان، که با برخورد شدید ماموران زندان مواجه می شد. شکل دیگر سرپیچی از مقررات، تماس با زندانیان دیگر به صورت موریس یا صحبت مستقیم بود. هم چنین خودداری از پوشیدن لباس زندان، عدم اجرای دستورات نگهبانان در مسایل داخلی بند، فرستادن اخبار داخل زندان به بیرون در طی ملاقات موارد دیگری بود. موارد دیگر، عدم قبول کار در کارگاه های زندان؛ عدم همکاری با نگهبانان در انجام کارهای مربوط به آن ها اما در بند توان همه ی این کارها با شادی پذیرفته می شد. برای نگاه کردن به شلاق خوردن هم بندی خود از هم سبقت می گرفتند و بعد از پایان ضربات به طرفداری از رژیم و بر علیه گروه های سیاسی شعار می دادند. از دیگر موارد، عدم رعایت مقررات اسلامی به صورت فردی و جمعی مثل امتناع از خواندن نماز. عدم شرکت در مراسم مذهبی داخل حسینیه زندان و مراسم نماز جمعه در سطح شهر. عدم رعایت مقررات اسلامی ماه رمضان

4- مقاومت:

اردوگاه

با افزایش نفوذ زندانیان سیاسی در اداره اردوگاه ها بخصوص در موقعیت های کلیدی مانند کارگاه ها، بیمارستان و غیره، امکان ایجاد یک شبکه ارتباطی بین زندانیان و در وهله اول در بین گروه های ملی فراهم آمد.

از جمله می توان به نقش مرکزی کمونیست های اردوگاه داخاو در سازمان دهی مقاومت و ایجاد شبکه بین المللی اشاره کرد. هدف آنان از این مقاومت از جمله گرفتن مسئولیت اردوگاه ها از زندانیان جنایی، حفظ کادرهای خود، توسعه گروه مقاومت اولیه از طریق پیدا کردن متحدین دیگر، بهبود شرایط ادامه زندگی برای همه با ایجاد قوانین داخلی در بین خود. مثلا در آشویتز مجارها و چپ ها و سوسیالیست ها در ایجاد گروه مبارزه آشویتز در 1943 نقش فعالی داشتند.

در ایجاد گروه های مقاومت، در کنار نقش کمونیست ها که بخاطر ساختار سازمانی و داشتن سابقه سیاسی مبارزاتی، نقش ویژه ای داشتند، می توان به نقش گروه های ملی سربازان سابق هم اشاره کرد (سربازان مجاری و رومانی).

در روند این مقاومت ها کمیته بین المللی اردوگاه ها از کمونیست های آلمان، فرانسه، بلژیک، ایتالیا، یوگوسلاوی، هلند، اتریش، لهستان و روسی تشکیل شد و همچنین تشکیل سازمان نظامی بین المللی از سربازان باریگاد جنگ اسپانیا، جبهه متحد سرخ که کارشان تهیه اسلحه و فرار زندانیان بود. این سازمان شامل 180 گروه و با حدود 900 عضو بود. از جمله فعالیت هایی که این گروه های مقاومت انجام دادند، اطلاع رسانی از طریق رادیویی که خودشان ساخته بودند و دستکاری در لیست حمل و نقل برای حفظ زندانیانی که ضعف جسمی داشتند و بیشتر در معرض خطر مرگ بودند، دزدیدن دارو از محل بهداری، پنهان کردن بیماران موقع بازدید، جعل اسناد برای فرار، ترتیب فرار سازمان یافته بصورت فردی و یا جمعی و غیره بود.

مقاومت در اردوگاه های مرگ (Vernichtungslager) نیز جریان داشت از جمله در ماه آگوست 1943 یک قیام مسلحانه توسط 600 یهودی زندانی سازمان داده شد. آنها دست به آتش زدن اردوگاه

زدند و از این تعداد 54 نفر موفق به فرار شدند. در قیام دیگر 14 اس کشته شدند. در این قیام 365 نفر زندانی شرکت داشتند ولی تنها 47 نفر از آنان جان به در بردند.

هدف دیگر این قیام ها در عین مستند کردن جنایت، این بود که نشان دهند علی رغم اینکه نیروهای اس اس همه گونه ابزار سرکوب و خشونت را در اختیار داشته اند، چقدر بی قدرت هستند و نجات هر زندانی نشانی بود از پیروزی در برابر اهداف نابود سازی انسان ها توسط اس اس ها.

ایران

مجموعه این سرپنجی ها و همبستگی و خودیاری و دگریاری، این مقاومت های فردی و جمعی سبب بهتر شدن اوضاع به طور کلی می شد. مثلاً در زندان های تهران و استان تهران سبب جدا کردن بندهای توابان از زندانیان سر موضع شد. این، به مفهوم اجبار مسئولین زندان در پذیرش هویت این زندانیان و خلاص شدن آنان از دست توابان گزارش نویس بود. از موارد دیگر حذف پخش اذان های سه گانه با وجود حضور بخشی از زندانیان مذهبی در این بندها، حذف اجبار رفتن به مراسم مذهبی و اداره بند توسط خود زندانیان بود.

اما در زندان استان های دیگر شرایط، گاهی متفاوت بود مثلاً در زندان شیراز چنان توابان سلطه داشتند که وقتی یکی از زندانیان تهران برای بازجویی به شیراز منتقل شد، مجبور شد در آن جا نماز بخواند و شرایط بند را رعایت کند.

از سال 61 به بعد، به ویژه از سال 64 در اکثر موارد سازماندهی اولیه مقاومت توسط گروه چپ انجام می شد. از جمله تحریم غذا، تحریم خرید روزنامه ها بدلیل حمله نگهبانان به بند و بردن آرشو روزنامه ها، اعتصاب غذای محدود.

شبکه خبر درون گروهی وجود داشت اما خبرهای عمومی به طور غیرمستقیم در اختیار همه قرار می گرفت. ملاقات ها یک وسیله ارتباطی و خبری متقابل بود. خبرهای زندان به بیرون منتقل می شد و خانواده ها با استفاده از لب خوانی یا پانتومیم و یا بصورت داستانی در قالب مسائل خانوادگی مسایل جامعه و خبرها را به زندان منتقل می

کردند. کودکانی که به ملاقات حضوری با مادران خود می آمدند نیز گاه در انتقال خبر همکاری می کردند.

مقاومت فرهنگی نیز یک عامل دیگر مبارزه با ناامیدی و عامل خودیاری و همبستگی بود. اجرای مراسم شادی همراه با ترانه و سرود خوانی و رقص، تهیه کیک و هفت سین برای سفره ی سال نو که گاه بخاطر آن زندانیان متحمل تنبیه می شدند. گرامی داشت روزکارگر و روز زن و سالگرد تاسیس سازمان ها و احزاب از جمله این موارد بود. زندانیان مذهبی نیز جشن های مذهبی چون عید فطر و سایر اعیاد مذهبی را داشتند. آموزش گروهی به صورت تشکیل مخفیانه کلاس های آموزشی بویژه در مسائل سیاسی و اقتصادی و تحلیل شرایط، کلاس های فردی یا جمعی آموزش زبان های خارجی و دروس مدرسه ای انجام می شد.

فرار از زندان به عنوان یک مقاومت فردی و یا سازمان یافته در سال های اولیه که هنوز زندان ها کاملاً جا نیفتاده بودند، در زندان های مختلف سراسر کشور اتفاق افتاد.

انگیزه مقاومت در میان زندانیان متفاوت بود در یک نظرخواهی مستقیم از تعدادی از زندانیان سابق موارد زیر عنوان شد:

آنان از دیدگاه های سیاسی، اهداف و چشم اندازهایی که برای زندگی آینده جامعه داشتند، انتظاری که دیگران از آنها داشتند. تاثیر اجتماعی مقاومت آن ها برای خانواده های شان و ممانعت از خجالت زده شدن آن ها در جامعه نام می برند امید به زندگی خود زندگی بخش بود. یکی می گفت اصلاً به شهید شدن فکر نمی کردم اما برای آن چیزهای ارزشمندی که برای تغییر زندگی همه ی احاد جامعه می خواستم حاضر به کشته شدن هم بودم. دیگری از ایمان به سوسیالیسم به عنوان تنها بديل سرمایه داری امید می گرفت گرچه آن را امری فوری نمی دید اما می شد برایش مقاومت کرد و دیگری می گفت این تنها کاری بود که می توانستم انجام دهم. ناگفته پیداست که این حوزه از تحقیق دامنه ای وسیع دارد و با این کار کوچک و یا تحقیقات انجام بافته تاکنونی، نمی توان به آن پاسخی صریح داد و نتیجه ای روشن گرفت.

Hilmann, Karl-Heinz: Wörterbuch der 2
Soziologie, 4., überarbeitete und ergänzte
Auflage, Stuttgart: Kröners
Taschenausgabe; Bd. 410, 1994, ISBN 3-520-
41004-4

تابوت ها شکنجه گاههایی بودند که در سال 1984 یا 1362 در زندان قزل حصار بکار گرفته شدند و زندانیان مجبور شدند مدت طولانی تا 9 ماه را در مکانی به اندازه جای نشستن و دراز کشیدن یک انسان با چشمان بسته بدون داشتن اجازه حرکتی بگذرانند و در تمام مدت تحت شکنجه جسمی و روانی شدید قرار داشتند.

نامه ای از زندان

این نامه را در سلول روی تکه کاغذی که حلوا ارده شامم را رویش گذاشته و به من داده بودند با نوک مدادی که در درز چادرم مخفی کرده به سلول برده بودم نوشتم اما تاریخ نوشتن آن را به یاد ندارم. یادم می آید که شب زیبایی بود، آسمان کاملاً آبی و پر از ستاره بود. البته سهم من از آسمان مثل بقیه دوستانی که در سلول بودند به بزرگی درز پنجره سلول بود. آسمانی راه راه و فوق العاده زیبا! که برای دیدنش

مي بایستی حتما روی زمین دراز می کشیدم وگرنه فقط دیواره ای بلند و آجری و قرمز رنگی را می دیدم که دور تا دور چشم اندازم قرار داشت. آن چه را که نوشتم جاسازی کردم. بعدها آن را موقعی که گالیندویل برای بازدید زندان آمده بود و ما را به طور موقت از سلول به بند 4 زنان بردند و برای مخفی کردن ما جلوی بند دیوار کشیدند در فرم نامه نوشتم. هرچه فکر می کنم نمی دانم آن را چگونه در 7 خط مجاز جا دادم. اما به جای خانواده نامه به پرونده ام فرستاده شد. برخلاف سایر مواردی که ما را به خاطر یک کلمه به بازجویی می بردند، هیچ اتفاقی هم نیفتاد. بالاخره نامه را با جاسازی با خود از زندان بیرون آوردم. در همان کاغذ کوچک چرب.

گل رز قشنگم

یادته یه روز از روزا

چند سال پیش با ماما

روز ملاقات ما آمده بودی این جا؟

با غنچه ی لبانت

با اون صدای زیبا

برام یه شعری خوندی

بارون می آد شر شر

رو پشت بوم هاجر

و آخرش پرسیدی ز هره خانومو کی دیده؟

چند شب پیش تو سلول، دراز کشیده بودم

از لای درز پنجره

با یاد روی ماه تو

به ماه نگاه می کردم

ستاره ها تو آسمون آتش بازی می کردن

شهاب های تیزپا پذیرایی می کردن

دلم می خواست سوار یک شهاب بشم

بیام پیشت، ببوسمت

یهو دیدم ازون بالا ز هره خانوم نگام کرد

لبخند زد به رویم

منم بهش خندیدم
 آروم ازش پرسیدم
 زهره باغ بالا
 چشم نخوري ایشاله
 قشنگ ورپریده
 مثل تو کسی ندیده
 زهره مهربونم
 دردت بخوره تو جونم
 به من بگو که اون جا
 دراون سیاره ی زیبا
 آیا کسی زندونی است
 در تویی انفرادی است
 نشسته تک و تنها
 فکر می کنه به دنیا
 به زنده ها به مرده ها
 به بچه های کوچولو
 به دخترا به پسرا
 به مامان باباهای پیر
 به عروسا به دومادا
 به شهرها به روستاها، به همه ی زحمتکشها!
 راستی تویی اون زندون روزنامه و کتاب هست؟
 کیا میان ملاقات، ملاقاتشون چگونه؟
 سالن شون شیشه داره؟ تلفن و گیشه داره؟
 مادرشون اشک می ریزن؟
 آیا تویی سلولشون آفتاب می آد سلام کنه
 بگه ببین چه داغم با عشق بگیر سراغم
 من تویی قلبت می آم
 شادی و شور می آرم، نور و سرور می آرم
 با زندگی ست قرارم با امید سرو کارم
 بعد دستشو بگیره
 با هم دیگه برقصن به روی غم بخندن؟
 زهره خانو هی بر و بر نگام کرد

بعدش منو صدا کرد
گفت: این چیزا که گفתי
من از مادر بزرگم، اون از مادر بزرگش
اون تو کتاب قصه ها
این چیزا رو خونده بود اما تودرکش مونده بود
از هر کسی می پرسید زندون چیه زندونی کیه؟
جونم بگه برایت این جا همش گلستونه
انسان یار انسونه، همه چی به کار انسونه
این جا همه کار می کنن هرکي به قد تابش
کار مثل شادی است براشون
مثل هوا مثل غذا لازم و عادی است براشون
وقتی که کار تموم می شه هرکي پی چیزی میره
یکی میره توی خونه یکی میره کتاب خونه
یکی میره به باشگاه یکی میره به دانشگاه
توی پارک ها قیامته
بچه های تپل میل از سرسره بالا میرن
تاب می خورن، رو سبزه ها قل می خورن
اما پیرا، تو آفتاب دلنشین رو نیمکتا
تموم جون و دلشون به بازی این بچه هاست
تو خیابون صف تاتر یه عده ای رو جلب می کنه
این جا همه به هم دیگه جاشونو تعارف می کنن
به هم دیگه مهربونن
با مهر میان با عشق میرن
این جا کسی پزه لباسو ماشین نمی ده
چپ چپ نگا نمی کنه
نمی گه پیف پیف بو می ده
خیابونو و خونه ها همیشه نور بارونه
شادی همه جا مهمونه
ز هره خانوم هی گفت و گفت
از آدما از خوبیا
از عشق و مهربونیا
منم با یاد این چیزا سررو شونه اش گذاشتم

پلکاي سنگينم رو به زور نگه مي داشتم
حرفاي شيرينش رو از جون و دل شنفتم
از لاي لاي زهره خوابم برد
يادم رفت ازش بپرسم
کجا بودي آزاده دنبالت مي گشت.